بولتن بحث : سوسیالیزم و انقلاب

بهار ۱۳۶۴ ، دورهٔ دوم شمارهٔ ۲

- ★ بحران سرمایه‌داری جهانی (۱)
- ★ روشنفکران چپ و بحران چپ
- ★ اوضاع سیاسی در ایران
- ★ گزارش از یک هسته کارگری
- ★ نمایی از دولت نوین
- ★ بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای

- ★ ریشه‌های ستمکشیدگی زنان (۱)
- ★ راه رشد غیر سرمایه‌داری
- ★ درباره ماهیت شوروی

قطعنامه های کنگره چهارم کمینترن :
تزهای مربوط به

- ☆ تاکتیک های کمینترن
- ☆ جبهه واحد کارگری
- ☆ مسأله شرق

فهرست مطالب :

مقدمه :		۳
روشنفکران وبحران چپ .	ت . ث .	۵
ریشه‌های بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی وعواقب آن (۱).	ساسان	۲۱
ازبولتن های بحث واخبارداخلی طرفداران سوسیالیزم‌وانقلاب :		
گزارش ازیک هستهٔ کارگری سوسیالیستی .		۳۳
اوضاع سیاسی درایران : ازقیام تاکنون .		۳۷
اعلام موجودیت هسته‌های طرفدارسوسیالیزم وانقلاب :پاریس .لندن.		۴۴
ایرادات دیگران به‌سوسیالیزم وانقلاب وایرادات ما به‌دیگران .	ت . ث .	۴۷
تئوری بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای .	ج.ک .	۴۹
نمای دولت نوین .	ج.ک .	۵۳
ترجمه‌ها :		
ریشه‌های ستمکشیدگی زنان (۱) : کولنتای .	ترجمه‌از :ناصر	۵۵
درباره ماهیت‌شوروی : ارنست مندل .	:صابر	۵۹
راه رشد غیرسرمایه‌داری : رودلف بارو.	:ش .و.	۷۱
اسناد ـ قطعنامه‌های کنگرهٔ چهارم بین الملل کمونیستی :		
تاکتیک های کمینترن .	:بهرام	۸۳
جبهه واحدکارگری .	:فروغ	۸۹
مساله شرق .	:بهرام	۹۳

بولتن بحث سوسیالیزم وانقلاب

دوره‌دوم ، شماره۲

بهار۱۳۶۴

مقدمه

شماره دوم دوره جدید همراه با مدتی تاخیر منتشر می شود. دو مساله انتشار سریعتر آن را غیر ممکن کرده بود. اول اینکه، شماره اول در شرایطی منتشر شد که بحث درونی طرفداران بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب به پایان نرسیده بود. در باب اهمیت ادامه هرچه سریعتر انتشار آن توافق لازم وکافی کم وبیش موجود بود، اما، طرح تشکیلاتی نشریه به بحث بیشتری نیاز داشت. بنابراین، باید قبل از انتشار شماره دوم به پیشرفت محسوسی در این حوزه دست می یافتیم. دوم اینکه، نشریه از هیچ گونه منابع مالی غیر از منابعی که از طریق فروش آن و یا کمک های مالی طرفداران آن دریافت می شود، برخوردار نیست. انتشار هر شماره آن مستلزم تامین قبلی مالی توسط رفقای طرفدار آن است. باید نه تنها قبل از انتشار این شماره مخارج آن تهیه می شد که کل وضع مالی نشریه سروسامان مشخصی بخود می گرفت.

ناگفته نماند، در هر حال، هر شماره باید از کیفیت و کمیت ویژه ای که اهداف نشریه بر آن تحمیل می کند، نیز برخوردار باشد. آهنگ کند سازماندهی حول نشریه دستکم باید در خدمت تاکید بیشتر بر سطح، ترکیب، تنوع، ارجحیت و کیفیت بحث ها قرار بگیرد. اهداف نشریه استاندارد ویژه ای از کار را طلب می کند که نباید فدای سرعت انتشار شود.

مساله تشکیلاتی تا اندازه زیادی روشن تر شده است. اگرچه، بحث ادامه خواهد یافت. همانطور که در هیچ موردی که به کار نشریه مربوط باشد، بحث بسته نخواهد شد. طرح فعلی تشکیلاتی مورد پذیرش (و تحت اجرای) بخش عمده ای از طرفداران نشریه آغازگاه خود را تاکید بر یک اصل مهم قرار می دهد: سوسیالیست های انقلابی باید در هر مرحله ای از تکامل سیاسی و سازمانی مبارزه و فعالیت برای تدارک گروهبندی نوین انقلابی، دارای برنامه ای برای مداخله در مبارزه جاری طبقاتی (و خط مشی مشخص متکی بر آن برنامه) و طرح مناسبی برای تشکل (و با اصول و قواعدی متناسب با آن مرحله خاص) باشند. این نه بدان معنی است که بناچار باید برنامه ای واحد و یا برنامه ای کامل وجود داشته باشد و نه بدان معنی که اصول و قواعد سازمانی هر تشکل طرفدار نشریه عینا همان خواهد بود که برای سایر تشکل ها و یا برای تنظیم ارتباطات و تشکیلات لازم در سطح سراسری ضرورت خواهد یافت.

بدین ترتیب، نشریه به ارگان سراسری بحث و هماهنگی فدراسیونی از تشکل های مستقل تبدیل خواهد شد که بطور دموکراتیک و از طریق نمایندگان منتخب خود برا مور مربوط به آن نظارت خواهند کرد. هریک از این تشکل ها روابط خود با یکدیگر و با ارگان سراسری را خود تعیین و تنظیم می کنند و مسائل خود را از طریق نشریه به بحث همگانی می گذارند. افراد منفردی که در این گونه تشکل ها جای نمی گیرند، بطور مستقیم با خود نشریه مرتبط می شوند. و جریاناتی که خود در هر حال سازمان یافته هستند، در عمل، صرفا معرف مجموعه ای از چند تشکل (یا هسته) دارای اشتراک نظر بیشتر خواهند بود.

هیات تحریریه از میان نمایندگان تشکل های طرفدار نشریه و با در نظر گرفتن شرایطی که پس از بحث سراسری برای اعضاء آن تعیین می شود، شکل خواهد گرفت. در صورت نیاز افراد واجد شرایطی که بصورت منفرد فعالیت می کنند نیز می توانند پس از بحث و توافق جمعی بدان افزوده شوند.

مشکل مالی نشریه فعلا فقط یک راه حل دارد: کمک مرتب مالی (براساس تعهد مشخص ماهانه) همه رفقای طرفدار نشریه و افزایش درآمد فروش نشریه از طریق تلاش بیشتر همگانی برای گسترش شبکه توزیع آن (و در نتیجه، افزایش تیراژ که مخارج را کاهش می دهد). هریک از هسته های طرفدار نشریه (و یا افراد منفرد)، بویژه در خارج کشور، باید بتوانند کمک مالی مرتب و معینی به نشریه را متعهد شوند و فروش تعداد حداقلی از هر شماره را تضمین کنند. بر همین اساس می توان برنامه ریزی مالی نشریه را سروسامان اولیه ای بخشید. در غیر این صورت، مشکلات مالی کنونی همواره انتشار مرتب نشریه را مختل خواهند کرد.

* * *

مقالات این شماره:

مداخله در بحث "بحران چپ"، از همان ابتدای کار نشریه، یکی از وظایف اصلی ما را معین می کرده است. بحران می توان گفت، خود بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب در اساس بخاطر برداشت ویژه اش از این مفهوم و ارائه راه حل مشخصی برای این دوره انتقالی تدارکی از سایر جریانات متمایز شده است. در این شماره، در مقام پاسخ به سوالات و انتقادات و جمعبندی محدود مباحثاتی که تاکنون جریان داشته، مقاله ای در رابطه با طیف های مختلف نظری در رابطه با این بحث را منتشر می کنیم. اگرچه نظرات نویسنده الزاما با توافق همه صاحب نظران روبرو نخواهند شد، به جهت دادن به بحث های نشریه در این دوره دوم کار کمک خواهد کرد.

فهم و شناخت ریشه های بحران کنونی سرمایه داری جهانی یکی از نخستین قدم های لازم برای تحلیل صحیح اوضاع بین المللی (و نیز اجزاء آن) است. و شاید یکی از مهمترین و طولانی ترین بحث های تئوریک در مارکسیزم معاصر نیز همین باشد. در شماره پیش با ترجمه مقاله ای کلی از مندل درباره ارزش زاعتبار مفاهیم و مقولات اقتصاد سیاسی مارکسیستی صد سال پس از مرگ او این بحث را باز کردیم. از این شماره وارد خود بحث تئوری مارکسیستی بحران و تلاش برای تشریح بحران کنونی و عواقب آن می شویم. این بحث ادامه خواهد داشت.

بخش عمده ای از نشریه را این بار به بازگویی اخبار فعالیت ها و بحث های درون طیف طرفدار نشریه اختصاص داده ایم:

یکی از عمده ترین تلاش های ما در تمام این دوره، برقراری تماس مجدد با جنبش کارگری در ایران بوده است. علیرغم برخی موفقیت ها، میزان این تماس هنوز بخت محدود و اندک است. برای ملموس کردن هرچه بیشتر مسائل و وظایف مربوط به این جنبه از فعالیت ها، تصور می کنیم انتشار گزارشی که از یکی از هسته های طرفدار نشریه دریافت کرده ایم، بتواند کمک موثری باشد. نکات طرح شده در این گزارش، مسیر بسیاری از بحث های بعدی نشریه را تعیین خواهد کرد.

بحث درباره درس های انقلاب ایران و نقد و بررسی کار نامه چپ از مدتها پیش در میان ما باز شده است. از شماره بعد، انتشار

استاد مفصل تر این بحث را آغاز خواهیم کرد. در این شماره، مقاله‌ای درباره روش مارکسیستی بررسی اوضاع سیاسی در ایران و ارزیابی این روش در پرتو تجربه انقلاب منتشر می کنیم. واضح است که بدون توجه به مساله روش، همهٔ بحث های بعدی نیز به سختی دنبال خواهند شد. این مقاله، برگردان نوار آموزشی یکی از هسته‌های طرفدار نشریه (پاریس) در رابطه با بحث چگونگی تعیین ماهیت طبقاتی رژیم "ولایت فقیه" و ترسیم وضعیت اصلی سیاسی در ایران است.

پس از انتشار شماره اول دوره دوم نشریه، در برخی نقاط، رفقای سابق و با حدید طرفدار نشریه خود را براساس نحوه کار در این دوره جدید سازمان داده اند. به عنوان نمونه، دو بیانیهٔ اعلام موجودیت رفقای طرفدار نشریه در پاریس و لندن را منتشر می کنیم. هم از لحاظ تفاوت شان با یکدیگر و هم به عنوان نمونه هایی از سازماندهی هسته های مستقل، می توانند برای سایر رفقا مفید واقع شوند.

سوسیالیزم و انقلاب انتقادات و ابهاماتی را نیز برمی انگیزد. پاسخ یکی از رفقا به برخی از این مسائل را از یکی از بولتن های بحث داخلی بازگو می کنیم. بسیاری از نکات مطرح شده عمومی هستند و انتشار آن می تواند به بحث درباره خود ماهیت نشریه کمک کند.

همانطور که همه می دانیم کومه‌له و سهند ادعا می کنند که وحدت شان بمثابه تشکیل "حزب کمونیست ایران" است و هر جند که شاید هنوز در پیشگام پرولتری ایران به نفوذ مهمی دست نیافته اند، دارای برنامهٔ لازم برای تضمین موفقیت در این راه هستند. در شماره بعدی، بحث بر سر مفهوم مارکسیستی برنامه را باز خواهیم کرد. در این شماره، از یکی از رفقای سابق کومه‌له، دو مقاله درباره رابطه میان بوروکراسی (درون این سازمان جدید) و تئوری انقلاب مرحله‌ای و رابطه سنتریزم (تئوری شوراها بدون دیکتاتوری پرولتاریا) با تحدید نظر طلبی در مورد تئوری مارکسیستی دولت را منتشر کرده ایم.

انتشار بیانیه زنان سوسیالیست طرفدار نشریه در دو شماره قبلی، نکات بسیاری را در رابطه با مساله ستمکشیدگی زنان جه از لحاظ تئوریک و جه از لحاظ تاریخی مطرح کرده است. قصد داریم در نشریه به اغلب این نکات بپردازیم. ترجمه ۱۴ سخنرانی کولنتای در دانشگاه اسوردلف که در این شماره اولین بخش آن منتشر می شود، اولین قدم در این راه است. در شماره بعدی، در کنار ادامه این مبحث، بحث مسائل مهمی نظیر کار خانگی زنان و تاریخ جنبش زنان را نیز باز خواهیم کرد.

در ارتباط با بحث درباره ماهیت شوروی، در شماره پیش دو ترجمه از آلتفاتر و آندرسن منتشر شد. در این شماره هم این بحث را با انتشار دو ترجمه دیگر این بار از رنست مندل و رودلف بارو ادامه می دهیم. بحث آندرسن اساسا به تفسیر تروتسکی (طرفداران نظری) از استالینیزم اختصاص یافته بود. آلتفاتر نیز در مقدمه بحث خود به این طیف اشاره کرده بود. ترجمه مصاحبه‌ای با مندل، به مثابه یکی از مدافعین نظر تروتسکی، می تواند در تشریح مواضع این طیف و روشن شدن بحث کمک کند. در ضمن، برای آشنایی با نظرات بارو، ترجمه فصلی از کتاب "بدیل" او را ضروری یافتیم. بویژه اینکه آلتفاتر در رابطه با این تز که در شوروی یک وجه تولید جدید ایجاد شده خود را با بارو هم نظر می داند. در شماره بعدی، بحث بر سر نظرات طیف طرفدار تز سرمایه‌داری دولتی در شوروی را نیز باز خواهیم کرد.

انتشار استاد جنبش جهانی کمونیستی یکی از وظایف همیشگی نشریه خواهد بود. در این شماره، سه قطعنامه از کنگرهٔ چهارم کمینترن (آخرین کنگره در زمان حیات لنین) را درباره تاکتیک های کمینترن، جبهه واحد کارگری و مساله انقلاب در شرق منتشر می کنیم. این سه قطعنامه در ارتباط با بحث های کنونی در جنبش کمونیستی ایران اهمیت ویژه‌ای دارند. مثلا، مسائلی از قبیل ضرورت طرح شعار حکومت کارگران و دهقانان، ضرورت ایجاد جبهه واحد کارگری و یا ضرورت استقلال پرولتاریا در جبهه های ضد امپریالیستی، همگی در این کنگره به تفصیل بحث شده اند. بعلاوه، برای کمک به بحث های مربوط به مفهوم برنامه و یا انقلاب در کشورهای عقب افتاده نیز انتشار این سه قطعنامه مهم بود.

* * *

همکاران این شماره

★ ★ ★

آخرین مهلت برای دریافت مقالات شماره بعدی :

هفته آخر اردیبهشت ۱۳۶۴

کمک های مالی و بهای نشریات را به حساب بانکی زیر واریز کنید:

M. GOZLAN
B.N.P.
50 BLD. ORNANO
PARIS 18
N.C. 025366 - 04
CODE GUICHET: 00064
CODE AGENCE: 30004

آدرس ما برای مکاتبه:

M. GOZLAN
B.P. 50
75865 PARIS CEDEX 18
FRANCE

حق اشتراک برای چهار شماره:

در اروپا ۱۰۰ فرانک فرانسه
سایر جاها ۱۲۰ -

روشنفکران چپ و بحران چپ

ت . ث .

درمیان روشنفکران چپ ، بویژه آنها که به موضع مشخصی وفادار نیستند و بقول خودشان "آزاداندیش" شده اند ، امروزه کمتر کسی را پیدا می توان کرد که از "بحران چپ" سخن نگوید و طرحی "رادیکال" برای بیرون رفتن از آن ارائه ندهد . و اینان ، هرچند که کمتر دست به قلم می برند ، همواره گفتنی فراوان دارند . این نباید ، اما ، بهانه ای برای خوش بینی چپ باشد . نه تنها به حل مساله نزدیک تر نشده ایم که کار دشوار کنار زدن تعابیر و تفاسیر گوناگون از بحران هم به گرفتاری های چپ افزوده شده . بویژه این که ، روشنفکران شفاهی ما ، با استفاده از روش باستانی نقل سینه به سینه ، ردپایی از خود بجا نمی گذارند . اغتشاشی که بدین وسیله آفریده اند ، چون هاله ای از گیج سری همهٔ کسانی را که در معرض این گفتگوها قرار گرفته اند ، احاطه کرده است .

اکنون ، بیش از هر زمان دیگر ، این سوال مطرح است که منظور روشنفکران ما از بحران کدام بحران است . باید ، عاقبت ، بجای دائم افزودن به تعداد راه حل های بحران ، قدم های مشخص در مسیر حل واقعی آن برداشت . این بحث ، بویژه برای طرفداران سوسیالیزم و انقلاب اهمیت بیشتری دارد . ما ، از همان ابتدای کار ، فعالیت خود را بر اساس برداشت معینی از بحران و روش معینی برای حل آن بنا کردیم . خطوط کلی بحث را در همان شمارهٔ اول (دورهٔ اول) نوشتیم و در اینجا ضرورتی برای افزودن بدان نمی بینیم . قصد این نوشته ، عمدتا ، روشن کردن وجوه تمایز آن بحث از نظریات دیگران است . حتی برای این هدف محدود هم باید به اشاراتی کلی به دسته بندی های موجود اکتفا کنیم . اگر دستکم بتوانیم پرجنب و جوش ترین این روشنفکران را به نوشتن " تحریک" کنیم ، البته ، بحث در سطح مشخص تری ادامه خواهد یافت .

☆ ☆ ☆

دستهٔ اول که خود طیف گسترده ای را در بر می گیرد ، از کسانی تشکیل شده که مفهوم بحران را از خود مقوله "چپ" استخراج می کنند . نزد اینان ، بحران چپ ، در واقع ، بحران ناشی از توهمات چپ نسبت به نقش خود و رسالت طبقه کارگر در انقلاب ایران است . گفته می شود که نتایج انقلاب نشان داد که چپ فعلا آینده ای ندارد و باید به آلترناتیوهای معتدل تر و واقعی تر بورژوا دموکراتیک رضایت دهد . ظاهرا ، این مطلب بقدری واضح شده که خود چپ نیز فهمیده و در نتیجه دچار بحران شده است : بحران چشم انداز چپ . (۱).

چنین برداشتی تازگی ندارد ، حتی درون خود چپ . پس از هر شکست ، روشنفکران خوش خیال تری که تصور می کردند با قدم رنجه فرمودن شان به درون صفوف چپ و عنوان کردن طرح های رادیکال شان دنیا زیر و رو خواهد شد ، خود دگرگون می شوند . قبل از حدی گرفتن محتوای فرمایشات ایشان ، باید در نظر گرفت که این پدیده از عوارض شکست است . بعلاوه ، اندکی دقت نشان خواهد داد که اغلب اینان دقیقا همان هائی هستند که در باب نقش اعجاب انگیز "روحانیت مبارز" هم قلم فرسائی ها کرده بودند . (۲).

بحران چشم انداز اینگونه روشنفکران به خودی خود مساله ای مهم نیست . اما ، وجود دو عامل دیگر در شرایط مشخص فعلی ، به این پدیده خصلت ویژه ای می بخشد : طیف روشنفکران بورژوا در حول و حوش چپ که امروزه استقلال یافته اند و سیر قهقرائی جامعه ایران که بخشی از بورژازی را به "اپوزیسیون" رانده است .

ورشکستگی تاریخی بورژوازی ایران بسیاری از روشنفکرانی را که از قبل همین طبقه تغذیه می کنند ، به عقاید چپ متمایل می سازد ، هرچند که چپ گرا نمی شوند . در قرن اخیر ، در کشورهای عقب افتاده ، علاقه روشنفکران بورژوا به "علم مارکسیزم" بارها تعجب بسیاری را برانگیخته است . ریشهٔ این علاقه چندان پیچیده نیست . اینان با توسل به مارکسیزم می توانند برای طبقه خود در سطح تئوری آن نقشی را فرض کنند که در واقعیت تاریخی انکار شده است . " مارکسیزم " اینان در اساس کوچکترین ارتباطی به علم شرایط رهایی پرولتاریا ندارد . صرفا وسیله ای است برای تسلی خاطر در شرایطی که ناتوانی طبقه بورژوا و انحطاط جامعه بورژوائی حتی برای روشنفکران بورژوا واضح شده . (۳).

---

(۱) ـ مبلغین کتبی و پروپاقرص تر این نظر را می توانید در "صفحات شورا" در نشریه مجاهد (صفحات مخصوص حمله به چپ ـ همانطور که " شورا " های خمینی ابزار حمله به طبقه کارگر بودند) و در نشریه " پیام آزادی " (متعلق به " شورای متحد " بازگشتگان از مائوئیزم به رفرمیزم) فراوان بیابید . نشریه جدیدالتاسیس جبهه جدیدالتاسیس بورژوازی جمهوری خواه (" نامه آزادی خواهان ") را نیز دنبال کنید ـ بویژه صفحات متعلق به " جناح سوسیالیست های آزاد " آن را . اما ، تصور نکنید که به همین ها خلاصه می شود . بویژه در جاهایی بگردید که توقعش را ندارید ! مثلا ، اخبار شفاهی از این حکایت می کنند که باید در میان طرفداران اندیشه رهایی ، زمان نو و برخی محافل پیکاری های سابق منتظر تحولات " مثبت " این چنانی بود .

(۲) ـ چقدر مفید می بود اگر رهبران این دسته به این جنبش خدمتی می کردند و مجموعه ای از اظهارات قبلی خود را درباره " روحانیت مبارز " دوباره در اختیار همه قرار می دادند . ما بویژه مشتاق دوباره خواندن نوشته های آقایان تهرانی ، نیرومند و شیرازی هستیم . فقط به عنوان یک نمونه از با فرهنگ ترین این فراموش کاران : آقای بیژن حکمت (از "جناح سوسیالیست های آزاد") با یکی از دموکرات منش های سلطنت طلب ، **آقای شاکری** ، جدل کرده اند که جبهه جمهوری خواه از جبهه سلطنت طلب دموکراتیک تر است : " سیر حوادث نشان داد چگونه خودداری از طرح شعار مجلس موسسان و جمهوری عملا به تقویت گرایش خمینی انجامید . " (نامه آزادی خواهان ، شماره اول) . و ایشان را به مواضع خود در " هفت سال پیش " (کاوش شماره ۶) رجوع داده اند . فراموش کرده اند که یادآوری کنند ، در همان کاوش ، اما شش سال پیش (شماره ۸) نوشته بودند که طرح اینگونه شعارها را " نه برای تضعیف جنبش مذهبی که برای تقویت آن " (البته " بر پایه دموکراتیزم ") لازم می یافتند . و فراموش کرده اند زمانی را که با رهبران مذهبی در پاریس اندر باب "امکانات مترقی اسلام" در محدود کردن مالکیت گفتگو می کردند . و این کار را " تقویت رگه های سوسیالیستی جنبش مذهبی " می دانستند .

(۳) ـ مثال " کلاسیک " این تمایل ، گرایش " مارکسیزم قانونی " در روسیه است . در مقابل نارودنیزم که ضرورت راه رشد سرمایه داری را نفی می کرد ، این گرایش بورژوایی به اتکای تئوری مارکسیستی می توانست " اثبات " کند که نه تنها در روسیه نیز مرحله سرمایه داری ضرورت دارد که پیشرفته ترین بدیل ممکن است . و قبل از شکل گیری سوسیال دموکراسی روسیه (و حتی در سالهای اول آن) این گرایش در واقع یکی از گرایش های درون چپ تلقی می شد .

بطورمثال ، تجربه انقلاب نشان دادکه بورژوازی ایران سراپا ارتجاعی است وهرگونه رسالت تاریخی مترقی خودرا ازدست داده است : نیرومندترین لایه های آن نوکرحلقه بگوش سلطنت بودندوراديکال ترین شان پیشقراولان ارتجاع خمینی شدند . مابقی لایه ها میان این دوانتها قرارداشتند . اما ، هنوزهستند روشنفکران آزاده ای که درجستجوی قهرمان افسانه ای تاریخ معاصر ـ آنچه " بورژوازی دموکراتیک " نامیده می شود ـ به هرگوشه وکنارمحافل سیاستمداران ازدست رفته بورژوازی سر می زنند . اگرهم این جستجوفایده ندهد ، خودرا به لباس آن درمی ـ آورندوبا تاریخ رازونیاز می کنند . جبهه وجمعیت ونهضت می سازندوبواسطه مارکسیزم ، برای آن " نقش مترقی " موهوم که قراراست " مطابق قوانین تاریخ " سرمایه داری وبورژوازی را درآینده بازی کنند ، توجیهات تئوریک می تراشند . (۴).

پس ازشکست چپ درانقلاب اخیر ، نه تنها تعدادین روشنفکران آزادازتاریخ بمراتب افزایش یافته که باصراحت هرچه بیشتری به ضدیت بارسالت تاریخی پرولتاریای ایران درآمده اند . این پدیده پس ازکودتای ۲۸ مردادنیزبه شکل خفیف تری مشاهده شد . آنچه تازگی دارد ، ابعادگسترده آن وپیوستن بخشی ازروشنفکران " چپ " به این آزادگان است . واین تصادفی نیست . همانطور که اضمحلال دستگاه شاهنشاهی لایه های سیاه جامعه طبقاتی را ازاعماق به بالا آورد ، ازهم پاشی گروههای سنتی " چپ " نیزروشنفکران عوضی " چپ " رارها ساخته است . مضافا به اینکه ، شکل گیری طیف رنگارنگ اپوزیسیون بورژوایی که به شکرانه ضدانقلاب آخوندی حتی توانسته است ضدانقلاب سلطنت طلب رادرون خودجای دهد ، این پدیده رابه یک جریان سیاسی روزومتکی برتوهم " آلترناتیو دموکراتیک " تبدیل کرده است . جریانی که نمودارهای پرسرو صدا توسط برخی ازنویسندگان چپ " جریان سوسیال دموکرات ـ تیزه شدن چپ " نامیده می شود .

اما ، خوداین جریان ، هنوزدوران طفولیت خودرا می گذراند وشخصیت ویژه ای نیافته است . تحت عناوین گوناگونی تظاهر می کنند : عده ای خودرا " سوسیالیست آزاد " یا " آزادی خواه سوسیالیست " می نامندوبجای آن قهرمان افسانه ای به بورژوازی لیبرال غیرمذهبی رضایت می دهند . دیگران ، لیبرالیزم مذهبی " جامعه توحیدی " و " ارتباطات پیچیده بین المللی " آنرا واجد نان وآب محتمل تری می یابند . وآنهاکه ازقافله عقب افتاده اند ودرضمن دکان دونبش راترجیح می دهند ، ازحدسازش پشت پرده با عناصرعقب مانده تربورژوانمی توانندفراتروند . برخی تاحد احیاء تمام وکمال کائوتسکیزم به عقب برگشته اند ، درحالی که دیگران " کمونیزم اروپایی " رادم دست تریافته اند . نسل "جوان" تر ، البته ، ازدموکراتیزم آنارشیستی پائین تررانمی توانند بپذیرند . برخی حوزه سیاست رابرای این " پیشرفت " عقب افتاده می دانندودوستدارانقلاب فرهنگی می شوند . دیگران بی فرهنگی رابیشه می کنندوسیاست بازمی شوند . بسیاری نیز " دست خود را نمی بندند " وبه خرده نان هرسفره ای دست می اندازند . (۵).

تردیدی نیست که سوسیال دموکراسی با اینان خویشاوند است . اما ، سوسیال دموکراتیک نامیدن این فراشدانحطاطی ، ویژگی ایرانی پدیده رامحومی کند . هیچ یک ازاین جریانات در طبقه کارگرایران ریشه ندارد وهیچ بخش مهمی ازبورژوازی ایران دردرازمدت ضرورت استفاده ازاینان رانخواهدپذیرفت . همگی عمدتا جریاناتی روشنفکرانه وازلحاظ ترکیب اجتماعی خرده بورژوائی هستند (همراه باچاشنی مختصری ازفئودال زادگان واشراف زادگان مضمحل) . ناتوانی تاریخی بورژوازی ایران درتحمل حتی ابتدائی ترین اطلاعات ، احتمال تبدیل این جریانات به یک نیروی عمده سوسیال دموکراتیک به مثابه ابزارتفوذبورژوازی درطبقه کارگررا سخت بعیدساخته است . امروزه ، فقط به دلیل اوضاع ویژه سیاسی ، بدیل های بورژوایی توهم آفرین شده اند . این توهم ، اما ، نمی تواندبدرازمدت دوام بیاورد . جدی تلقی کردن این جریان فقط به معنی گرفتارشدن دردام این ناپهنگامی تاریخی است .

پاسخ های این گونه تمایلات به مساله بحران چپ درانقلاب ایران ، البته ، شامل هم کناره گیری ازچپ (و ضدیت با آن)وهم فرارازبرخوردجدی به مسائل حقیقی انقلاب (ونفی آنها) خواهد بود . هرچندکه درجای خودبایدبه اینان برخوردشود ، راه حل های پیشنهادی شان بوضوح نه برای چپ ونه برای انقلاب ارزش مثبتی دربرندارد . تعفن رژیم خلقای سرمایه داری شایدزبالهدان تاریخ رابرای بسیاری ازروشنفکران خوشایندجلوه دهد . ازهم پاشی و دلسردی چپ روشنفکران بورژوارافعال می کند . اینها مایه تعجب نیست . فقط بایددیدافاقه براین دلایل عینی ، کدام شرایط ویژه ای درون چپ ایران امکان نفوذ این گونه عناصررافراهم ساخته بود . (۶). درهرحال ، بیش ازآنکه نظریات اینان بحثی برانگیزد ، وجودشان وافزایش شان به برجسته ترشدن بحران کمک خواهدکرد . با این همه عوارض مزمن ، کمترکسی می تواندخود بیماری رامنکرشود . اما ، کلنجاررفتن با این عوارض ،حتی آنجا که ضرورتی می یابد ، نبایدباعث فراموش کردن اصل بیماری شود .

آن دسته دلسردنیزدرحالت روانی آنچنان ویژه ای بسر می بردکه پافشاری افرادش برضرورت حدی گرفتن پیشنهادات شان رابی اعتبارمی کند . بخصوص آنهاکه دراثریک شوک ناگهانی چنین شده اند . مثلا ، به ناگهان درروی پرده تلویزیون دراقشانی های " رهبران " خودرامشاهده کرده اندویا ازضربه خوردن نزدیکترین رفقای خودتوسط " تشکیلات " خوداطلاع یافته اند . اینها فربانیان بحرانند . وهرچندکه بسیاری طعمه روشنفکران بورژوای چپ نما خواهندشد ، بایدصبروحوصله بخرج داد . سروکله زدن بیهوده با اینان ، هراندازه هم که به سخنوری علیه چپ کشیده شوند ، فقط دوران دلسردی راطولانی ترخواهدکرد . برخی ازاینها عاقبت پا برزمین خواهندگذاردوبه بررسی جدی آنچه برسرشان رفت وآنچه خودبرسردیگران آوردند ، خواهندپرداخت . بایدزمین زیرپای شان راسفت کردتا این بارکمتربتوانندتخیلات وتوهمات خودرا با واقعیاتی که بدان اتکاء دارند ، اشتباه بگیرند . آنچه مسلم است ، چون وچراهای مفصل وقانع کننده علیه انحرافات سوسیال دموکراتیک الزاما فایده ای بحال اینان نخواهدرسانید . صرفا توجه چپ انقلابی راازتدوین اصول مثبت نظری خودبازخواهد داشت . (۷).

☆ ☆ ☆

اما ، بسیاری هستندکه خودرا ازدسته بالا نمی دانند . نه خودبه ضدیتی باچپ اعتراف دارندونه ظاهرا دلسردی آشکاری بروز می دهند . برعکس ، معتقدندکه به راه حل های واقعی برای رفع بحران چپ دست یافته اند . وچه راه حل های بی شماری ! تعدادشان به تنهایی خودبحران جدیدی آفریده است . اما ، راه حل های این دسته راهم بایدبخاطرذهنی گری شان تماما کنارگذاشت . اینها ، بطورکلی ، آنهایی هستندکه بحران ویژه خودویاگروه خودرا به مثابه بحران کل چپ تلقی می کنند . راه حل هایی که این دسته ارائه می دهد ، ازذهنی گری ناشی ازاین تجربه محدودفراتر نمی رود . درواقع ، بایددراین دسته آن گروه هائی راکه با پاره ای ترمیمات بحران خودراحل شده می دانند ، نیزجای داد . در این مرحله ازطرح مساله بحران درچپ ایران ، مقداری ذهنی گری اجتناب ناپذیراست . اغلب بحران زدگان درهمین ابتدای کار

نخواهند توانست بحران چپ را جز از پشت عینک بحران گروه و جریان خاص خود مشاهده کنند. بطور مثال:

سازمانهای عریض و طویلی داشته‌ایم که سرسختانه مدافع "ارتدوکسی" بوده‌اند. اما، این ارتدوکسی، در واقع، فقط پوششی برای فقر فرهنگی سازمان بود. هر چرخش تند انقلاب ابتدایی ترین اصول اینها را وجه المصالحه قرار داد. کسانی که بر سر یک "واو" از یکدیگر انشعاب می کردند، در ضمن انقلاب دریافتند که درون سازمان شان حتی مرز بین انقلاب و ضد انقلاب مخدوش است. از بسیاری از این سازمان ها چیزی جز نام و نشان باقی نمانده است. آنهایی که با نیات پاک و جدا فتخار انقلابی‌گری را در طرفداری از این گونه سازمانها یافته بودند، امروز تشنگی طبیعی خود را برای معرفت انقلابی به مساله حاد کل چپ تبدیل کرده‌اند. راه حل اینان را نمی توان از این تجربه خاص و محدود جدا کرد. در اینکه بسیاری از "رهبران" چپ نمی‌دانستند که نمی دانند، تردیدی نیست. و نیز در اینکه، آنها که از همین رهبران پیروی می کردند، نه کمتر مقصرند و نه وضع بهتری داشتند. بنا به تعریف، اینان امروز هم نمی دانند که ندانسته حرف می‌زنند. اوج ذهنی گری در این است که تصور کنیم همین افراد شش ماه پس از پی بردن به عدم آشنایی خود با مسائل اساسی تئوری و عمل انقلابی بتوانند راه حل مفیدی برای کل چپ ارائه دهند. مسلم بدانید، شش ماه بعد چیز دیگری خواهند گفت. (۸).

دیگران، تعهدشان به انقلاب زحمتکشان و ستمدیدگان را در طبق اخلاص پیشکش رهبران بی مایه‌ای کردند که خود در بارگاه خلیفه جماران بر سر چگونه شکست دادن انقلاب و گردن زدن پیشگام آن با یکدیگر رقابت می کردند. قربانیان بی شماری که در این راه داده شد، طبعا، بسیاری از عناصر صادق و مبارز را به محفل گرایی و فرد‌گرایی متمایل خواهد کرد. این، قابل درک است. اما، آیا باید راه حل شان برای بحران چپ را نیز حدی تلقی کرد؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که کسی از این تشکیلات بوروکراتیک و پیشوا‌پرست برش کند، یکی از مهمترین اصول نظری خود را مخالفت با هر گونه سازماندهی و سازمانیابی قرار دهد؟ "هوادار" آن سازمانی که هم از "رهبران" آگاه‌تر و هم مبارزتر بود، اما برای آنکه کنترل رهبران بر آپارات گروهی سست نشود به درون سازمان راه داده نمی‌شد، امروزه بوضوح ضد تشکیلات می شود. این، در واقع گام اول او در رهایی خود است. و او البته نه تنها این گام اولیه را همان گام نهایی تلقی خواهد کرد، بلکه راه "نجات" خود را به کل چپ نیز تعمیم خواهد داد. آن کسی که تا همین چندی پیش تجسم عالی اصول حزب لنینی را در سازمان خود مشاهده می کرد، چگونه می تواند امروز برای کل چپ طرح سازمانی پیدا کند؟ آیا هنگامی که او تئوری لنینیستی حزب را رد می کند، دلیلی جز ذهنی گری دارد؟ مضحک تر این است که تصور کنیم این گونه افراد بتوانند برای رسیدن به هدفی که خود هنوز نمی دانند چیست، بهترین قدم‌های اولیه را پیشنهاد کنند. آن مبارزی که حتی از یک طرح اولیه برای سازماندهی حزب انقلابی آغاز نمی کند، چگونه خواهد توانست حتی به برش صحیحی از سازمان قلابی قبلی خود دست یابد؟ برش از تشکیلات سابق خود امری است سازمانی و مستلزم داشتن یک هدف سازمانی. والا به یک "رهایی" مجرد خلاصه خواهد شد.

و آنهایی که ایدئولوژی ایده‌آل خود را در صحنه واقعی انقلاب رنگ باخته و پوسیده یافتند، البته، اصرار خواهند داشت که بحران چپ چیزی جز بحران ایدئولوژیک نیست. کافی است که ایدئولوژی جدید صیقل یابد و ایدئولوژی کهنه را کنار بزند. اما، کسی که تا دیروز سوسیالیزم خلقی را آخرین کلام در مارکسیزم و لنینیزم می‌دانست، آیا امروز نخواهد توانست به راحتی هم مارکسیزم و هم لنینیزم را مردود اعلام کند؟ برش تجربی از سوسیالیزم خرده بورژوایی که گریبان بخش اعظم چپ را گرفته بود، البته، یک گام به پیش است. اما، در شرایط شکست و فروکش جنبش، این گونه برش های تجربی جز واکنش آغشته به ذهنی گری بیان دیگری نخواهند یافت. کسی که صرفا در اثر تجربه انقلاب در مورد صحت این باور که "مائوتسه دون اندیشه انطباق خلاق ماکسیزم لنینیزم با شرایط چین است" و یا "استالین رهبر سترگ پرولتاریای جهان است" تردید می کند، در شرایط شکست براحتی می‌تواند نه تنها به همین تردید بسنده کند که ایدئولوژی "جدید" را در تردید روشنفکرانه بیابد. بدین

---

(۴) ـ یکی از توجیهات تئوریک رایج این طیف (که در چپ ایران نخست توسط نشریه کاوش مطرح شد، اما در "گروه قیام" و "سازمان وحدت کمونیستی" نیز اثرات خود را داشته است ـ و دیگران) چنین است: سرمایه‌داری در دوران اولیه رشد خود (انباشت اولیه ـ یا بقول کاوش "انباشت آغازین") محتاج رژیم دیکتاتوری است. اما، سپس وارد فاز "رقابت آزاد" خواهد شد و بناچار به رژیم دموکراتیک (و یا در "ترمیم" گروه قیام: لیبرال) رضایت خواهد داد. بنابراین، هرچند که تاکنون هرچه دیده‌ایم فقط ارتجاع بوده است و بس، نگران نباشید، در آینده، دموکراسی بورژوایی شکل خواهد گرفت. والبته همواره می توان این مرحله را به بعد موکول کرد. "سرسختی" این تئوری نیز فقط در همین تردستی تاریخی نهفته است. فقط فراموش می کنند که در عصر انحصارات بین المللی دیگر نمی توان از فاز انباشت اولیه در کشورهای حاشیه‌ای صحبت کرد. مگر اینکه ادعا کنیم خود گسترش این انحصارات در صحنه بین المللی در واقع همان انباشت اولیه است (مثلا از قرن ۱۵ تاکنون ادامه یافته است)! و درک نمی کنند که رژیم سیاسی را نمی توان بطور بلاواسطه از مرحله رشد سرمایه داری استنتاج کرد.

(۵) ـ هرچند که این تقسیم‌بندی نیز نمی تواند دقیق باشد، اما می توان به نوعی وجوه تمایز میان "جناح سوسیالیست" درون جبهه جدید ملی و "چپ متحد" درون شوراهای ملی مقاومت و یا تمایلات خرده بورژوا دموکراتیک در میان جوانان سابق جبهه ملی (سازمان وحدت ... و جمعیت آزادی ـ رهایی و نافرمان)، برخی بریدگان فدایی (جنگ ادبی، تاریخی، هنری، ... زمان نو) و محافل پراکنده پیکاری های سابق اشاره کرد.

(۶) ـ مثلا، چرا چپ ما همواره از روشنفکران دست دهم بورژوایی قهرمان های خلق تراشیده است؟ آیا تعجبی دارد هنگامی که همان کسانی که توسط خود چپ بزرگ شده‌اند و در دوره شکست علیه چپ بلند می شوند، اغتشاش بیافرینند؟ و یا، چپی که هرگز خود از حد دموکراتیزم خرده بورژوایی فراتر نرفته است، مگر می تواند هاله‌ای از روشنفکران بورژوا را دور خود جمع نکند؟

(۷) ـ افشاءگری علیه آنتی لنینیزم اینان آنقدر فایده نخواهد داشت که تدقیق و تدوین اصول لنینیزم. پیوستن خیل عظیم دلسردان به انواع و اقسام آنتی کمونیزم ناشی از این نیست که نمی دانند چه می کنند. آنچه تاکنون به عنوان اصول پذیرفته بودند، بی اعتبار شده است. باید خود اصول انقلابی را مستحکم کرد.

(۸) ـ مثال تراژیک تر از نحوه "تکامل" عقیدتی یکی از رفقای سابق خود سوسیالیزم و انقلاب (الف. ر.) شاید کمتر یافت شود. (اما، فقط به این دلیل که دیگران کمتر می نویسند). کافیست مواضع اولیه او را با مواضع فعلی اش مقایسه کنید تا دریابید که این "تکامل" هنوز تکمیل نشده است. کسی که بتواند در مدتی کوتاه از موضع مبارزه برای ایجاد گروه جدید انقلابی به موضع رضایت دادن به انتشار یک جنگ با هرکسی و هرخطی تحول یابد، قاعدتا در همین نقطه نیز متوقف نخواهد شد.

ترتیب ، بی اصولی ازوجوه مشخصه تمایلات جدید ایدئولوژیک شده است .

وقس علیهذه .

دسته ذهنی گرا بواسطه چنددستگی آن مشخص میشود . ذهنی‌گری طیف های متفاوت درونی فقط براساس میزان خلاقیت قدرت تخیل محدودمی شود . پراکندگی شدید سازمانی امکان هرگونه تبادل مستقابل نظریات وتمایل به هم‌سویی را ازمیان برده است .

برخی ازمعرفت جویان اکتشاف بعمل آورده اندکه مشکل اساسی چپ را بایددرفقرعمومی فرهنگی جامعه جستجوکرد ومعتقدشده اند که قبل ازیک انقلاب فرهنگی همه جانبه هرگونه مداخله‌گری انقلابی فقط نوعی خوش خیالی خواهدبود . پیشنهادات متعددی ازبلند پروازی های کودکانه تا بازی های سرگرم‌کننده برای مقابله با این کمبودمطرح می شود : تاریخ را بشناسیم . تحقیقات را افزایش دهیم . زبان را اصلاح کنیم . مذهب را ریشه‌کن سازیم . محافل اعتلای فرهنگی بپاکنیم . مرکزاسناد دایرکنیم . کانون فلان وبهمان بسازیم ... واینکه این فعالیت های مشعشع را قرار است همان کسانی انجام دهندکه به‌نقد استعدادهای خودراشناسانده اند ، ظاهرا باعث نگرانی نمی شود . واینکه سطح فرهنگ آلمان هیتلری به‌هیچ وجه ازپیشرفته‌ترین نقاط دنیا پائین ترنبود ، سوالی برنمی انگیزد . واینکه نقش توده های زحمتکش وستمدیده دراین فستیوال فرهنگی چه‌خواهدبود ، مخیله‌ای را بکارنمی اندازد .

دیگران ، سوادآموزی فردی را پیشنهادمی کنند : نخست بایدخودرابسازیم . متون کلاسیک راقرائت کنیم . دوباره واین بارجدی قرائت کنیم . همه‌چیزراقرائت کنیم . بهتراست از اقتصادسیاسی آغازکنیم . نخست بایدتئوری ارزش را بررسی‌کرد . اما ، ریشه‌پلیدی ها دربی توجهی به‌زیبایی شناسی است . خیر ! هرچه‌کشیده‌ایم ازفلسفه هگل بوده‌است . مهمترازهمه چیزتئوری امپریالیزم است ... هیچ یک ازاین خودسازان هنوزروشن‌نکرده است که‌درچه مرحله‌ای به‌آن حداقل لازم‌ازمعرفت خواهندرسید . و نگفته اندکه‌تحت چه‌شرایطی خودسازی ضرورت نخواهدداشت ! درهر حال ، همه این پیشنهادات فقط دریک جنبه مشترکند . هرگونه مداخله‌جدی درمبارزه‌وسیاست به‌پس ازارضای کامل شخصی (ویا برای " رهبرچه " های جدید ، ارضای اطرافیان) موکول شده است . (۹) .

وسایرین ، هنوزاندرباب چگونگی دسترسی به‌معرفت بحث می کنند : بایدمطالب دست اول خواند . تحت تاثیرنبایدقرار گرفت . حرف‌کسی رانبایدگوش داد . بایدازمسائل کنکرت آغاز کرد . بایدازمسائل موردعلاقه حرکت‌کنیم ... وعملا هرروزازچیز جدیدی آغازمی کنندکه‌به‌بهانه‌آن آنچه‌راکه‌دیروزآغازکرده بودند ، ادامه‌ندهند . وعمدتا ازطریق نفی دیگران احساس معرفت می کنند . این طیف منفی باف درحال رشداست . عاقبت ، فقر فرهنگی کارفرهنگی اینان رادرهمان حدنفی ساده محبوس می‌سازد . مضافا باینکه‌طعمه‌بورژوازی می شوند . خوشبختانه هنوزخود بورژوازی نیزدمورالیزه‌است . والا که‌چه‌طعمه‌هایی دراین میان پیدانمی کرد .

دسته سازمان زده ازآنجاکه هرگونه‌فعالیت متشکل راکنار گذارده‌است ، اخیرا آخرین تحولات نظری خودرا منتشرنمی کند . اما ، روحیات این دسته‌را می توان درسه‌جمله‌خلاصه‌کرد : سازمان بی سازمان ! رهبربی رهبر ! هواداربی هوادار ! هرکدام‌خودبه تنهایی یک سازمان تمام‌وکمال قائم‌بذات اند . البته ، حتی زندگی گیاهی نیزبدون سازماندهی میسرنیست . بنابراین ، چه بخواهندوچه‌نخواهند ، سازمان می یابند . اما ، براساس معیارها وموازینی که‌کمترین ایرادشان غیرسیاسی بودن است . " اصول " سازمانی رایج میان طیف سازمان زده ، درواقع ، ازبوروکراتیک ترین سازمان های سنتی بی حساب وکتاب تراست . علیه بوروکراسی ، لااقل می توان سازمان داد . اما ، علیه محفل کوچکی که معلوم‌نیست کدام‌کشش درونی آن رانگه‌داشته‌است ، چه می توان کرد؟ فقدان اصول سازمانی همواره‌به‌نفع بی اصول‌ترین فردتمام می شود .

دراین میان ، برخی عناصر " جدی " تراختراع‌راه‌حل های " بدیع " سازمانی راپیشه‌کرده‌اند : برای جلوگیری ازبوروکراسی همه‌بایدتئوریسین بشوند . تاقبل ازهم‌سطح شدن همگانی تشکل صحیح نیست . هرچندوقت یک بار بایدهمه سلسله‌مراتب سازمانی تعویض‌شوند ... بازارتئوری باقی نیزداغ است : حزب لنینی یعنی ولایت فقیه . انضباط حزبی یعنی استالینیزم . خط مشی حزبی یعنی سلب‌آزادی فردی ... تمام "تئوری" های آنارشیزم طرفدارپیداکرده‌اند : حزب ، خیر ! شورا ، آری ! حزب قبل از تبخیرقدرت . شوراپس ازتبخیرقدرت . تمرکزیعنی بوروکراسی .. وهیچ کدام‌فعلا کاری باین مساله‌ندارندکه‌همه این افاضات قبلا هم‌ازجانب بسیاری ازروشنفکران بحران زده‌درجاهای دیگر و درزمان های دیگرانجام‌گرفته‌وجزغم وغصه‌بیشترنتیجه‌ای بجا نگذاشته‌است . درهرحال ، اغلب این "تئوری"های جدیدسازماندهی به‌مساله‌سازماندهی مبارزه کاری ندارند . مساله‌مهم‌فقط چگونگی سازماندهی خودروشنفکران است !

ازهمه‌خوشبخت‌تر ، اما ، بحران ایدئولوژیک است‌که راه‌حل های فراوان یافته‌است . برخی ازگرایش‌ها ، هرکدام‌یکی از انحرافات همیشگی رابه‌مثابه‌ام‌الفسادبرجسته‌ساخته‌اندومبارزه باآن راراه‌حل بحران قلمدادکرده‌اند (رفرمیزم ، اپورتونیزم ، پوپولیزم ، اکونومیزم ، ...) . "رادیکال" ترها تقریبا همه اکتشافات یک قرن اخیردرباب " انحرافات ریشه‌ای" مارکسیزم رابدون کوچکترین تعمقی ازآن خودساخته‌اند : برخی یک شبه از رویزیونیزم‌خروشچفی به‌ریشه‌بحران در"هگلیزم‌انگلس" دست یافته‌اند . دیگران به‌احضارروح مشغولندوازکسانی که‌خودهمه‌چیز رارهاکردندو دهها سال است‌که‌به‌فراموشی سپرده‌شده‌اند ، راه‌چاره می طلبند . برخی "مارکسیزم‌روسی" راگناهکاراصلی می دانند . برخی هرگونه‌آرمان خواهی رامذهبی گری اعلام‌کرده‌اند . دیگران به‌ایجادمذهب جدید"سوسیالیزم‌بشردوستانه" مشغولند . شجاع‌ترین ، برای حل کل " بحران مارکسیزم" کمرهمت بسته‌اند . متواضع‌ترین ، ازجمله‌به‌لنینیزم‌آغازکرده‌اند . وکمافی السابق ، همگی دست دردست یکدیگر ، به‌حملات به‌تروتسکیزم ادامه‌می دهند .

این همه " بحران زدایی " درشرایطی صورت می گیردکه‌هنوز هیچ کدام‌نه‌نظروروشنی درباره‌خودمفهوم ایدئولوژی ورابطه مارکسیزم‌با ایدئولوژی ارائه‌داده‌اندونه‌تلاشی درجهت آشناشدن با اهمیت رابطه‌تئوری وعمل درپرتوتجربیات جنبش کارگری‌دوقرن اخیرمبذول داشته‌اند . ونه‌قبل ازاظهارنظرات "قاطع" درباره پیچیده‌ترین مسائل موردبحث ومشاجره ، حداقل موضع کلی خودرا دررابطه‌با انشعابات عمده‌تاریخی "مارکس وباکونین ، لنین و کائوتسکی ، تروتسکی واستالین) روشن کرده‌اند . حتی اگرقبلا درچپ ایران "بحران ایدئولوژیک " مساله‌مهمی نبوده‌باشد ، مطمئنا مباحثات کنونی منجربدان خواهدشد . زمینه‌بتدریج برای آنچنان اغتشاش نظری گسترده‌ای فراهم‌می شودکه‌تادهها سال دیگر چپ ایران رادرکام‌خودفروخواهدبرد . ودراین میان فقط همان سازمان های دگماتیک ومنحرف سنتی سودمی برند .

هرجاکه‌پراکندگی هست ، ترکیب نیزشکل می گیرد . بتدریج ، راه‌حل های "همه‌جانبه" بحران نیزفراوان می شوند . ذهنی‌گری -

های متفاوت را درهم می آمیزند و نامش را می گذارند راه حل "کنکرت" بحران ! کم نیستند کسانی که هم معتقدند کار اساسی در دوره بعدی کار فرهنگی است و نه سیاسی ، هم سازماندهی و سازمانیابی را مضر می دانند و هم دست بکار اختراع ایدئولوژی جدید شده اند . و یا کسانی که "مطالعات عمیق فلسفی" را با راه حل های "بدیع" سازمانی و قهرمان سازی از رهبران از دست رفتهٔ جنبش کمونیستی ترکیب کرده اند . درهرحال ، اغلب سازمانهای بحران زده هم از لحاظ نظری فقیر و هم دارای تشکیلات بوروکراتیک و ایدئولوژی پوسیده بودند . بنابراین ، ذهنی گری نیز همه جا نبه می شود .

اینها همه اجتناب ناپذیرند . نمی توان صرفا اراده کرد تا ناپدید شوند . قاعاتا ، برای بسیاری از بحران زدگان راه چارهٔ دیگری نیز پیدا نخواهد شد . شاید به همین وسیله بتدریج فکری بحال بحران خاص خود کنند . اما ، کمترین ضرر اینگونه ذهنی گریها منحرف کردن توجه چپ از مسائل عمومی تروفوری تراست . باید بررسی جدی بحران را با کنار زدن این راه حل های ذهنی آغاز کرد . لااقل ، باید روشن باشد ، هنگامی که ما به بحران چپ اشاره می کنیم ، منظوری کاملا متفاوت داریم . تشابه بین برخی مفاهیم و مقولات را نباید به بهانه ای برای مخدوش کردن وجوه تمایز مهم میان سوسیالیست های انقلابی و این ذهنی گرایان تبدیل کرد .

☆ ☆ ☆

بحران اساسی چپ نه بحران ایدئولوژیک است و نه بحران مواد . هرچندکه بی سوادی تا بدان حد ریشه دار است که بخش عمده چپ هنوز برداشت درستی از مفهوم ایدئولوژی در دست ندارد . (۱۰) . تا زمانی که مبارزه طبقاتی جریان دارد ، "بحران ایدئولوژیک" (نه به معنی رایج ، بلکه به معنی نفوذ ایدئولوژی طبقه حاکم در جنبش کارگری) وجود خواهد داشت و "مبارزه ایدئولوژیک" (به معنی مبارزه پیشگام انقلابی علیه این نفوذ) ادامه خواهد یافت . اگر بخشی از چپ ما تا زه امروز بدین واقعیت پی برده است ، صرفا بی توجهی قبلی خود به آن را نشان می دهد . درک ضرورت مبارزه برای اعتلای فرهنگی چپ (ارتقاء سطح شعور تئوریک ، تاریخی و سیاسی آن) نیز نمی تواند کشف مهمی تلقی شود که بتوان فضیلتی ویژه از آن ساخت .

اشخاص ، تا یا ب و تشکیلات شان ، هرچندکه هزاران گناه مرتکب شده اند ، مسبب بحران نیستند . خود قربانیان آنند . واگر صدها هزار با رطلب مغفرت کنند و یا بطور کامل تا بود شوند ، بحران برطرف نخواهد شد . اینکه روشنفکران بحران زده ، پس از پیروزی ارتجاع و فرو ریختن توهمات شان ، کجروی ها و کمبودهایی از این قبیل را برجسته می سازند ، چیزی درباره ماهیت بحران چپ را نشان نمی دهد . صرفا بحران چشم انداز و بحران ناشی از درک قهقرایی خودشان را برجسته می کنند . پناه بردن شان به چهاردیواری خودساخته آکادمیزم فارغ البال و یا شوروشعف شان در رویزیونیزم لجام گسیخته ای که هر روز بتی جدید می سازد تا فردا خرد کند ، بوضوح راه حل هیچ مسالهٔ نیست ، منجمله بحران چپ . "خودسازی" بی هدف و "آزاداندیشی" صرف نیز فقط راه فرار را هموار می کند و بس .

بعلاوه ، بحران چپ با بحران ناشی از شکست چپ تفاوت دارد . همین واقعیت که روشنفکران ما فقط پس از مشاهده شکست به بحران پی بردند ، خود گواه براین است که بحران خود را با بحران چپ قاطی کرده اند . و یا صرفا براین دلالت دارد که اگر به نظر می رسد بخشی از چپ ما از خواب چندین دههٔ خود بیدار شده ، نه هنوز بخاطر اینکه به کفایت خواب رفایت داده ، بلکه با وارد شدن شوک شکست از خواب پریده است . بهمین خاطر ، هنوز خواب آلوده قضاوت می کند .

آنچه ما بحران چپ می دانیم ، نه بحران گروه ها ست و نه بحران شکست . قدمت آن بیشتر از هردوست . قبل از انقلاب اخیر وجود داشت ، در اوج انقلاب شدت یافت و پس از شکست چپ صرفا بر جسته شد . و برای درک آن ، نخست باید درک کرد که ایران تافتهٔ جدا بافته ای نیست و بحران چپ آن دارای ریشه هایی جهانی و (و تاریخی) است .

دوران حاضر (از اوائل قرن بیستم تاکنون) ، دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است - از لحاظ عینی و خارج از میل و اراده طبقات اجتماعی . رسالت تاریخی وحه تولید سرمایه داری بپایان رسیده است و پیش شرط های مادی برای گذار به سوسیالیزم درمقیاس جهانی فراهم شده اند . بدین معنی ، شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی جهانی آماده اند . درعمل ، اما ، ارتجاع سرمایه داری (امپریالیستی) کماکان حکمرانی می کند . آنها که صحبت از بحران می کنند و برنا دیده گرفتن این واقعیت اصرار دارند ، قادر به درک وظایف اساسی این دوران نخواهند بود . نزد مارکسیزم انقلابی ، نقطه شروع درهرفعالیت انقلابی درک اهمیت این پدیده است . زیراکه این پدیده ، درواقع ، اساس بحران بشریت درعصر ماست : شکاف میان شرایط عینی (که بقول تروتسکی ازفرط آمادگی به حد "کندیدگی" رسیده اند) وعامل ذهنی (رهبری پرولتاریا ، که بواسطه نفوذ گسترده رفرمیزم سوسیال دموکراتیک وسازشکاری دولت های باصطلاح سوسیالیستی واحزاب وابسته قادر به انجام رسالت تاریخی خود نیست) . به عبارت دیگر ، پدیده ای که تحت عنوان " بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا درمقیاس جهانی " از آن یاد می شود . (۱۱) .

بسیاری از روشنفکران چپ ما حتی از وجود چنین بحرانی خبر ندارند . و یا بدتر ، صرف وجود خود (و گروه خود) را تحمیل عینی

---

(۹) - البته ، در اینکه اینگونه پیشنهادات معمولا متکی بر تصادفی ترین عوامل ند تا اندکی تفکر جدی نیز می توان نقطه مشترک دیگری یافت . بستگی به اینکه تحت تاثیر کدام مدروز در کدام کشور قرار گرفته اند ، پیشنهادات تغییر می کنند : در فرانسه نفی رسالت پرولتاریا مد است . در آمریکا بازگشت به فلسفه رونق دارد . در آلمان حزب سبز جنجال می کند . . .

(۱۰) - نه مارکسیزم نوعی ایدئولوژی است و نه او دیدگاه مارکس ، پرولتاریا برای رهایی خود به " ایدئولوژی " نیاز دارد - حتی اگر نامش " ایدئولوژی انقلابی " باشد . ایدئولوژی " آگاهی کاذب " طبقه ای است که بخاطر موقعیت خود در تولید اجتماعی قادر به کسب آگاهی صحیح نیست . بورژوازی بمثابه طبقه حاکم در جامعه سرمایه داری باید که واقعیات روابط اجتماعی را وارونه جلوه دهد . این طبقه ، مافع ویژه خود را پشت منافع " ملت " مخفی می سازد . درصورتی که پرولتاریا هدفی جز ایجاد جامعه بی طبقه ندارد . و منافعی جز منافع اجتماعی کل جامعه را معرفی نمی کند . پرولتاریا باید واقعیاتی را که دنیای ایدئولوژیک بورژوایی وارونه ساخته بازشناسد و به جامعه بشناساند . مارکسیزم ابزاری است که بواسطه اش نه تنها خود این واقعیت که نحوه تغییر آن شناخته و شناسانده می شود . " بحران ایدئولوژیک " مارکسیزم دقیقا درهمین است که مارکسیزم خود به ایدئولوژی تبدیل شده است . " ایدئولوژی پرولتری " همان ایدئولوژی طبقات غیرپرولتری است که درمیان پرولتاریا نفوذ دارد : " ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقات حاکم است " . و آگاهی پرولتری به معنی رهایی پرولتاریا از قید و بند این ایدئولوژی است .

(۱۱) - برای توضیحات بیشتر می توانید به مقاله " جنبش کارگری ، مسائل و وظایف آن " درشماره اول سوسیالیزم و انقلاب (دوره اول - آبان ۱۳۶۱) رجوع کنید .

برطرف شدن آن تلقی می کنند. اما، هستند کسانی که به نحوی از انحاء به وجود این شکاف میان شرایط عینی و ذهنی باور دارند، هر چند که از مفهوم "بحران رهبری" استفاده نمی کنند. و این، معمولا، دو دلیل دارد: یا اهمیت مساله را چنان که باید و شاید نمی فهمند و یا از آنتی تروتسکیزم رایج چپ ایران هراس دارند. برداشت رایج اینست که مفهوم "بحران رهبری" مفهومی است "تروتسکیستی" و حتی اگر درست باشد، مصلحت ایجاب می کند که از آن استفاده نکنیم! گذشته از اینکه عقب ماندگی برخی از روشنفکران ما در همین نحوه برخورد نمایان می شود، چنین برداشتی فقط می تواند ناشی از عدم آشنایی با تاریخ مارکسیزم باشد.

اگرچه مفهوم "بحران رهبری" به شکل دقیق تر آن نخستین بار توسط تروتسکی و برای تشریح اوضاع ناشی از انحطاط کمینترن در سالهای پس از پیروزی فاشیزم در آلمان (۱۹۳۳) فرموله شد، مفهومی منحصر به فرد و نیست و در جنبش کمونیستی ریشه دار دارد. مثلا، لنین، در ارتباط با مساله جنگ جهانی اول و ناتوانی احزاب سوسیال دموکراتیک بین الملل دوم در ارائه رهبری متناسب با اوضاع انقلابی ناشی از جنگ در اغلب کشورهای اروپایی، از همین مفهوم استفاده می کند. و یا چندی بعد، در خود روسیه، لنین نتایج انقلاب فوریه (یعنی تحویل قدرت به بورژوازی، علیرغم نقش کلیدی پرولتاریا در انقلاب) را دقیقا ناشی از وجود بحران رهبری (نفوذ عظیم منشویزم) می داند. (۱۲).

درواقع، ناتوانی برخی از "مارکسیست" ها در درک مفهوم "بحران رهبری" نیز خود ریشه در انحرافات از مارکسیزم دارد. انقلاب کارگری بدون آنکه نه فقط چند "رهبر" بلکه صدها هزار کارگر از سطح عالی آگاهی (آگاهی از هدف عمل شان) برخوردار باشند، تحقق ناپذیر است. و این، مستلزم وجود حزب انقلابی کارگری است ـ حزبی که معرف این سطح از آگاهی باشد. و سطح آگاهی، هرچند که به مرحله مبارزه طبقاتی مرتبط است، در هر مقطع مشخص تاریخی دارای استقلال نسبی است. "تکامل" گرایان مبتذل، البته، این نکته را درک نخواهند کرد. برای آنها، هر شرایط مشخص عینی عوامل مشخص ذهنی متناسب با خود را نیز ایجاد می کند ـ و همواره همین است و بس. به عبارت ساده تر، آن کسی که مفهوم لنینی "حزب انقلابی پیشتاز" را درک نکند، مفهوم "بحران رهبری" را نیز نخواهد فهمید. هرگروهی می تواند خود را حزب پیشتاز طبقه کارگر بنامد (همانطور که کومه له و سهند نامیده اند!). اما پیشتازی حقیقی آن است که بواسطه تلاش های مداومش در برقراری پیوند میان برنامه و استراتژی انقلابی و بخش پیشروی طبقه کارگر، حق تاریخی فعالیت بعنوان پیشتاز را کسب کرده باشد. و این، کاریک روز و دو روز نیست.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر و بنیاد بین الملل انقلابی مهمترین گامی بود که در این دوران انتقالی برای ایجاد رهبری متناسب با وظایف دوران برداشته شد. پیشگام انقلابی در تمام کشورهای سرمایه داری زیر پرچم کمینترن متحد شد و با مبارزه پیگیر علیه رفرمیزم و اپورتونیزم بین الملل دوم (و دو و نیم) به جمعبندی و تعمیم تجارب جنبش انقلابی کارگری و سازماندهی مبارزه پرولتاریای جهانی برای انقلاب سوسیالیستی پرداخت. این بین الملل جدید نه تنها از نفوذ توده ای در سطح جهانی برخوردار بود، بلکه توسط یک قدرت دولتی کارگری نیز حمایت می شد. بین الملل سوم، بین الملل مبارزات انقلابی علنی توده ای بود: "حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی".

انحطاط بوروکراتیک دولت و حزب کمونیست شوروی، انحطاط کمینترن و احزاب کمونیست عضو آن را نیز بدنبال داشت. رویزیو ـ نیزم کنگره جهانی پنجم (۱۹۲۴) با برنامه سازش طبقاتی کنگره ششم (۱۹۲۸) تکمیل شد. و کنگره هفتم (۱۹۳۵) به درستی "کنگره انحلال" نام گرفت. چند سال بعد، استالین انحلال رسمی کمینترن را اعلام کرد. احزابی که تسخیر قدرت را وظیفه خود قرار داده بودند، بتدریج به ابزاری اراده سیاست خارجی دولت بوروکراتیزه شوروی تبدیل شدند و حزب کمونیست شوروی، استراتژی انقلاب جهانی را تز "سوسیالیزم در یک کشور" جایگزین کرد. بدین ترتیب، نه تنها بحران رهبری پرولتاریا ادامه یافت که پیوستن احزاب جدید کمونیست به عامل قبلی سوسیال دموکراتیک سبب تشدید آن شد. شکست انقلاب ۱۹۲۳ در آلمان، شکست اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در انگلستان، شکست انقلاب ۲۷ ـ ۱۹۲۵ چین، پیروزی فاشیزم در آلمان، شکست انقلاب ۳۷ ـ ۱۹۳۶ اسپانیا ... از محصولات اولیه این پروسه انحطاط بودند.

این شکست ها به سرمایه داری در حال احتضار اجازه دادند تا شرایط را برای جنگ جهانی دوم آماده کند. جنگ و تثبیت پس از آن، دلسردی عمیقی را در صفوف پرولتاریای جهانی ایجاد کرد. در شرایطی که استراتژی تسخیر قدرت می تواند و باید راهنمای عمل روزمره پرولتاریا باشد، تلاش های اصلاح طلبانه فرسایشی بخش اعظم انرژی آن را تلف می کند. تعمیق و تشدید بحران رهبری در عین حال به معنای ایجاد موانعی عظیم بر سر راه رشد فعالیت های انقلابی پرولتاریاست.

همکاری سوسیال دموکراسی با امپریالیزم در دوره بعد از جنگ جهانی اول، مهمترین عامل مسبب شکست انقلابات سوسیالیستی در اروپا بود. اما، همین همکاری، پیشگام پرولتری بین المللی را به برش از رفرمیزم و پیوستن به کمینترن متقاعد ساخت. بین الملل سوم نه تنها اعتبار انقلاب سوسیالیستی اکتبر را با خود همراه داشت، بلکه در آن واحد معرف تمام دست آوردهای انقلابی پرولتاریا پس از نیم قرن مبارزه بود. جزیکی دو استثناء کم اهمیت، بجرات می توان گفت که خارج از کمینترن در هیچ نقطه ای از دنیا نیرویی که بتوان پیشگام پرولتری نامید، وجود نداشت. و این مطلب برای درک اهمیت انحطاط کمینترن اساسی است. نفوذ و اعتباری که کمینترن در دوره اولیه تشکیل خود در صفوف پرولتاریای بین المللی کسب کرده بود، در دوره انحطاط آن به نیرومندترین ابزار فریب کارگران تبدیل شد. اکنون، رهبری جدید پرولتاریا نیز سازش با بورژوازی را تبلیغ می کردند. بعلاوه انحطاط کمینترن در عین حال به معنی انحطاط پیشگام پرولتری در همه کشورهای سرمایه داری بود. این پیشگام یک شبه و تصادفی ایجاد نشده بود ـ محصول تاریخی دهها سال مبارزه طبقاتی بود. از دست رفتن آن، ضربه ای جبران ناپذیر بر پرولتاریای جهان وارد کرد.

خیانت سوسیال دموکراسی و شکست انقلابات کارگری در اروپا مسبب اصلی انزوای انقلاب روسیه و در نتیجه انحطاط دولت شوروی و کمینترن است. اما، این انحطاط به نوبه خود به عامل مهمی در فروکش بعدی انقلاب جهانی تبدیل شد. افول مبارزات انقلابی طبقه کارگر در مراکز عمده صنعتی جهان نمی توانست نتیجه ای جز بهبود شرایط برای افزایش سودآوری سرمایه ببار آورد. اگر خیانت های احزاب کمونیست وابسته به شوروی را در کمک به امپریالیزم در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در نظر نگیریم، به هیچ وجه قادر به توضیح دلایل تثبیت مجدد سرمایه داری و رشد عظیم آن در دو دهه بعد نخواهیم بود. همانطور که وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی پیش شرط سرنگونی نظام سرمایه داری است، وجود بحران رهبری نه تنها به معنی بقای این نظام که احیای مجدد آن است.

تئوری های رویزیونیستی رایج در دهه های اخیر که به نحوی از انحاء از رشد سرمایه داری پس از جنگ نتایج جدیدی مبنی بر امکان بقای نامحدود مناسبات سرمایه داری و یا بپایان نرسیدن

دوران پیشرفت وجه‌تولیدی سرمایه‌داری را استخراج می کنند ، همگی به‌این نکات مهم‌بی توجهند. دوران ما ، کماکان دوران احتضار سرمایه‌داری است ، هرچندکه‌تداوم‌وتشدیدبحران رهبری پرولتاریا به‌آن جان تازه‌ای بخشیده‌باشد. انحطاط عامل ذهنی خودباعث تغییرشرایط عینی می شود. بویژه‌هنگامی که‌این عامل ذهنی به‌شکرانه‌قدرت دولتی شوروی واحزاب نیرومندتوده‌ای وابسته‌به‌آن ، به‌نیروی مادی عظیمی درجهان تبدیل شده‌باشد . بدون استفاده‌ازمفهوم‌بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نمی‌توان سیرتاریخ را در۶۰ سال اخیرتوضیح داد. فقدان عامل ذهنی‌خود تاریخ را منحرف‌کرده‌است !

بنابراین ، هنگامی که‌اپوزیسیون چپ به‌رهبری تروتسکی نخست درون حزب‌کمونیست‌شوروی وسپس درسطح بین المللی شکل می گیردوهدف خودرا مبارزه‌علیه‌انحطاط حزب انقلاب جهانی قرار می دهد ، دراهمیت آن برای جنبش انقلابی دوران ما اغراق نمی‌توان کرد. کسانی که۶۰ سال بعدتازه‌به‌یادفقدان عامل ذهنی افتاده‌اند ، ولی تروتسکی واپوزیسیون چپ رابخاطر "تزلزل " در مقابل استالین سرزنش می کنند ، درنظرندارندکه‌خوددرعدم موفقیت این مبارزه‌چه‌سهمی اداء کرده‌اند. فقدان یک بین‌الملل انقلابی دارای نفوذتوده‌ای که‌معرف مهمترین واقعیت اوضاع سیاسی فعلی است ، تداوم‌بحران رهبری رانشان می دهد. بی‌توجهی به‌مبارزاتی که‌تاکنون برای ایجادچنین بین المللی انجام گرفته‌هیچ معنایی جزکناره‌گیری ازتلاش جدی برای حل بحران رهبری ندارد. وتوسل به‌جریاناتی که‌نه‌تنها مبارزه‌برای ایجاد رهبری انقلابی بین المللی رانادیده‌گرفته‌اند ، بلکه‌خودنتوانسته‌اندحتی برای ده‌سال درصحنه‌مبارزه‌طبقاتی دوام‌بیاورند ، بوضوح به‌شوخی گرفتن تمام‌مسائل ووظایف جنبش‌کارگری رانشانه می زند.

اما ، ازهمه‌مخرب‌ترآنهایی هستندکه‌فعالیت خودرا درجهت ایجادرهبری انقلابی جدیدا علام‌می کنند ، ودرعین حال جدی ترین ناسزاهای خودرابرای "تروتسکیزم" نگه‌می دارند. عامیانه‌ترین شان با فرمول هایی ازاین قبیل مشخص می شوند: "حساب تروتسکی راازتروتسکیزم‌جدا بایدکرد". "تروتسکیزم‌واستالینیزم دوروی یک‌سکه‌اند" .(۱۳).

چون وچراهای این چنانی را می توان درسه‌نکته "جدی" تر خلاصه‌کرد: درمیان تروتسکیست ها نیزجریانات انحرافی فراوان است . پس‌ازه۵ سال هنوزچیزی نساخته‌اند. مسائل اساسی تئوریک جنبش راحل نکرده‌اند. اما ، همه‌ایرادات فوق را می توان‌به خودمارکسیزم‌نیزواردداشت . مثلا ، اینکه‌احسان طبری خودرا "مارکسیست" می نامید ، هرگزباعث این نشدکه‌کسی ادعاکند ، " مارکس‌خوب‌است ، مارکسیزم‌بد ! " هرکسی که‌ازحداقلی‌ازعقل درکله‌برخورداربود ، به‌سادگی فهمیدکه‌حساب مارکسیزم‌را باید از احسان طبری جداکرد. اما ، اگرفلان یا بهمان روشنفکروفرقه خرده‌بورژوا روزی خودرا تروتسکیست بخوانند ، کشیدن خط بطلان بر " تروتسکیزم" راتوجیه می کند. اینکه‌مارکسیزم‌انقلابی یک قرن پس‌ازمرگ مارکس هنوزبه‌مثابه‌یک جریان بین المللی توده‌ای انقلابی شکل‌نگرفته‌است ، هیچ کس‌جزدشمنان مارکس ومارکسیزم‌را بدین فکرترغیب نمی کندکه" بنابراین ، ایرادد‌رخودمارکسیزم است ". اما ، درموردتروتسکی وتروتسکیزم‌که‌دهها سال مخالفت " مارکسیزم‌رسمی " رادرمقابل خودداشته‌اند ، میزان توقعات بالا می رود: " کدام‌انقلاب‌را رهبری کرده‌اند؟" واینکه‌درسطح تئوریک هنوزبسیاری ازمسائل کلیدی مارکسیزم‌موردمشاجره و تردیدند ، صرفا ضرورت تلاش هرچه‌بیشتررانشان می دهد. اما ، اگر این کمبودرا "تروتسکیزم" برطرف‌نکرده‌باشد ، ردآن راقطعا ضروری می سازد: " تروتسکیزم‌تئوری شناخت‌ندارد " ! ؟

درواقع ، اینگونه‌ایرادات ، پیش‌ازآنکه‌معرف تفکری‌جدی باشند ، تداوم‌آنتی تروتسکیزم‌سنتی رانشان می دهند. آنتی تروتسکیزم‌استالینی ولیبرالی درچپ‌ایران به‌این سادگی ها ازبین نخواهدرفت . پرداختن ما به‌این ایرادات نیزفقط برای توضیح بیشترمفهوم‌بحران رهبری است . والا تصورنمی کنیم‌باجند جمله‌بتوان این سنت درازرادرجیبی که‌محورمختصاتش همواره‌به واسطه‌حزب‌توده‌وجبهه‌ملی تعیین شده‌ریشه‌کن کرد. اینگونه ایرادات ، درضمن ، حکایت ازبرداشت نادرست ازمفهوم‌بحران می کنند.

عدم‌موفقیت " تروتسکیزم" (یعنی ، "جناح بلشویک ـ لنینیست حزب‌کمونیست‌شوروی "، اپوزیسیون چپ بین المللی " وادامه‌دهندگان راهشان) وباهر" ایزم" دیگری درایجادیک بین الملل انقلابی توده‌ای جدیدپس‌ازبیش‌از۵۰ سال تلاش ،باید درارتباط با مفهوم‌بحران تاریخی رهبری پرولتاریا بررسی شود. این مفهوم ، درعین حال ، انحطاط عمومی جنبش جهانی پرولتاریا درنیم‌قرن اخیرودرنتیجه‌دشواربودن امرایجادبین الملل انقلابی رانشان می دهد.هنگامی که‌جنبش انقلابی دردوران‌افول بسرمی‌برد ،هنگامیکه‌یک شکست پس‌ازشکست دیگرفرامی‌رسد ،هنگامیکه " مارکسیزم‌رسمی " خودبه‌نیرومندترین ابزارفریب‌کارگران تبدیل شده ، وهنگامی که‌پیشگام‌پرولتری برای یک دوره‌کامل تاریخی ازمیان رفته‌است ، بوضوح ، انزوای پیشگام‌جدیدانقلابی درسطح بین المللی امری اجتناب ناپذیرخواهدبود. قاعده‌کلی اینست‌که‌عناصرانقلابی درچنین دورانی همواره‌ناچارندکه‌خلاف جریان عمومی تاریخی حرکت‌کنند. وآن کسی که‌علیه‌جریان شنا می کند ، باتوده‌ها نیست ـ هرچندکه‌عقایدوتوضیحاتی دقیق و هوشمندانه‌داشته‌باشد. توده‌ها بواسطه‌مفاهیم‌تئوریک وپیش‌گویی های داهیانه‌تعلیم‌نمی بینند ، بلکه‌بواسطه‌تجربه‌زنده. این تجربه ، جزتلخی شکست چه‌چیزی رابخاطره‌سپرده‌است ؟

بطورمثال ، درفروردین ۱۳۶۰ درایران ، بسیاری ازما پیش‌بینی می کردیم‌که‌موج خفقان شدیدرژیم‌خمینی بزودی بلند خواهدشدتاتکلیف انقلاب رایکسره‌کند. هشدارمی دادیم‌که‌باید خودرابرای شرایط آماده‌کرد. صدای ما به‌جایی نرسید. دوماه بعد ، دقیقا همین ماجرارخدادوچپ آماده‌نبود. اما ، شکست جنبش توده‌ای به‌مراتب مهم‌ترازاثبات صحت پیش بینی مابود. این ، چندروشنفکرازاین یاآن گروه‌رامتقاعدساخت‌که‌حق با ما بوده است . آنها رابه‌تفکروادارکرد. بایددرباره‌ریشه‌های ایدئولوژیک این بی توجهی خودبه‌بررسی جدی دست می زدند: چراواقعیات انقلاب وضدانقلاب رانادیده‌گرفته‌بودند؟ برخی ازآنها حتی به آنچه‌قبلا گفته‌بودیم‌نیزجلب شدند. اما ، تحقق یافتن این پیش‌بینی درعین حال به‌معنی گسترش‌شدیددلسردی توده‌ها بودونه‌رشد جناح انقلابی . پیشگامی که‌براساس درس های این شکست شکل گرفت ، دقیقا بخاطرخودشرایط ناشی ازشکست بقدری سریع انحطاط

---

(۱۲) ـ آنطورکه‌طرفداران انقلاب مرحله‌ای عنوان کرده‌اند ، انقلاب فوریه معرف یک مرحله‌ضروری نبود ، بلکه‌فقط بدین دلیل قدرت بدست بورژوازی افتادکه‌پرولتاریا ازرهبری مناسب برخوردارنبودوقدرت رابه‌بورژوازی تحویل داد. (برای توضیح‌بیشتر به‌همان مقاله‌که‌درتوضیح شماره۱۱ ذکرشد ، رجوع کنید) .

(۱۳) ـ سازمان وحدت " کمونیستی " بحق مستدل ترین اینان را درمیان خودجمع کرده‌است . دزدی ادبی ازتروتسکی وتروتسکیست ها وهرزه‌درایی علیه‌تروتسکی وتروتسکیزم ، شیوه‌ٔ معمول "روشنفکران " این گروه‌است . بتازگی ، اما ، نویسندگان زمان نواعلام رقابت کرده‌اند.

یافت که همان هایی که دیروز خبر پیدایش آن را از ما شنیدند، امروز اعلام انحطاط آن را از خود ما باور نمی کنند! هیچ چیز دردنیا متقاعد کننده تر از موفقیت نیست و هیچ چیز بیشتر از شکست همه را فرار نمی دهد. و هر شکست، برای پیشگام انقلابی مهلک تر است تا برای کسانی که خود مسبب این شکست بوده اند. پیشگامی که در دوره قبل از شکست در هر حال ضعیف تر از سازمان های با نفوذ سنتی بوده است، بعد از شکست حتی با لنسبه ضعیف تر خواهد شد. و این داستانی است که بارها در تاریخ تکرار شده است. (۱۴).

بعلاوه، جنبه تاریخی بحران رهبری در ترکیب اجتماعی پیشگام انقلابی بین المللی (که ترکیبی است بناچار عمدتا غیرپرولتری) و در سطح تئوریک آن (که سطحی است بالاجبار محدود و منطبق با سطح محدود پراتیک انقلابی) اثرات مخربی بجا گذاشته است که به این سادگی برطرف نخواهند شد. عناصری که این پیشگام را تشکیل می دهند، دقیقا به دلیل بحران، از زندگی ملی جامعه جدا افتاده اند و گسترش نفوذشان در میان توده ها دشوار است. اگر جدا نبودند، سیر عمومی حرکات رفرمیستی و اپورتونیستی آنها را نیز درکام خود فرو می برد! عناصری که علیرغم شکست های مکرر در این پیشگام باقی مانده اند. البته، بیش از یک بار وفاداری خود را به برنامه و استراتژی انقلابی نشان داده اند. اما، این هنوز به معنی برخورداری از تجربه کارتوده ای نیست. در واقع، هیچ چیزی را تجربه نکرده اند. و جز از طریق منفی (توضیح دلایل شکست) نتوانسته اند رابطه مستقیمی میان تئوری و پراتیک برقرار کنند. کسانی که به روجود مشکلات تئوریک مارکسیزم انقلابی تاکید می کنند و کار جدی تئوریک برای رفع آن را ضروری می دانند، یک نکته مهم را نباید فراموش کنند: وجود بحران تاریخی رهبری در عین حال به معنی فروکش پراتیک انقلابی و در نتیجه ایجاد محدودیت های عینی بر سر راه رشد تئوریک (و تشکیلاتی) مارکسیزم انقلابی است. (۱۵).

تا زمانی که انباشت ابتدایی کادرهای انقلابی (و نه انباشت کادرهای مبتدی) به یک حداقل معین در مقیاس جهانی نرسد، این گونه محدودیت ها باقی می مانند. پیشگام انقلابی باید به آن درجه از رشد تشکیلاتی دست یابد که بتواند نه صرفا به عنوان منتقدین احزاب سازشکار سنتی بلکه بمثابه بدیل ممکن آنها ظاهر شود. گذشتن از این آستانه حداقل، صروجدیت انقلابی می طلبد. سازمان های خیانت پیشه و سازشکار نه تنها بطور دائمی سد عظیمی در برابر نفوذ پیشگام انقلابی درون طبقه کارگر ایجاد می کنند، بلکه علیرغم خیانت های مکرر به این سادگی از میان نمی روند. باید به خصلت کارکردی احزاب و سازمانهای توده ای کارگری توجه کرد. طبقه کارگر این ابزار ناقص و ناکافی را علیرغم خیانت های آشکارشان رها نخواهد کرد تا یک چاقوی جیبی بدست آورد. در هر حال، تحت شرایط فقدان یک بدیل ممکن، همین سازمانهای سنتی را تنها سازمان های موثر خود تلقی می کند.

بنابراین، قبل از آنکه بین الملل انقلابی جدیدی بتواند نفوذ توده ای کسب کند، باید بتواند آن حداقل لازم از کارآیی سازمانی را تضمین کند. باید بتواند نه فقط بواسطه تئوری و برنامه و ادعا نامه بلکه در عمل طبقه کارگر را به ضرورت جایگزینی ابزار کهنه با ابزار جدید متقاعد سازد. این حداقل از انباشت کادرهای انقلابی در جهان هنوز بدست نیامده است. بهمین دلیل، پرولتاریای بین المللی هنوز آلترناتیوی در مقابل خود نمی بیند. و بهمین دلیل، پتانسیل انقلابی لایه های پیشگام که پس از هر موج مبارزه شکل گرفته اند، عمدتا از میان رفته و هر بار مرتشکیل حزب انقلاب جهانی به تعویق افتاده است. هرچند که امروزه در مقایسه با ۵۰ سال پیش، تناسب قوا میان پیشگام انقلابی و سازمانهای توده ای سنتی به نفع اولی تغییر کرده است. بنابراین، تداوم تلاش در همان راهی که تاکنون پیشگام انقلابی پیموده است و درس گیری از تجربیات گذشته، عاقبت این تناسب را به نحوی کیفی تغییر خواهد داد. راه دیگری وجود ندارد.

مسلما، عدم موفقیت "تروتسکیزم" (درواقع عدم موفقیت مارکسیزم انقلابی بطور کلی) در ایجاد این بدیل ممکن، ضرورت تداوم مبارزه برای ایجاد آن را نفی نمی کند. و مسلم تر، راه ایجاد چنین بدیلی از مسیر نفی تجربیات و دست آوردهای تروتسکیزم عبور نمی کند. حتی با هزاران سفسطه نمی توان این واقعیت را منکر شد که همین جریان جدی ترین و پیگیرترین جریانی بوده است که در نیم قرن گذشته در این راه مبارزه کرده است. دیگران، یا تازه به میدان آمده اند (و نه تنها هنوز هیچ تضمینی نیست که بتوانند ادامه دهند، بلکه اغلب راهی را می روند که قبلا به شکست قطعی انجامیده است) و یا دهها سال قبل میدان را ترک کردند. امروزه بخش عمده ای از پیشگام انقلابی در مقیاس بین المللی از نیروهایی که خود را تروتسکیست می دانند، تشکیل شده است. اگر کسی خواهان ایجاد بین الملل انقلابی باشد و در عین حال تصور کند که آن را جدا از این بخش و در ضدیت با آن خواهد ساخت، کمترین عیبی که دارد، رومانتیسیزم کودکانه است.

تا زمانی که روشنفکران چپ ما این مسائل مهم دوران حاضر را درک نکنند و از رهبران سنتی مسبب تعمیق و تشدید بحران رهبری بطور قطعی جدا نشوند، نخواهند توانست در مبارزه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی سهمی جز تخریب هرچه بیشتر اداء کنند. این برش باید در عین حال به معنی برش از روش های "میان بر زدن" و "سریع تر و مندتر شدن" باشد! جز روش صبر و حدیت انقلابی روش دیگری پیدا نخواهند کرد. باید راه های تخیلی روشنفکران "آزادة"، راه های پرزرق و برق آکادمیسین های دنیا ندیده و راه های به نقد به بن بست رسیده را رها کرد. تنها راه طلائی حل این بحران، مبارزه با راه حل های طلائی است. همواره فقط یک راه وجود داشته و بس: باید بر اساس نیازهای آگاهانه طبقه کارگر که بواسطه بحران های متوالی جامعه سرمایه داری شکل می گیرند و این جامعه قادر به ارضای آنان نیست، در مبارزات توده ای و مباحثات درونی جنبش کارگری مداخله کرد، باید پیوند میان برنامه انقلابی و پیشگام کارگری را مستحکم ساخت و باید در مقابله با انحطاط بین المللی جنبش کارگری و علیه رهبران سازشکار و اپورتونیست آن پیگیرانه برای ایجاد بین الملل جدید انقلابی تلاش کرد. مابقی خود فریبی است.

تا زمانی که این تلاش به نتیجه نرسد، قطعا شکست خواهیم داشت و شکست. دشواری این تلاش را نمی توان بهانه ای برای توجیه سهیم شدن در شکست تلقی کرد. و بجای این تلاش دشوار نمی توان سر خود را با "پیروزی انقلابات معاصر" (چین، کوبا، ویتنام، نیکاراگوئه...) گرم کرد. وجود بحران رهبری پرولتری در مقیاس بین المللی بدین معنی نخواهد بود که در هیچ نقطه ای از دنیا هیچ گونه جنبش انقلابی توده ای شکل نخواهد گرفت و یا به هیچ گونه پیروزی مشخص دست نخواهد یافت. تحت برخی شرایط ویژه و در اوضاع مساعدی از تناسب قوای طبقاتی، در برخی از کشورهای حاشیه ای، امکان چنین پیروزی هایی در آینده نیز وجود خواهد داشت. اما، مساله اینجاست که اولا، صدبار بیشتر از اینگونه پیروزی ها شکست خواهیم داشت و ثانیا، اینگونه پیروزی ها، حتی اگر در اصل واقعا پیروزی باشند، بخاطر فقدان حمایت بین المللی از طریق مداخلات تعیین کننده یک بین الملل انقلابی، همواره محدود و در نتیجه راهگشای شکست های بعدی خواهند بود. در دوران ما تنها راه رهایی راهی است که به رهایی های جزیی قناعت نکند.

اگر "پیروزی" را به کسب قدرت خلاصه کنیم، می توان گفت

که تا بحال بسیاری پیروزی ها داشته ایم . اما کسب قدرت خود وسیله ای است برای گذار به سوسیالیزم، برای ایجاد شرایط مناسب انکشاف انسان سوسیالیستی . کدام یک از این "پیروزی "ها نیل به چنین هدفی را نشان داده اند؟

بعلاوه ، درکدام یک از این پیروزی ها خود پرولتاریا به قدرت رسیده است ؟ همین واقعیت که هیچ کدام (از این "انقلابات معاصر") به رفع بحران رهبری پرولتاریا نینجامیده و یا حتی به تلاش مهمی در این راه منجر نشده ، به تنهایی نشان می دهد که واژه "پیروزی " را باید بصورتی محدود و مشروط بکار برد .

در دوران ما پیروزی قطعی انقلاب کارگری فقط در مقیاس جهانی تحقق می یابد . تز "سوسیالیزم در یک کشور" خود بیان دیگری از همان انحطاطی است که بحران رهبری تامیده می شود . اگر در یک جبهه از این جنگ بین المللی پیروزی واقعی (یعنی کسب قدرت توسط پرولتاریا و نه توسط کسانی به نام پرولتاریا) بدست آید ، این نه به معنای پیروزی در جنگ بلکه پیروزی در یکی از جدها نبرد لازم خواهد بود . پیروزی قطعی مستلزم وجود بین الملل انقلابی است . هر انقلابی که بدون توجه به این پیش شرط و یا بدون برنامه ای انقلابی در راستای ایجاد آن صورت گیرد ، یا موفق نخواهد شد و یا موفقیتش موقتی و گذرا خواهد بود . (و یا ، در اغلب موارد ، جز فریب چیزی نخواهد بود) .

بنابراین ، روشنفکران چپ ما قبل از آنکه بخواهند بحران های "ظریف" خاص خود را حل کنند ، باید به این بحران بسیار بر جسته تر توجه کنند . بحران چپ ایران ، هرچه که می خواهد باشد ، در هر حال ، بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا غیرقابل فهم خواهد بود (تا چه رسد قابل حل !) . مبارزه انقلابی در ایران جدا از مبارزه برای بنیاد بین الملل انقلابی در نهایت بی حاصل (و یا بد حاصل !) است . هر قدم جدی هر عنصر انقلابی در ایران باید در آن واحد قدمی در راه ایجاد رهبری انقلابی در ایران و در سطح بین المللی باشد . اگر از ۵۰ سال پیش تاکنون در انجام این وظیفه کوتاهی نکرده بودیم ، می توانستیم توقعی جز آنچه در انقلاب اخیر رخداد ، داشته باشیم . نمی توان پیش بینی کرد فرصت بعدی تاریخی چه زمانی خواهد بود . اما ، اگر در دوره بعدی نیز دوباره کوتاهی کنیم ، قطعا همین تجربه تلخ را تکرار خواهیم کرد .

بنابراین ، اولین قدم جدی روشنفکران چپ باید درک این مطلب باشد که بدون استفاده از مقوله بحران رهبری برداشتن هیچ قدم جدی ممکن نیست . از بعد از متلاشی شدن حزب کمونیست ایران و کشتار رهبری آن در محاکمات مسکو (به "جرم" تروتسکیسزم) ، تداوم مبارزه برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی در ایران شکسته شده است . پیش بینی این مساله دشوار نبود که انقلاب رخ خواهد داد ولی پیشگام پرولتاریا آماده نخواهد بود . سازمان هایی که سودای رهبری پرولتاریا را در سر داشتند ، سد راه مبارزات آن شدند . پیشتاز انقلابی نیز نتوانسته بود به آن حداقل لازم از انباشت کادرهای انقلابی دست یابد که بتواند در میان پیشروی پرولتاریا به بدیل این " رهبران " تبدیل شود . تجربه ثابت کرد که انقلاب نیز نخواهد توانست به خودی خود این کمبود را برطرف کند . شکست انقلاب قبل از آنکه بخواهد بواسطه " شرایط عینی " توجیه شود ، به نسبت میزان نفوذ سازمان های سازشکار و ضعف پیشگام انقلابی تضمین شده بود .

بدین ترتیب ، هنگامی که ما صحبت از انقلاب می کنیم در عین حال به وجود بحران رهبری در انقلاب نیز تاکید داریم : هنگامی که در دوره قبل از ۲۲ بهمن ، رهبری انقلابی متناسب با شرایط عینی انقلاب وجود ندارد ، آنچه هست ، فقط یک انقلاب نیست ، بلکه نیز بحران رهبری انقلابی است . تمام دوره ای را که بعد می آید ، " دوران شکوفایی " انقلاب نمی نامند . این ، دوره بحران انقلاب است " . (۱۶) . و این نحوه برخورد با انقلاب ، با هر دو روش مرسوم در "چپ" ما متفاوت است : یک روش ، بخاطر وجود بحران و قطعی شدن شکست ، خود انقلاب را نفی می کند . روش دیگر ، فقط انقلاب را می بیند و از شکست و آشکار شدن بحران ، عدم آمادگی شرایط عینی را نتیجه می گیرد .

☆ ☆ ☆

و اما در ایران ، " بحران چپ " در واقع چگونه آشکار شد ؟ "تئوری" های ذهنی گرایان به اندازه ای همه را سرگرم کرده که کمتر کسی به توصیف ساده واقعیت بحران توجه می کند . و یا ، کمتر کسی به کمتر از توصیفات مشعشع رضایت می دهد . باید آنچنان دلایل غریبی برای بحران تراشید که کسی بفکر تفکر جدی نیفتد! و در ضمن ، واقعیات پوشیده بماند .

نخستین تجلی بحران چه بود؟ در انقلاب ، سازمان های مدعی رهبری پرولتاریا (و دارای نفوذ گسترده) کوچکترین مداخله مستقلی نداشتند . دنبال این و آن رفتند . البته ، هنوز هم برخی از مجاهدین و فداییان ادعا می کنند که این انقلاب نتیجه مستقیم مبارزات مسلحانه ایشان بود . بدین ترتیب ، فقط اثبات می شود که هنوز هم هیچ چیز را درک نکرده اند . جنبش توده ای در آغاز خود انگیخته بود . اما ، بسرعت تحت سلطه رهبری ارتجاعی خمینی و سیاستمداران بورژوا قرار گرفت . حداکثر کاری که گروههای عریض وطویل مدعی زحمتکشان و ستمدیدگان کردند ، دنباله روی از این رهبری ارتجاعی و یا حتی وحدت با آن بود . می گویند : در آن زمان ضعیف بودیم ـ کادرهای خود را در مبارزه علیه شاه از دست داده بودیم . اما ، در عوض ، قیام را ما رهبری کردیم ! اولا ، همانطور که تجربه بعد از قیام نشان داد ، آنقدرها "ضعیف " نبودند . چنانچه کمی شهامت سیاسی نشان می دادند ، توده های ملیونی طرفدارشان می شدند . ثانیا ، اولین اصل ابتدایی مارکسیزم انقلابی در شرایط انقلابی این است که فقط با آن نیرویی می توان در امر سرنگونی رژیم حاکم وحدت کرد که بتوان با همان نیرو پس از سرنگونی

---

(۱۴) ـ تروتسکی و اپوزیسیون چپ شکست انقلاب ۲۷ ـ ۱۹۲۵ در چین را بمثابه نتیجه محتوم سیاست های کمینترن پیش بینی می کردند . تحقق یافتن این پیش بینی بخش عمده ای از رهبران حزب کمونیست چین را به مواضع اپوزیسیون چپ جلب کرد . اما ، این شکست در عین حال بمثابه فروکش جنبش انقلابی در شهرها و تضعیف کلی حزب کمونیست چین بود . از واقعیت که امپریالیزم ژاپن به اشغال نظامی شرق چین ترغیب شد ، خود بخاطر شکست جنبش انقلابی بود . اما همین اشغال نظامی منجر به دستگیری تقریبا تمام اعضای اپوزیسیون چپ در چین شد . و یا در رابطه با پیروزی فاشیزم در آلمان ، صحت انتقادات تروتسکی و اپوزیسیون چپ از سیاست جنایت بار کمینترن اثبات شد . اما ، پیروزی فاشیزم نه تنها پیشگام انقلابی را در آلمان که در کل اروپای جنگ زده به نابودی کشانید .

(۱۵) ـ بیهمین خاطر است که هنوز تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و دست آوردهای تئوریک مارکسیزم انقلابی در پرتو این تجربه ، مهمترین عنصر دستگاه تئوریک پیشگام انقلابی بین المللی را تشکیل می دهد . و چقدر از واقعیات می توان دور بود که همین تجربه را تحت پوشش انتقاد از " مارکسیزم روسی " بدور انداخت .

(۱۶) ـ " جنبش کارگری ، مسائل و وظایف آن " ـ سوسیالیزم و انقلاب ، شماره ۱ ، ص ۳۳ .

درقدرت جدید سهیم شد. درآغاز جنبش توده‌ای، این گروه‌ها آماده نبودند، ودرماههای آخرقبل ازقیام، ازترس عقب ماندن از قافله حتی برنامه مستقل خودرا منحل کردند. واگرهم قیام را "رهبری" کردند (که ادعای پوچی است) چیزی جزگفته ما را اثبات نمی‌کند. نیروی آن را داشتندکه قیام را رهبری کنند. اما، قدرت را به خمینی تحویل دادند. (۱۷).

بنابراین، علیرغم قهرمانی های چپ دردوران شاه، جنبش انقلابی توده‌ای ازکنار آن عبورکرد. زیرا نه تنها خودرا برای مداخله مستقل ومستقیم درشرایط انقلابی آماده نکرده بودند، بلکه برنامه واستراتژی آنان ازقبل چنین ضرورتی را نفی کرده بود. واین مطلب خودنمایانگرواقعیت مهم دیگری است. مساله صرفا این نبودکه گروههای عمده چپ توسط انفجار انقلابی غافلگیرشدند و به هیچ وجه نه انتظار آن را "به این زودی ها" داشتند ونه برای آن تدارک دیده بودند. درعین حال، انقلاب به نحوه‌ای رخدادکه تقریبا بطور کامل با استراتژی آنان مغایرت داشت. ومنظورما فقط شکل ویژه رهبری آخوندی آن نیست ـ این خودنشانی ازبحران رهبری بود. ترکیب اجتماعی جنبش (وزنه سنگین تهیدستان شهری وخرده بورژوازی فقرزده)، ابعادتوده‌ای آن (همانهاکه گفته می شد "قدرت" رژیم منکوب شان کرده) وشکل مبارزات آن (امواج فزاینده اعتراضات توده‌ای عمدتا تدافعی)، وازهمه مهمتر، نقش مرکزی طبقه کارگروسلاح اعتصاب عمومی (همان طبقه‌ای که گفته می شد کوچک است وجوان است) درانقلاب، همگی برخلاف همه پیش بینی‌های رایج چپ ازآب درآمد.

اگردرسرتاسرادبیات چپ دردوران شاه جستجوکنید، جزیک استثناء (۱۸)، تحلیلی که بتواندحتی ۵۰ درصد منطبق با واقعیت بنامد، پیدانخواهیدکرد. "محاصره شهرها ازطریق دهات" چه شد؟ "ارتش خلق" کجارفت؟ "موج تعرض مسلحانه" درچه زمانی بلندشد؟ بسیاری ازهمین روشنفکران ماکه امروز "طرح برون رفت ازبحران" ارائه می دهند، هنوزتصورمی کنندکه این انقلاب فقط توطئه اربابان شاه بود. حتی چندین سال پس ازانقلاب، هنوز اغلب گروه‌های چپ ما به تصویرروشنی ازاوضاع جامعه که دیگر بواسطه انقلاب کاملا روشن شد، دست نیافته‌اند. اگرقراراست از تجربه این انقلاب درس گرفته شود، نخستین درس ازبررسی همین کمبودودرک دلایل آن استخراج خواهدشد.

چرا نه توده‌ای ها، نه فدائیان، ونه طیف وسیع گروههای مائوئیستی (موسوم به خط ۱ و ۲ و ۳) هیچ کدام نتوانستند کوچکترین چشم اندازواقعی ازاین انقلاب راقبل ازوقوع آن ترسیم کنند؟ وچراحتی پس ازوقوع حادثه هم درارائه یک تحلیل صحیح ناتوانند؟ چرابرخی ازاین گروه‌ها حتی به صرف شنیدن خبرانقلاب ازهم پاشیدند؟

برای کسانی که ازهمین گروه‌ها بریده‌اند، بسیارراحت خواهد بودکه بگویند، مقصراصلی "بحران مارکسیزم" است ویا "ریشه‌های هگلی تفکرانگلس" و "ماتریالیزم ماده‌گرای" روسی رابهانه کنند. این دلایل مشعشع، بوضوح، یکارمانمی آیند. درهر حال، براساس همان سطح ازفرهنگ وسوادتئوریک موجود، امکان دست یابی به برنامه واستراتژی کم وبیش صحیحی وجودداشت. تلاش هایی که دراین جهت درون چپ ایران صورت گرفت، چندان هم ناموفق نبود. چرا اینها براین گروه‌های عمده چپ ما تاثیرنداشتند؟ آیا "دولت وانقلاب" لنین برای درک این نکته که نباید ازخمینی حمایت کرد، کافی نبود؟ آیا پاسخ این سوال که در تصادمات میان رژیم خمینی وتوده‌های کارگروزحمتکش کدام طرف راباید گرفت، بواسطه سطح تئوریک موجود ممکن نبود؟

فهم دلایل ناتوانی این گروه‌های "چپ" دشوارنیست. به شرط آنکه مفهوم بحران رهبری درک شود. این بحران اجازه نمی‌دهد که بخش اعظم چپ خودرا ازبنداسارت ایدئولوژیک کمینترن استالینیستی ومشتقات آن رهاکند. "مارکسیزم رسمی" (استالینیستی) درتمام طول نیم قرن گذشته نه تنها تمام سنن انقلابی مارکسیزم و بلشویزم را ازصفحات تاریخ پاک کرده است، بلکه بواسطه نفوذعمیق وتوده‌ای اش به چنان نیروی مادی مهمی تبدیل شده که می تواند ازدسترسی یافتن عناصرمبارزبه این سنن نیزجلوگیری کند. بخش عمده چپ ما قادربه شناخت جامعه ایران وویژگی های مبارزه طبقاتی درایران نبود. واگرهم تصادفا به حنبه‌ای ازواقعیت دست می‌یافت، آن رادرچارچوب آنچنان ایدئولوژی خرده بورژوائی عقب افتاده‌ای محبوس می کرد، که جزوصله ناجوربه چیزدیگری شباهت نداشت. اما، اینها هیچ کدام تمام مساله را تشریح نمی کنند. ازهمه مهمتر اینست که علیرغم وجودپیشگام انقلابی، صرف وجوداین چپ خود مهمترین عامل جلوگیری ازنفوذبرنامه انقلابی درپیشروی پرولتر بود.

این، مایه خشنودی است که برخی ازروشنفکران چپ ما که تا دیروزاستالین راوارث لنین می دانستند، امروزبرش ازاستالین راتجویزکنند. اما، نمی توانند عدم توجه قبلی خودرا بوسیله "بحران تئوریک مارکسیزم" توجیه کنند. پرسیدنی است: چرا فقط امروزبه این نکات پی برده‌اید؟ آیا پس ازشکست چپ به ناگهان سطح تئوریک مارکسیزم اعتلاء یافته است؟ آیا ده سال پیش، درون همین چپ وباهمان سطح تئوریک نازلش، نبودند کسانی که ضرورت برش ازاستالینیزم واحیای سنن انقلابی بلشویزم راتبلیغ می کردند؟ چرادرآن زمان به این تبلیغات توجه نمی کردید؟ بوضوح، مساله قدری پیچیده‌تراز صرف مساله "سطح تئوریک" است. این روشنفکران ما، درآن زمان، توسط ایدئولوژی منحط سازمان های رسمی فریب کارگران فریب خورده بودند. به همین سادگی! اما، نه بخاطرمتقاعدکننده بودن عقاید این سازمان‌ها، بلکه بیشتربواسطه نیروی مادی عظیمشان. بنابراین، فقدان برنامه واستراتژی انقلابی ناشی ازهیچ گونه کمبودذاتی نبود. اگرامروزه هم درمقابل این بخش ازچپ بدیل سازمانی موثری ایجادنشود، جمع‌آوری تمام گنجینه تئوریک جهان رفع بحران چپ راتضمین نخواهدکرد.

این نکته، هنگامی که به جنبه دیگری ازتجلی بحران توجه کنیم، حتی روشن ترمی شود. انقلاب رخدادوپرولتاریا آماده نبود. اما، به چه معنی؟ آیا پرولتاریا مذهبی بود و یا درصحنه مبارزه حضورفعال نداشت (آنطورکه سازشکاران برای توجیه خیانت خودادعا می کنند)؟ تجربه نشان دادکه نقش مرکزی در انقلاب ایران به پرولتاریا تعلق داشت ـ علیرغم آنکه رهبرانش او را به دنباله‌روی ازخرده بورژوازی "ضدامپریالیستی" وبورژوازی "ملی" تشویق می کردند. پس، نه تنها به خودی خودکه حتی علیه توصیه رهبران نشان دادکه توان رهبری انقلاب راداراست. درواقع، ازاکثریت گروه‌های چپ جلوتربود. همان زمانی که "چپ" درمدآی "تاکتیک تظاهرات شب چهلم شهدا" سخنوری می کرد، پرولتاریا کمیته‌های اعتصاب خودرا سازماندهی می کردوروش اعتصاب عمومی رافرامی گرفت.

"چپ" ما ۱۷ شهریوررا نقطه عطف اعتلای انقلابی اعلام کرد. درصورتی که فقط معرف به بن بست رسیدن تظاهرات رهبری شده توسط "رهبری اسلامی" بود. درآن زمان، این رهبری بطور آشکاربرای سازش با دستگاه دولتی وانتقال قدرت ازبالا مشغول معامله بود. اعتلای انقلابی راچهارماه اعتصاب عمومی کارگران باعث شد. این اعتصابات هم دستگاه دولتی رافلج کردوهم به بسیج توده‌ها خللی رادیکال بخشید.

"چپ" ما دلیل عمده" ملی " کردن صنایع را ضد امپریا - لیست بودن رژیم اعلام کرد. درصورتی که تنها دلیل آن ضدکارگری بودن رژیم بود. طبقه کارگر به نقد صنایع را "ملی " کرده بود. کنترل کارگری ، که درضمن ، درآن زمان دربرنامه هیچ گروه چپ نبود (بازجزیک استثناء) ، بربخش اعظم صنعت به نقد اعمال می - شد. یا " ملی " کردن آن توسط رژیم ، راه برای اعمال کنترل دولت برشوراهای کارگری هموار می شد.

"چپ" ما ، حتی چندسال پس ازقیام ، هنوزبه نقش کلیدی طبقه کارگرا عتقاد نداشت. به هنگام یورش نهایی ارتجاع درتابستان ۱۳۶۰ ، بخش اعظم آن به دنبال محاهدین روانه شد. نتایج آن را همه می دانیم. اما ، حتی دراین سه سال اخیرکه فقان پیدا کرده است ، تنها بخش عمده جامعه که دست ازمبارزه نکشید ، طبقه کارگربود. هرسال تعداد اعتصابات تقریبا دوبرابر افزایش یافته است.

درس دوم انقلاب درهمین است. رشدسرمایه داری درجامعه ما بدان حدرسیده بودکه شرایط عینی برای رهبری پرولتاریا در انقلاب وتسخیرقدرت توسط آن (متکی برسایرزحمتکشان) آماده شده باشد. آنچه پرولتاریا را به شکست کشانید ، فقدان عامل مناسب ذهنی بود - بحران رهبری انقلابی پرولتاریا. پرولتاریا نتوانست قدرت واقعی خودرا سازمان دهد. وبهمین دلیل نتوانست ، دریک نبردرودررویا ارتجاع جدیدسرمایه داری ، سایرزحمتکشان وستمدیدگان را تحت رهبری خودمتحدکند. شکست انقلاب ما نا شکست پرولتاریا درانقلاب بود. جامعه ما میان دوآلترناتیو انقلاب پرولتری وتثبیت مجددضدانقلاب سرمایه داری راه انتخاب دیگری نداشت. یا باید انقلاب به انقلاب پرولتری فرا می رویید وباشکست آن محتوم بود. اما ، قبل ازاین انقلاب ، آنچه توسط بخش عمده "چپ" ما تبلیغ می شد، " راه سوم " بود. این " چپ " چگونه می توانست پرولتاریا را برای ایفای چنین نقشی سازمان دهد؟

تئوری (علیرغم همه نواقصی که آکادمیسین های ما کشف کرده اند) سال های سال است که بطوری قطعی اثبات کرده است که در عصرما بطورکلی ، ودرجامعه عقب افتاده ای نظیرایران بطوراخص ، موفقیت جنبش کارگری درسازماندهی قدرت طبقاتی خودومتحد کردن کلیه زحمتکشان وستمدیدگان ، نخست مستلزم شکل گیری و سازمانیابی پیشروی کارگری وپیوندآن با استراتژی وبرنامه انقلابی درچارچوب یک حزب انقلابی پیشتاز است. این تئوری کشف امروزنیست. قبل ازانقلاب نیزدرون چپ ما درک شده بود. آنها که امروزه برای حل بحران چپ " فعالیت همه جانبه تئوریک " را پیشنهاد می کنند ، نخست بگویندچرا همین تئوری ساده را فراموش کرده بودند؟ وچرا هنوزهمخواهان به فراموشی سپردن آن هستند ؟ کشف " ریشه های هگلی اندیشه انگلس " پیشکش !

" بحران تئوریک " مسبب شکست پرولتاریا نبود. سازمانهای عریض وطویلی که بواسطه نفوذ تعیین کننده خوددرلایه های وسیع مبارزین ، ازپیوندمیان تئوری موجودوپراتیک موجودجلوگیری می کردند ، بواسطه کشفیات جدیدتئوریک ازمیان نخواهندرفت. تاثیروسیع این سازمانها که خودفرزندان بحران رهبری تاریخی پرولتاریا هستند ، عناصرمبارزرا ازپیوستن به پیشگام انقلابی و سازماندهی اولیه تشکیلات کارگری بازمی دارد: وهمین عناصر مبارزرا به عامل اغتشاش درجنبش انقلابی تبدیل می کنند. در حالی که بخش اساسی خودپیشروی طبقه کارگربه ایدئولوژی وبرنامه سازش طبقاتی این سازمانها تسلیم شده باشد، داروی تئوریک فقط وجدان آکادمیسین را آرام می کند.

بهمین خاطراست که برخلاف تصوربسیاری ازحتی خودخوانندگان سوسیالیزم وانقلاب باید دوباره تاکیدکرد : " وظایف ما همان است که قبلا بود. مگرما وظایف خودرا دردوره قبل انجام داده بودیم؟ نخست باید ازدیدگاههای قهرمانانه وقیم های خرده - بورژوا بپریم . وظیفه ما سازمان دادن خودوآماده ساختن خودبرای انقلاب است. واقعیت اینست که انقلاب رخداد وما آماده نبودیم... وظیفه تاریخی تدوین وتدقیق استراتژی انقلابی سوسیالیستی و سازماندهی پیشگام انقلابی پرولتری با حزومدجنبش تغییرنمی کند. درایران ، انجام این وظیفه هنوزدرگامهای اولیه درجا می زند ... با سپری شدن دوران جنبش توده ای ، انجام وظایف انقلابی ما غیر ممکن نشده است. این دوره ، عناصرپیشروو با تجربه ای را بجا گذارده است که می توانندوباید درجهت انجام این وظایف سازمان یابند." (۱۹). نه راه حل غریبی برای ارائه کردن داریم ونه حتی راهی نو. مطمئن باشید، درآتیه نزدیک به کشفیات تئوریک شگفت انگیزی نیزدست نخواهیم یافت. فقط می گوئیم که باید برای ایجاد رهبری انقلابی تلاش کرد !

حزب انقلابی را نمی توان وسط خوداتقلاب ساخت. تلاش برای پیوندبرنامه انقلابی وپیشگام پرولتری باید قبل ازانقلاب به آن حداقل کمی وکیفی دسترسی یافته باشدکه بتواند درشرایط انقلابی درایجادبدیل ممکن سازمانهای رفرمیستی واپورتونیستی موفق شود. بحران رهبری باعث بتعویق افتادن این مبارزه درایران برای مدتی بیش ازنیم قرن شده است. درضمن خوداتقلاب ، جران این کمکاری تاریخی ممکن نبود. باید ازهم اکنون این مبارزه را آغازکرد تا لااقل درنیم قرن بعدبتوان امیدی به پیروزی داشت. چون وچراهای سوسیالیزم وانقلاب ، ممیزه ها ، اصول واهداف آن را نمی توان بدون درک این مساله فهمید. هدف ازانتشاراین نشریه فقط می تواندسازماندهی پیشگامی باشدکه چنین وظایفی را درمقابل خودنهاده است.

پیشگام انقلابی بواسطه تعدادکتبی که ازحفظ است ، تعیین نمی شود. پیشگامکسی است که درهرمرحله ازمبارزه طبقاتی دستکم به آن حلقه ای که بواسطه اش کل زنجیرانقلاب را دراختیاربگیرد ، دسترسی یافته باشد: مسائل عمده جاری را درک کندوبرای حل مشکلات عمده به مداخله وسازماندهی دست زند. چنین نشانه ای دربسیاری از ازتقاسیروتعابیرروشنفکران ما ازبحران بچشم نمی خورد. آنکارگر مبارزی که ضرورت اتحادعمل وتلاش درجهت سازماندهی فوری هسته های کارگری وکمیته های هماهنگ کننده سراسری را درک کرده است امروزازپیشروان طبقه است. وآن روشنفکری که راه حل بحران کنونی را مبارزه درراه ایجادگروهبندی جدیدی ازسوسیالیستهای انقلابی می داندکه وظیفه اصلی خودرا سازماندهی این لایه پیشروواستقرار برنامه انقلابی درون آن قرارداده است ، به مفهوم دقیق کلمه از عناصرپیشگام انقلابی محسوب می شود. آن کارگرعضوفلان یا بهمان سازمان " کمونیستی " که دهها سال تجربه پشت سردارد وصدها جلد ازمتون کلاسیک را فهمیده وجذب کرده است ، اما ، درعمل نه تلاشی درجهت ایجادکمیته های کارگری می کندونه به حق گرایش وضرورت

---

(۱۷) - فقط یک مثال ساده ازخوش خیالی چپ را ذکرکنیم : درجمله به پادگان ها بسیاری ازدرجه داران وساواکی های سابق بدست نیروهای انقلابی افتادند. اما همه را تحویل کمیته های امام دادند ! چرا ؟

(۱۸) - مقالات مربوط به تحلیل سرمایه داری ایران درنشریه کندوکاو .

(۱۹) - " سومین سالروز: اکنون چه؟" - سوسیالیزم وانقلاب ، شماره اول ، دوره اول .

اتحاد عمل اعتقاد دارد، و یا آن روشنفکری که هر سه جلد سرمایه را از حفظ است، اما، بجای پرداختن به ابتدایی ترین مسائل فعلی جنبش کارگری در باب زمین و زمان حرافی می کند، البته نه تنها پیگام که همدست بحران است.

☆ ☆ ☆

درخاتمه، ضروری است که به نظریات رفقای درگیر در خود سوسیالیزم و انقلاب نیز اشاره شود. بویژه به نظر آنهایی که در این دوره جدید کار به نشریه پیوسته اند. خود ما نیز هنوز در ابتدای کار یم و از بسیاری لحاظ از اغتشاش و گیجی موجود نمی توانیم مصون باشیم. و باید از طریق بحث دائمی بر نظریات یکدیگر نظارت کنیم. فعلا به بحث های شفاهی درونی نمی توانیم اشاره کنیم. اما می توانیم بطور مشخص، در مقاله "بولتن بحث: منشاء و ممیزه ها" (از رفیق ش. و.) و "بولتن بحث: برش از کدام گذشته" (از رفیق الف. ب.).

مقاله اول، همانطور که از عنوان آن پیداست، عمدتا به ماهیت خود بولتن بحث و ممیزه های طیف فعلی سوسیالیزم انقلابی می پردازد. اشارات آن به بحران ضمنی و گذراست. در مقاله دوم، اما، بخش عمده بحث به ارائه مفهوم خاصی از بحران اختصاص یافته است. در رابطه با اولی، ایراداتی که وارد می دانیم، عمدتا به همان اشارات به مفهوم بحران برمی گردند. ما بقی مقاله (بحث در مورد ضرورت تداوم مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی طبقه کارگر و ضرورت پذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی) بطور کلی مورد تائید ما نیز هست. حتی در بخش مربوط به مفهوم بحران نیز بخاطر خلاصه بودن بحث، احتمال دارد که ناروشنی و ابهام از جانب ما باشد. مطرح می کنیم تا روشن شود. در مورد دومی، هرچند که ایراداتی جدی را وارد می دانیم (بویژه در رابطه با بسیاری از مسائل اضافی مطرح شده، غیر از مفهوم بحران)، با بسیاری از نکات کلی بحث بحران اختلافی نداریم و اشاره ای تا کافی ما به این نکات مثبت نباید موجب سوء تفاهم شود. در اینجا نیز مشکلات را عنوان می کنیم که مسائل روشن باشند.

نخستین ایرادی که به هر دو مقاله وارد است نه به محتوای بحث که به روش بحث مرتبط می شود. هدف از بحث، یا رسیدن به توافق است و یا روشن کردن اختلافات. این، بدیهی است. بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب را بدین خاطر ایجاد نکرده ایم که بطور دائمی در کنار یکدیگر به ارائه نظریات متفاوت بپردازیم، بدون آنکه میزان توافقات و اختلافات موجود را روشن کنیم. والا، چه معنی دارد که برای تعیین طیف همکاران نشریه، اصول و ممیزه های خاصی را قائل شویم؟ یکی از ایراداتی که به درستی به دوره اول کار نشریه وارد شده ناروشنی میزان اختلافات و توافقات درونی بوده است. قرار بر این است که در این دوره جدید دوباره مرتکب این اشتباه نشویم. بنابراین، هنگامی که رفیقی در این بولتن در رابطه با مساله ای که قبلا در نشریه مطرح شده خواهان ارائه نظر جدیدی می شود، اصول صحیح کار ایجاب می کند که در ضمن نظر خود را در رابطه با بحث های قبلی در مورد این مساله نیز روشن کند. بویژه اگر مساله مورد بحث از مسائل مهم همه همکاران نشریه باشد. رفقای نویسنده این دو مقاله، اما، در مورد بحران نظر داده اند، بدون آنکه به نوشته های قبلی در نشریه حتی اشاره کنند.

در همان شماره اول دوره اول نشریه لااقل دو مقاله بطور مستقیم به مساله مفهوم بحران چپ و ارائه راه حلی برای آن اختصاص یافته بود: "سومین سالروز: اکنون چه؟" و "جنبش کارگری، مسائل و وظایف آن". بویژه در مقاله دوم، کل بحث به مفهوم بحران و نقد ارزیابی یکی از رهبران سچفخا از مفهوم بحران مرتبط می شود (و در واقع، مقاله فعلی نیز ادامه همان بحث است). نه مخالفت و نه موافقت رفقا با مواضع اتخاذ شده در آن بحث روشن نیست. رفقا اذعان خواهند داشت که آن موضع در تعیین ماهیت بولتن بحث نقش موثری دارد. اهداف، اصول و ممیزه های بولتن را نمی توان از بررسی ریشه های بحران و اتخاذ روش مشخصی برای مبارزه با بحران جدا کرد. بدون توافق بر سر چنین نکاتی به سختی بتوان به برداشت مشترکی از نحوه کار رسید. از مقالات رفقا، اما، نمی توانیم نتیجه بگیریم که بحث خود را نوعی ادامه بحث های قبلی نشریه تلقی می کنند و یا اینکه روش دیگری را در برابر ما قرار می دهند. و این باید روشن شود. در مقدمه شماره اول دوره جدید نوشتیم، چارچوب تعیین شده برای بولتن بحث چارچوبی است که ما برای آغاز کار لازم تشخیص داده ایم و قابل بحث. و تاکید کردیم: "امر تدقیق و تدوین اصول و ممیزه های سوسیالیزم انقلابی در هر حال باید ادامه داشته باشد. با این امید که در هر قدم به راستی پیشرفت کنیم." و این پیشرفت، با روشی که رفقا بکار برده اند، میسر نیست. بحث نباید درجا بزند!

ایراد عمده ما به موضع این دو مقاله در مورد مساله بحران دقیقا مبهم بودن نکته ای است که ما کلیدی می دانیم و در بحث های قبلی (و فعلی) عنوان کرده ایم: مساله بحران تاریخی رهبری انقلابی پرولتاریا در مقیاس بین المللی. در مقاله اول، حتی یک اشاره به این مفهوم دیده نمی شود. و در مقاله دوم، این کمبود بویژه تعجب آور است. این مقاله تا اندازه ای از دستاوردهای جنبش تروتسکیستی الهام گرفته و در همان اوائل مقاله حتی به تداوم بحران رهبری "تا به امروز" اشاره می کند. اما، نه تنها نقشی کلیدی برای این مفهوم قائل نمی شود، بلکه بتدریج تاکیدات خود را بر مسائل دیگری منتقل می کند که فقط می توان از ناروشنی درباره مفهوم بحران رهبری حکایت کند.

در مقاله اول، در وصف شدت بحران گفته می شود که "بحران سراپای چپ را در نوردیده است". واشکال از همین نکته آغاز می شود. آنچه برای همه چپ مشترک است، نمی تواند بحران خاص گروه های خاص باشد. اما، این تنها مفهومی است که رفیق نویسنده در نظر دارد. بحرانی که می توان در کل چپ مشاهده کرد فقط و فقط بحران رهبری است. زیرا آن بخش از چپ که به وجود آن اعتقاد داشته در حل آن توفیق نیافته است و آن بخش دیگر هم که اساسا وجود آن را ناشی دیده می گرفته است. اما، این مقاله، بحران را "بحران فقدان مفاهیم ـ دستگاه تئوریک ـ درکنار مصادیق زنده" و "بحران ناتوانی مفاهیم تعیین گرا، دریافتن مصادیق خود" ارزیابی می کند.

اولا، این دو "بحران" یکی نیستند: بحران "فقدان مفاهیم" و بحران "ناتوانی مفاهیم تعیین گرا" حکایت از دو پدیده متفاوت می کنند. (و با ریشه های متفاوت). اولی در هر حال ذکر دومی را بی مورد می سازد. و دومی خود نفی اولی است. ثانیا، هیچ یک از این دو "بحران" را نمی توان به این شکل کلی به "سراپای چپ" تعمیم داد. زیرا در این صورت تنها معنایی که دارد کلی گویی بی معنی است. همواره کم و بیش برخی از مفاهیم احساس خواهد شد و همواره برخی از مفاهیم موجود باید دور ریخته شوند.

بدین ترتیب، به نظر ما این تعریف از بحران نادرست است. تا آنجایی که به پدیده های واقعی اشاره می کند یا بیش از اندازه یک جانبه است و یا بیش از اندازه کلی. تنها مفهوم واقعی این تعریف همان مفهوم بحران خاص گروه هاست. و از این لحاظ، هنوز در دام برداشت های ذهنی گرا گرفتار است.

منظور از "فقدان مفاهیم... درکنار مصادیق زنده" چه می تواند

باشد؟ به‌یک معنی ، تئوری همواره می تواندبواسطه" مصادیق زنده" شگفت زده‌شود. " تئوری تجربه‌فشرده‌است " (لنین) ،بنا براین ، اگرچه‌همواره‌راهنمای عمل است ، می تواندازتجربه عقب بماند. مثلا ، قبل ازنخستین تجربه‌شورایی درانقلاب ۱۹۰۵ روسیه ، تئوری نتوانست آن راپیش بینی کند.ویا ، قبل ازشکل‌گیری فاشیزم‌درفاصله‌بین دوجنگ جهانی ، " مفهوم" فاشیزم در تئوری مارکسیستی روشن نبود. اما ، آیامی توان ازاین مساله مقوله" بحران فقدان مفاهیم " رانتیجه‌گرفت ؟ (ویاحتی‌مربوط‌تر، مقوله‌بحران فقدان " دستگاه‌تئوریک " را؟) . دستگاه‌تئوریک مارکسیزم‌انقلابی به‌انقلابیون این امکان رادادهاست‌که‌همواره بتوانندمفهوم‌تجربیات جدیدرا تیزتئوریزه‌کنند. مثلا ، اولین برخوردلنین به‌شورای کارگری پتروگرادتادرست بود: ایجاد آن رانشانه‌ای ازتوهمات پارلمانتاریستی پرولتاریاناميد. اما ، بسرعت ماهیت واقعی این تجربه‌را درک کردوبه‌مثابه‌شکل قدرت ـ بعدی کارگری تئوریزه‌کرد. پدیده‌ٔ فاشیزم‌نیز (درجریان پدیدار شدن خود) تقریبا بطورکامل توسط مارکسیزم‌انقلابی تئوریزه‌شد.

اگرمارکسیزم‌قادربه‌پیش گرفتن برتجربه‌حتی پس‌ازوقوع حادثه‌نباشد، البته‌بایداز" بحران فقدان دستگاه‌تئوریک " صحبت‌کرد. دراین صورت ، پیشگام‌انقلابی بایدبه‌جستجوی بحران درخوددستگاه‌تئوریک بپردازد. اما ، ازکدام‌پدیده‌ٔ مهم‌درمبارزه طبقاتی در دوران معاصرخبرداریم‌که‌بواسطه‌مارکسیزم‌تئوریزه نشده‌باشد؟ ویا ، کدام " دستگاه‌تئوریک " دیگری توانسته‌است بهترازمارکسیزم‌پدیده‌های مهم‌دوران ما راتوضیح دهد؟ اگرمنظور مقاله‌نفی این حقایق است ، البته ، مواردا‌ختلاف زیادخواهند بود. به‌نظرما‌نه‌تنها ازبحران فقدان دستگاه‌تئوریک نمی توان صحبت‌کرد، بلکه‌بایدبرخلاف همه‌ٔ حملات بورژوایی به‌تئوری مارکسیستی (حملاتی که‌گاهی توسط آکادمیسین های بورژوازده‌ٔ منعی مارکسیزم‌انجام‌می گیرد) سرسختانه‌درمقابل تز"بحران‌مارکسیزم" ایستادگی کرد.

اما ، اگرمنظورنویسنده‌از" فقدان مفاهیم" دررابطه‌با چپ‌ایران درانقلاب اخیرصرفا ذکرعقب افتادگی تئوری ازتجربه باشد، البته ، قابل درک است. این انقلاب دارای دوویژگی اساسی بودکه‌تئوری نمی توانست درهمان ابتدای انقلاب بر آن فائق آید: اول اینکه ، انقلاب‌ایران نخستین انقلاب درتاریخ معاصربودکه‌بواسطه‌ٔ ضدانقلابی که‌قراربودآن راسرکوب‌کند ،رهبری شد. ترکیب غریبی که‌ازانقلاب وضدانقلاب درخودجنبش توده‌ای ضد شاه‌وجودداشت ونحوه‌غریب انشعاب آن بلافاصله‌پس‌ازقیام‌نمی‌توانست برای دستگاه‌تئوریک مارکسیزم‌مسائل جدیدی ایجادنکند . دوم‌اینکه ، برای نخستین باردردوران سرمایه‌داری ، شکلویژه‌ای ازدولت بورژوایی پدیدارشدکه‌تنها دایدئولوژیک (دستگاه‌روحانیت‌شیعه) رادرراس هرم‌قدرت قرارداده‌است . ترکیب غریب رژیم آخوندی بادولت سرمایه‌داری ، البته ، با " فقدان مفاهیم " روبروشد.

اما ، بوضوح ، مقاله‌بیش‌ازاین رادرمدنظرداردبحث از بحران فقدان مفاهیم‌می شود. تنها معنی این عبارت‌این است‌که دستگاه‌تئوریک مارکسیزم (لااقل درچپ‌ایران ـ ودر" سراپای چپ") قادربه‌درک تجربه‌انقلاب‌ایران نبود. واین البته‌درست نیست . لااقل دریک موردبطورقطعی می توان دیدکه‌این گفته صحیح نیست : خودرفیق نویسنده ! اگراوخودهنوزانقلاب‌ایران‌را نتوانسته‌است ، تئوریزه‌کند، پس‌صلاحیت این راندارد‌که‌بگوید : بحران دستگاه‌تئوریک وجودداشته‌است . ازکجامی داند؟ واگر اوخودبه‌این تئوری دست‌یافته‌است ، پس‌بحران فقدان مفاهیم لااقل شامل اونمی شود. ماکم وبیش‌دومی رابا‌ورمی کنیم! درهر حال، حداکثرچهارماه‌پس‌ازقیام‌درموردویژگی اول ، وحداکثر پنج ماه‌بعددرموردویژگی دوم‌این انقلاب ، تئوری مارکسیستی توانست درایران درون همین چپ موجودمفاهیم‌دقیقی رافرموله کند.(۲۰).

این ، البته ، درست است‌که‌بخش عمده‌چپ‌نتوانست انقلاب ایران رادرک‌کند. اما ، این نیست‌آن بحرانی که" سراپای‌چپ" رادرنوردیده‌باشد. بهرحال ، این رانمی توان " بحران فقدان دستگاه‌تئوریک " ویابحران ناشی از" فروریختن اعتباردستگاه‌های تئوریک " نامید. این ، بحران " ایدئولوژیک " است . وفقط درموردبخشی ازچپ (اگرچه‌عمده) صدق می کند. ایدئولوژی سازش‌طبقاتی که‌بواسطه‌بحران رهبری بین المللی برچپ ما مسلط شده‌بود ، البته‌نمی توانست مفاهیم‌خودرابا واقعیت انقلاب منطبق سازد. بدنبال هراعتلای انقلابی درهمه‌جا ورشکستگی ایدئولوژیک این گونه‌جریانات بصورت بحران ایدئولوژیک ظاهرشده‌است . و پدیده‌ای مختص‌ایران نیست . تاآنجایی که‌ایدئولوژی نیزبتواند باید‌متوسل به‌توجیه "تئوریک " شود، شایدبتوان ازوجودنوعی "دستگاه‌تئوریک " دربخش ورشکسته‌چپ صحبت‌کرد. اما ، درمفهوم دقیق مارکسیستی کلمه‌بایدمیان دستگاه‌ایدئولوژیک ودستگاه تئوریک تمایزقائل شد. آنچه‌فروریخت ، اعتباردستگاه‌ایدئولوژیک چپ‌سازشکاربود. این بخش‌ازچپ‌دراساس‌فاقدهرگونه‌دستگاه تئوریک بود. واشتباه‌گرفتن این پدیده‌با‌مقوله" بحران دستگاه تئوریک " راه‌رابرای انحرافات‌آکادمیستی بازمی گذارد.

تئوری مارکسیستی ، علیرغم‌ویژگی های انقلاب‌ایران ، به اندازه‌کافی تکامل یافته‌بودکه‌بتواندا‌ولا ، تناقضات اساسی سرمایه‌داری ایران (بحران ساختاری آن وتشدیداجتناب‌ناپذیر اختلافات میان لایه‌های سنتی وجدیدطبقه‌بورژوا) وبحران‌قریب ـ الوقوع آن راچندسال قبل ازانقلاب پیش بینی کند، ثانیا ، ماهیت‌طبقاتی رژیم‌برآمده‌ازقیام‌رابه‌درستی ارزیابی کند (ماهیت سرمایه‌دارانه آن راوماهیت‌ضدانقلابی آن را درتلاشش‌برای حفظ دولت‌بورژوایی) و ثانیا ، برنامه‌کلی عمل انقلابی رابرای شرایط مشخص‌آن دوره‌ارائه‌دهد (مبارزه‌اساسی بارژیم جدید، تکیه‌برقدرت ارگان های خود سازماندهی توده‌ای ، برافراشتن پرچم‌دموکراسی ، وتلاش برای استقرارحکومت زحمتکشان) . کامل نبود، عالی نبود، اشتباهاتی نیزداشت ، اما درمجموع نشان دادکه‌عاقبت فقط مارکسیزم انقلابی می تواندپاسخگوی مسائل دوران ما باشد. ویژگی های انقلاب‌نمی بایستی بهانه‌ای برای نفهمیدن مسائل اساسی فوق می شد. ونتوانست‌که‌بشود. مضافا‌به‌اینکه ، تئوری عاقبت براین ویژگی ها نیزچیره‌شد.

خودرفیق نویسنده‌به‌درستی " نفی انقلاب مرحله‌ای وپذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی " رابه‌مثابه" دستاوردتجربی مبارزه‌طبقاتی درایران " ازممیزه‌های اصلی طیف سوسیالیزم انقلابی تلقی می کند(ونکات مهم‌ودرضمن دقیقی رانیزبرای‌اثبات این نظرارائه‌می دهد) . پرسیدنی است : آیاقبل ازاین تجربه ، ضرورت‌این " نفی " واین " پذیرش " روشن نشده‌بود؟ آیا " دستاوردتجربی مبارزه‌طبقاتی " درمقیاس‌جهانی ودرطول قریب‌به‌یک قرن تجربه‌این ضرورت‌را اثبات نکرده‌بود؟ وآیاقبل ازانقلاب ، درهمین چپ‌ایران این تئوری ارائه‌نشده‌بود؟ واضح است‌که‌آری ! پس ، اگرپذیرش‌این استراتژی امروزه ازممیزه‌های سوسیالیزم‌انقلابی است ، یقینا‌قبل ازاین تجربه‌نیزممیزه بود ـ وممیزه‌ای بمراتب تعیین کننده‌تر ! بنابراین ، مطابق

---

(۲۰) ـ به‌مواضع نشریه" چه‌بایدکرد" و" کندوکاو" رجوع‌شود . وبه‌مقاله‌دیگری درباره‌اوضاع سیاسی ایران درهمین شماره.

استدلال خودنویسنده ، باید قبول کردکه قبل از انقلاب نیز طیف سوسیالیستی انقلابی درچپ ایران وجود داشته است ـ هر اندازه ضعیف وهر اندازه پراز نواقص درونی . پس ، چگونه می توان گفت: " بحران فقدان مفاهیم سراپای چپ را درنوردیده است " ؟ یا هیچ کدام از مفاهیم درست نیز تعیین کننده نیستند (که در این صورت امروزه هم ممیزهٔ چیزی نخواهند بود) ، ویا رفیق نویسنده متناقض حرف می زند .

آغاز نکردن از مفهوم بحران تاریخی رهبری الزاما هرگونه تحلیلی را دچار تناقض خواهد کرد . زیرا ، بدون استفاده از این مقوله نه تنها ناچار خواهیم شد که بحران را به بحران تئوریک کاهش دهیم ، بلکه محدودیت های تئوری درحل بحران را نیز درک نخواهیم کرد . بطور مثال ، رفیق نویسنده باید توضیح دهد ، چرا امروز ، حتی پس از تجربه ، یعنی پس از آشکار شدن واقعیات مبارزه طبقاتی (آنچه خود او ضرورت نفی انقلاب مرحله ای وپذیرش استراتژی انقلاب سوسیالیستی می نامد) ، هنوز فقط یک اقلیت کوچک به این " دستاوردهای تجربی " دست یافته است ؟ امیدواریم که این عدم توجه به این مقوله کلیدی ، فقط تصادفی باشد . وبه روحیه رایج دوری جستن از تجربیات جنبش تروتسکیستی برنگردد .

مقاله دوم ، دقیقا تا آنجایی که مرتکب این اشتباه نمی شود ، وازسنن این جنبش بین المللی مدد می گیرد ، به ریشه یابی بحران در انحطاط استالینی کمینترن ودرنتیجه به مفهوم تداوم ، تعمیق و تشدید بحران تاریخی رهبری پرولتاریا نزدیک می شود . واز این لحاظ نکات مثبتی دربردارد که کل تحلیل را به واقعیت بحران نزدیک ترمی کند . (لا اقل درمقایسه با برخی تفاسیر رایج) . مشکلات ونواقص مقاله نیز دقیقا ازهمان جایی شروع می شوند که نویسنده از این روش کناره گیری می کند وجای خالی مفهوم بحران رهبری را با تفسیری ذهنی از " بحران درمارکسیزم " پرمی سازد . این التقاط درروش ، درمجموع ، مقاله را دربرابر کسانی که به " بحران تئوریک مارکسیزم " اعتقاد دارند وخود نویسنده علیه شان موضع گرفته است ، خلع سلاح می کند . درواقع ، درنهایت نمی ـ توان بروجود تفاوتی کیفی میان راه حل پیشنهادی این مقاله و راه حل های آکادمیستی طرفداران تز " بحران مارکسیزم " پا ـ فشاری کرد . تفاوت درکمیت هاست ـ سطح های متفاوت " کار تئوریک " لازم وعمق های متفاوت " بحران تئوریک " .

مقاله ، تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصر امپریالیزم " را درسه دوره مشخص می کند (که البته بجای " عصر امپریالیزم " باید مقوله دوران انتقالی را بکاربرد . زیرا ، جامع تراست) . دوره اول او با " تولد " و " رشد " لنینیزم مشخص می شود ، که " درعین حال " ، دوره " آغاز یورش سازمان یافته وجدی رویزیونیزم وپیوند آن با سرمایه انحصاری " نیزهست . دوره دوم ، دوره " تولد ، رشد وتکامل استالینیزم " نام گرفته است ، که " ازطرف دیگر " می تواند دوره " شکل گیری ورشد وبه قدرت رسیدن فاشیزم " نیز تلقی شود . دوره سوم ، " آغازش بعد از جنگ جهانی دوم است " . در این دوره ، " نخست استالینیزم بسط می یابد ، سرمایه داری تثبیت می شود " وسپس " درصفوف آنتی استالینیست ها اغتشاشات تئوریک وتزلزلات ایدئولوژیک بروز می کند " . واز " اواسط " این دوره به بعد ، هم " مفاهیم بورژوایی " درمارکسیزم نفوذ می کنند " وهم " مارکسیزم به عنوان یک نیروی زنده از درون جنبش کارگری ریشه کن می شود " .

قبل از هرچیز باید گفت که این نحوه دلبخواه از دوره بندی موردتائید ما نیست : در " دوره اول " باید دوره " تولد لنینیزم (یا بهتر ، بلشویزم) را از دوره " رشد " آن جدا کرد . دردوره اول ، بین الملل دوم برجنبش جهانی کارگری مسلط بود . ودردرون این بین الملل ، جناح رفرمیست حاکم بود . درصورتی که دردوره دوم ما نه تنها پیروزی انقلاب اکتبر را داریم ، بلکه مبارزه جدی برای ایجاد وگسترش بین الملل جدید انقلابی وتدارک انقلاب جهانی نیز آغاز شده است . بوضوح نمی توان این دو دوره را در یکدیگر منحل کرد . دوره ای که هم تولد وهم رشد لنینیزم را دربرگیرد وهم " درعین حال " معرف " آغاز " یورش رویزیونیزم باشد ، حکایت از دوره بندی دقیقی نمی کند .

در " دوره دوم " نویسنده نیز وضع روشن نیست : " شکل گیری " فاشیزم دردوران حیات لنین بود (پس از شکست انقلاب در ایتالیا ، قطعنامه های کنگره چهارم کمینترن به این پدیده اشاره کرده اند) . درصورتی که بقدرت رسیدن آن درآلمان (۱۹۳۳) حداقل ده سال بعد رخداد وانحطاط کامل بین الملل سوم را نشانه زد . درضمن ، ما منظور نویسنده از " تکامل " استالینیزم را نمی فهمیم : " تولد ، رشد وتکامل " ؟ مگر بیستکه مراحل " تکاملی " سیر انحطاطی درمد نظر است . که در این صورت نیز بوضوح باید مرحله تولد را از مرحله انحطاط کامل جدا کرد . رویزیونیزم درکنگره پنجم جهانی آغاز می ـ شود . اما انحطاط کمینترن را نمی توان از همین کنگره قطعی دانست . باید ، دردوره بندی تاریخچه " مارکسیزم انقلابی عصر امپریالیزم " ، میان دوره پس از کنگره چهارم تا پیروزی فاشیزم درآلمان ودوره بعد تمایز قائل شد .

" دوره سوم " حتی کمتر مشخص است . قرار بود اساس دوره بندی تاریخچه تحولات " مارکسیزم انقلابی " باشد . اما ، دردوره سوم ، به ناگهان ، " جنگ جهانی دوم " ملاک تعیین دوره جدید می شود . مطابق دوره بندی قبلی ، استالینیزم دردوره دوم رشد خود را (حتی " تکامل " خود را) پشت سرگذاشته بود . اما ، دراین دوره جدید دوباره " نخست استالینیزم بسط می یابد " (قاعدتا ، منظور نویسنده گسترش جغرافیایی حوزه عملکرد دولت شوروی است) . واین نحوه دوره بندی درنظر نمی گیرد که اتفاقا درهمین دوره تجزیه استالینیزم آغاز می شود . انقلاب چین وشکاف ناشی از آن درصفوف یکپارچه احزاب کمونیست وابسته به مسکو ، پدیده کوچکی نبود که به همین سادگی از قلم بیندازیم . درتمام دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بخش اعظم عناصر مبارز درجهان تحت تاثیر ماوئیزم قرار گرفت . (منجمله خود رفیق نویسنده !) . سهم اینان درتداوم وتشدید بحران رهبری آیا اهمیت نداشت ؟ نویسنده فقط به تقصیر " پیروان تروتسکی " اشاره می کند .

ازطرف دیگر ، دراین " دوره سوم " بوضوح دو دوره متفاوت تثبیت ورشد سرمایه داری وبحران سرمایه داری را باید از یکدیگر جدا کرد . دردوره اول بعد از جنگ (بویژه از اوائل دهه ۱۹۵۰ به بعد) موج بلندی از رشد سرمایه داری مشاهده شد که کم وبیش تا ۱۹۶۷ ادامه داشت . درصورتی که دردوره دوم ، نظام سرمایه داری جهانی وارد یک فاز درازرکود شده است . آیا این دو دوره را نباید از یکدیگر جدا کرد ؟ دردوره اول فعالیت مارکسیزم انقلابی درمراکز عمده پرولتاریای جهان به یک حداقل تاچیز رسیده بود . درصورتی که دردوره دوم ما شاهد احیای مجدد مارکسیزم انقلابی بودیم . درضمن ، رفیق نویسنده روشن نکرده است که دلیل عمده تثبیت سرمایه داری بعد از جنگ خیانت دولت شوروی (واحزاب کمونیست وابسته به آن) بود که برسر تقسیم دنیا با امپریالیزم سازش کرد ومثلا پرولتاریای ایتالیا ، فرانسه ویونان را فدا کرد . اوفقط به اشتباه بودن پیش ـ بینی تروتسکی اشاره می کند . واین ، باعث بروز تزلزلات و اغتشاشات شده است . درضمن اوفراموش می کند که پس از جنگ جهانی دوم وآغاز جنگ سرد ، استالینیزم وادار به کنار گذاشتن سیاست مداراً بورژوازی از حکومت های ائتلافی دراروپای شرقی وپیاده کردن اقتصاد برنامه درآنجا شد . آنچه باعث " اغتشاشات " شد ، این پدیده بود نه پیش بینی های تروتسکی . درضمن اوفراموش می کند که

دوره‌دوم‌پس‌ازجنگ ، دوره‌رکودسرمایه‌داری ، بااوج نفوذمائو ـ ئیزم‌مصادف می شود. آیا ، تزلزلات واغتشاشاتی که‌این جریان (درست‌دردوره‌ای که‌مارکسیزم‌انقلابی درحال احیاء بود) در صفوف پرولتاریای بین المللی ایجادکرد ، موثرترنبود؟

به‌عقیده‌ما ، سهل انگاری نویسنده‌دراین شیوهٔ دوره‌بندی ، بویژه‌آنجایی که‌مربوط به‌این " دوره‌سوم" می شود ، تصادفی نیست . خودرفیق نویسنده‌درفاصله‌بین این دودوره (درضمن نوشتن) تحول می یابد. دردوره‌دوم ، مدال " بلندترین صدا و جسورانه‌ترین مبارزه‌دردفاع ازسنن انقلابی مارکسیزم‌وبلشویزم" به‌تروتسکی داده‌می شود. دردوره‌سوم ، همین مدال از" پیروان " اوپس‌گرفته‌می شود ! دردوره‌سوم ، اینان در" تعمیق ضعف و ناتوانی جنبش مارکسیستی " گناههای " موثر " مرتکب‌شده‌اند (یعنی ، نتوانسته‌اند ازپیوستن خیل عظیم‌مبارزین به‌مائوئیزم جلوگیری کنند ! ؟). دلیل این التقاط غریب‌الهام‌ازتروتسکی دریک دوره‌وحمله‌به‌تروتسکیزم‌دردوره‌بعددرچیست ؟ رفیق‌نویسنده برای توضیح ریشه‌های تاریخی بحران ایدئولوژیک گرایش‌خود ناچاراست‌که‌ازتحلیل تروتسکی مددبگیرد. پیشرفتگی نظر او در همین است . اما ، برای توضیح وظایف مبارزاتی این مرحله‌باید ازراه‌حل های منطقی ناشی ازهمان تحلیل کناره‌بگیرد. تا " دوره‌دوم" بحران ، بحران رهبری است . پس‌بایدبرای ایجاد حزب‌انقلابی ودرسطح بین المللی مبارزه‌کرد.اما ، خیر! در " دوره‌سوم " ، بحران ، " بحران درمارکسیزم" می شود.

نتیجه‌این التقاط البته‌فقط تناقض‌است وبس : به" باور" نویسنده ، " بحران ، بحران دکترین مارکسیزم‌نبوده‌ونیست " . اما ، درعین حال ، اواعلام‌می کندکه‌نه‌تنها مارکسیزم" ریشه‌کن " شده‌و" اغتشاشات تئوریک وتزلزلات ایدئولوژیک " برآن غلبه کرده‌است ، بلکه" بایدباکمال صراحت پذیرفت‌که‌مارکسیزم‌مدتی است‌که‌از" آخرین کلام" درعلم‌اقتصادونیزدرمباحثات علمی و فلسفی هم‌عقب‌افتاده‌است " . اما ، اگرمارکسیزم‌امروزبصورت یک " جریان زنده" (!) وجوددارد‌واگرنتوانسته‌است به‌مسائل اساسی دوران ما پاسخ دهد ، براساس‌کدام‌معیارواقعی می توان گفت‌که" بحران ، بحران دکترین مارکسیزم‌نبوده‌ونیست "؟! خلاف رفیق نویسنده‌باآنهاکه‌می گویندبحران درخودمارکسیزم‌است ،فقط دراین می تواندباشدکه‌بیشترازاوبه‌عمق مطلب دست می زنند . تنها دلیلی که‌نویسنده‌ارائه‌می دهدتا اثبات‌کندکه‌بحران درخود مارکسیزم‌نیست ، رجوع به‌شخص‌خودوایمان خوداوست : " پاسخ من اینست‌که‌بایدبطورحدی وبیگیروباتکاء به‌اصول اساسی دکترین مارکس به‌کاردفع بحران پرداخت ... چرامن به‌انجام‌این کار مشرک ایمان دارم؟ زیرارازشکست های گذشته‌رادرعدم‌درک وعدم کاربست متدمارکس ورازیبروزی ها ودستاوردها رادردرک زنده و کاربست بجای آن یافته‌ام . "

بدین ترتیب ، تنها معیار" من " دارای ایمان است .اما ، دراین صورت هم‌بازباید" باکمال صراحت " بپذیریم‌که‌دردنیا لااقل یک مارکسیست باقی مانده‌است ـ وبطورکامل " ریشه‌کن " نشده .والا ناچاریم‌باهمانهایی که‌نویسنده‌علیه‌شان پلمیک کرده هم‌صداشویم وبپذیریم‌که" خودسنت تئوریک ماست‌که‌مملوازشکاف وتضادمی باشد." خوشبختانه ، هیچ دلیلی برای پذیرش هیچ یک ازاین احکام‌وجودندارد ، بایدبه‌مفهوم‌بحران رهبری بازگشت تا دچاراینگونه‌تناقضات نشد.

تناقضات مقاله‌دوم‌درارابطه‌باکارنشریه‌نیزریشه‌درهمین التقاط درروش دارد. علیرغم‌اینکه‌نویسنده‌معتقداست ، " نه‌با کارومبارزه‌تئوریک صرف می توان براین بحران غلبه‌کردونه‌صرفا با مبارزه‌عملی رادیکال " ، درعمل ، تنها اشاره‌به‌مبارزه‌عملی همین است وبس . کل طرح کاربه‌چگونگی " یافتن " ویا "برگزیدن متدماتریالیستی " اختصاص می یابد. ازدیدگاه‌نویسنده ، هدف نشریه‌عبارت‌است‌ازایجادیک " بستروکاتالی ...که‌درآن مبارزه وکارتئوریک دریک حالت‌یا نقشه‌وتاحدی سازمان یافته‌شکل گیرد". بنابراین ،"شکل گیری وانسجام‌گرایش‌سوسیالیزم‌انقلابی" به‌یک محصول ساده" دامن زدن به‌بحث تئوریک حدی وعلنی درون جنبش مارکسیستی " تبدیل می شود.

ما نمی توانیم‌باچنین تفسیری ازاهداف نشریه‌توافق کنیم. همانطورکه‌درمقدمه‌شماره‌اول (که‌موردتوافق این رفیق‌نیزبود) اشاره‌کردیم ، مبارزه‌درراه‌ایجادگروهبندی‌نوین سوسیالیست های انقلابی ، درعین حال هم" تدارک نظری " وهم‌تدارک " سیاسی و سازمانی " راطلب می کند. هدف‌ازانتشاربولتن بحث ، ایجاد یک جنگ تئوریک (هرچندکه‌دارای " یک حالت‌یا نقشه‌وتاحدی سازمان یافته") نبوده‌ونیست . ازلحاظ نظری ونرمه‌ای ، هدف‌ازاین بحث همگون کردن هرچه‌بیشترطیف سوسیالیستی‌انقلابی وروشن شدن هرچه‌بیشتروجوه‌تمایزآن ازسایرگرایش ها ، وازلحاظ سیاسی وسازمانی ، دستیابی به‌خط مشی‌واحدوابزارسازمان یافته برای مداخله‌درمبارزه‌طبقاتی است .بدین ترتیب ، ازهمین‌ابتدا کار ، تاآنجایی که‌دریک چارچوب مشترک نظری (هراندازه‌کلی و وهراندازه‌ناقص) وبراساس‌اصول واحدسازمانی (هراندازه‌اولیه وهراندازه‌تجریدی) بتوانیم‌به‌ائتلای خط مشی سیاسی عمومی مشترکی مداخله‌کنیم ، چنین خواهیم‌کرد. تااین حد ، مساله روشن است . وآنجاکه‌اختلافی بروزکند (که‌درابتدای کاربسیار فراوان خواهدبود) ، براساس‌اصل احترام‌به‌استقلال گرایش های درونی نشریه (استقلال درعدم‌پذیرش نظریات دیگران وسازمانهای جداگانه) ، بحث علنی اختلافات رادرخودنشریه‌بازخواهیم‌کرد .

بنابراین ، رفقای درگیردرخودنشریه‌بیشترازهرکس دیگری موظفندکه‌به‌ایجادابهام‌وتشدیدناروشنی درطیف سوسیالیستهای انقلابی کمک نکنند. بهمین خاطرآنچه دررابطه‌بابحث بحران‌مهم است ، یعنی مفهوم‌بحران رهبری ، بایدصریح وروشن عنوان شود. چه‌بطورمخالف وچه‌موافق . تعاریف دوپهلووفرمول های التقاطی نه‌تنها به‌همگونی این طیف که‌به‌شکل گیری گرایشهای درونی آن نیزکمک نخواهندکرد ●

آذر ۱۳۶۳

باقیمانده از صفحه ۳۲

۳- توجه کنیم که شکوفائی مارکسیزم در سوسیال دمکراسی آلمان مصادف با قانون ضدسوسیالیستی وبیسمارک بود. وقبل از آن سوسیال دمکراسی آلمان زیر سلطه لاسالیزم قرار داشت. تنها زمانی که قانون ضدسوسیالیستی، حزب پرولتاریای آلمان را غیرقانونی اعلام کرد، وحزب برای حفظ موجودیت خود به تلفیق مبارزه قانونی وغیرقانونی به مبارزه واقعی با ارتجاع بنا پارتیستی نیازمند گشت، بود، که مارکسیزم، همچون تنها روش مبارزه انقلابی، در آن تقویت شد. هژمونی لاسالیزم را درهم کوبید، وبعنوان روش مسلط برجنبش کارگری آلمان، وسپس سراسر اروپا، بازشناخته شد.

۴- نمونه بارزی از یک چنین برخورد فرمیستی با بحران سرمایه‌داری در مقاله "تئوری های بحران در جهان سرمایه‌داری"، در اندیشه رهائی، شماره ۱، بچشم می خورد. نویسنده می نویسد: "راه فرار سیستم سرمایه‌داری هنوز مسدود نشده است (؟) این راه فرار همانطور که در بحران اقتصادی ۱۹۲۹، یک سلسله تغییرات ساختاری لازم داشت امروز نیز تغییرات ساختاری جدیدی را طلب می کند. ازجمله این تغییرات احتمالی استفاده بیشتر از برنامه‌ریزی ودخالت بیشتر کارگران در امر تولید (اگرچه سرمایه داران همچنان تصمیم گیران اصلی باقی خواهند ماند) می تواند باشد".

پس برای حل بحران برنامه‌ای ارائه می شود که دقیقا برنامه سوسیال دمکراسی امروزی است. ادعا می شود که بحران ۱۹۲۹ نیز با چنین برنامه‌ای حل شد! ولی اگر آن بحران با چنین برنامه‌ای حل شدنی بود پس فاشیزم برای چه بود؟ آن میلیتاریزم جهنمی برای چه بود؟ جنگ جهانی دوم برای چه بود؟

۵- اینستکه زمانی که اندیشه رهائی می نویسد "راه فرار سیستم سرمایه‌داری هنوز مسدود نشده" شک وتردیدمان برانگیخته می‌شود. بحران، بخودی خود هیچگاه راه فرار سرمایه‌داری را مسدود نخواهد کرد. راه فرار آنگاه مسدود خواهد شد که پرولتاریا بپاخیزد، دولت سرمایه‌داری را متلاشی کند، وقدرت خود را مستقر سازد. ولی این که راه فرار سیستم مسدود نشده، توجیه اینکه بحران بارفرم تخفیف دادنی وتمام شدنی است نمی‌باشد. آنطورکه تجدیدنظرطلبان می‌گفتند وآنطورکه اندیشه رهائی نیز اشاره کرده است. نگاه کنید به پاورقی پیشین.

۶- جهت مطالعه وبررسی طرح کتاب سرمایه در کل وجایگاه تئوری بحران در آن نگاه کنید به

ROSDOLSKY;
LA GENESE DU CAPITAL DU MARX.

۷- توجه کنیم که فرمول های تجدید تولید سرمایه که مارکس در جلد دوم سرمایه تدوین کرده اثبات می کند که تا زمانی بودن سطح دستمزد ها بخودی خود باعث رکود روند تجدید تولید سرمایه نمی شود. در تجدید تولید ساده شرط لازم برای ادامه تجدید تولید اینست که $V_I+S_I=C_2$ باشد. ودر تجدید تولید گسترده اینکه $V_I+S_I > C_2$ باشد (C_2 سرمایه ثابت در دپارتمان دوا ست، V_I سرمایه متغیر یعنی دستمزدها در دپارتمان یک، و S_I ارزش اضافی تحقق یافته در دپارتمان یک).

۸- در این زمینه نگاه کنید به قوانین تولید ارزش افزون نسبی در جلد نخست سرمایه.

۹- نمونه بارز این برخورد نظریات دیوید یافی درباره بحران است. او در مقاله‌ای که پیرامون بحران در نشریه رولوشنری کامونیست نوشت، چنین اظهار نظر کرده است که شکوفائی اقتصادی بعد از جنگ دوم محصول مستقیم حمله به دستمزدها، وافزایش نرخ استثمار بوده است. نگاه کنید به:

INFLATION, CRISIS, AND THE
POST WAR BOOM, REVOLUTIONARY COMMUNIST, NO;3_4

۱۰- البته ممکنست بگویند: مگر نه اینست که در دوران شکوفائی، قیمت ها، منجمله قیمت نیروی کار، دائم بالامی روند ودر دوران بحران افت می کنند؟ ولی حرکت قیمت ها ربط مستقیم به حرکت ارزش ها ندارد. تئوری مارکس درباره ترکیب ارزشی سرمایه است نه ترکیب قیمتی آن، ونه ترکیب تکنیکی آن. کسی که بحث مارکس را ماخذ تحلیل قرار می دهد باید در حیطه ارزش ها باقی بماند. وگرنه باید تئوری دیگری پیرامون افت نرخ سود براساس حرکت قیمت ها تدوین کند.

۱۱- تحقیقات مدرن درباره تاریخ یونان براین ارتباط، و چگونگی تحول این روند پرتوی نوین انداخته است. مثلا نگاه کنید به:

JEAN PIERRE VERNANT, LES ORIGINES DE LA PENSEE GRECQUE

باگفته نگذاریم که مکتبی که ورنان جهت تحقیق وبررسی تاریخ یونان ایجاد کرده است، علیرغم برخی انحرافات ایده‌آلیستی، تاکنون خدمات عظیمی به درک تاریخ ایدئولوژی واندیشه کرده است.

۱۲- بطورکلی درتاریخ سرمایه‌داری، تاکنون، چهار موج بلند کاملا مشهود است که گستره تاریخی وویژگی آنها بشرح زیر است:

۱- موج بلند ۱۸۵۰- ۱۸۰۰. مصادف با آغاز وگسترش انقلاب صنعتی اول (تولید ماشین بخار وورود آن به صنعت) وگسترش و تعمیم آن می باشد.

۲- موج بلند ۱۸۹۵-۱۸۵۰ مصادف با ظهور وگسترش صنعت فولاد سازی (تولید بزرگ مقیاس فولاد که به پروسه بسمر- مارتین- توماس معروف است)، تحول کیفی در انقلاب صنعتی اول از طریق تولید اتوماتیک موتورهای بخار، که خود تحولی کیفی در صنعت راه آهن ایجاد کرد. تحول کیفی صنایع شیمیائی، واختراع موتورهای الکتریک وموتورهای احتراقی است.

۳- موج بلند ۱۹۴۵- ۱۸۹۵. مصادف با ورود هرچه بیشتر موتورهای الکتریک واحتراقی در تولید وصنعت، اختراع کوره‌های الکتریک وتحول کیفی صنعت فولادسازی از این طریق، وآغاز جهش کیفی در سازماندهی نیروی کار در روند تولید از طریق اختراع خط تولید و روش باصطلاح مدیریت علمی (تیلوریزم و فوردیزم) است.

۴- موج بلند ...- ۱۹۴۵. مصادف با انقلاب تکنولوژیک سوم یعنی اختراع کوره‌های اکسیژن وجریان مداوم در صنعت فولادسازی (که در این صنعت تحولی به اهمیت خود ظهور صنعت فولادسازی بشمار می رود)، و ورود الکترونیک ومتدهای کامپیوتری در صنعت وتولید است.

۱۳- در این رابطه نگاه کنید به:

ERNEST MANDEL;
LONG WAVES OF CAPITALIST DEVELOPMENT

۱۴- توزیع هماهنگ یعنی آن توزیعی که هماهنگی کمی میان شاخه‌های مختلف تولیدی را حفظ کند. ازکالائی زیاده از آنچه میتواند جذب بازار شود وازکالای دیگر کمتر از آن تولید نشود. بحث آن را درپیش گرفتیم.

بحران سرمایه‌داری جهانی و عواقب آن

ساسان

فصل۱ـ انحطاط فکری بین الملل دوم
وتاثیرآن برتفکراقتصادی

مقاله‌زیرین آغازگریک سلسله‌بحث پیرامون اقتصادسیاسی و مساله‌بحران اقتصادی سرمایه‌داری است. که‌موضوع مرکزی آن بررسی ریشه‌ها وعواقب بحرانی است‌که‌ازدهه‌هفتادتاکنون سرمایه‌ـ داری جهانی رابه‌رکودکشانده‌است، وتابودی بخش قابل توجهی ازنیروهای تولیدی، بیکاری توده‌ای وسیع، تنزل دائمی سطح زندگانی مردم وبطورکلی فقروفلاکت روزافزون توده‌ای دراروپا وآمریکا، تنها بخشی ازنتایج این بحران تاکنون بوده‌است. عواقب واقعی هنوزدرپیش است.

این مقاله اساسا شامل چهاربخش است. بخش انتقادی، که‌درآن تئوری هائی که‌تاکنون درباره بحران ارائه شده‌اند بررسی ونقدمی شوند. بخش تئوریک که‌ریشه‌های اقتصادی ومکانیزم بحران را، درپرتو تئوری اقتصادی مارکس، توضیح می دهد. و دوبخش تاریخی، که‌دراولی بحران های عمده‌ٔ نیمه‌دوم قرن نوزدهم، ونیمه‌اول قرن بیستم، براساس تئوری تدوین شده، توضیح داده‌می شوند، وبررسی می گردند. ودومی به‌کاوش بحران کنونی اقتصادجهانی اختصاص داده‌شده. این بحران را، درپرتو تحولات جدیدسرمایه‌داری، بررسی می کند، به‌تبیین برخی ازعوارض مهم آن، مانندبحران سیستم پولی بین المللی می‌ـ پردازد. وبالاخره عواقب‌گوناگونی راکه‌می توانددرپی داشته باشد، موردبحث قرارمی دهد.

این بحث نه‌یک بحث آکادمیک که‌یک بحث عملی بسیارضروری ومهم است. عصرما عصرجهانی شدن‌هرچه‌بیشترسرمایه‌داری است‌این بدان معنی است‌که‌نه‌فقط تحول بازارجهانی برکشورهای پیرامونی تاثیرمی گذارد، بلکه‌تحول کشورهای پیرامونی اساسا دربطن بازارجهانی صورت می‌گیرد، وبدون بررسی وتحلیل گرایش های انکشاف بازارجهانی قابل تحلیل وتوضیح نیست. نه‌چگونگی گسترش سرمایه‌داری درکشورهای پیرامونی ونه‌بحران های آنها جدا ازنیروهای محرکه‌ومحدودیت های گسترش بازارجهانی، و بحران های آن نیست. (۱)

امروزپرولتاریا، درهیچ کشوری، نمی تواند، بدون داشتن دیدی روشن ازبحران های بازارجهانی ومشکلاتی که‌اقتصادجهانی سرمایه‌داری باآن هادست به‌گریبان است، موقعیت جامعه‌خود و خود راروشن درک‌کند. این اهمیت ویژه بررسی بحران کنونی است. وبحران کنونی نیزنه‌براساس فرمول های ساده‌ومجردی چون سطح نازل مصرف توده‌ها وغیره، بلکه‌تنها بابررسی عمومی بازار جهانی قابل تحلیل و توضیح است. نارسائی عمومی تئوری‌های آکادمیک بحران، که‌ریشه‌های بحران رابه‌یک فرمول ساده‌کاهش می دهند (مانندسطح نازل مصرف توده‌ها، گرایش نزولی نرخ سود، ناهماهنگی میان بخش های مختلف تولیدی وغیره) نیزدقیقا این است‌که‌ازدرک ماهیت ویژه‌بحران امروزی، که بحران سرمایه‌داری جهانی درکل است، وتبیین عوارض آن ـ مانند بحران سیستم پولی بین المللی ـ وروندهای آن بکل قاصراست. برای آن هابحران بحران است. بحران امروزی وبحران سال های ۱۸۳۶ یا ۱۸۴۸ هردویکسان هستند، و عواقبی مشابه‌دارند. ووقتی بیان یک فرمول جای تحلیل بحران را می گیرد دیگرتحلیل مشخص ازشرایط مشخص (که‌بقول لنین جوهر تحلیل مارکسیستی است) اصلامطرح نیست. همانطورکه‌تعیین وتبیین روندهای مشخص تحول مقطع مشخصی که‌درآن قراردارید، وپیش‌بینی اوضاع آتی اصلا مطرح نیست. (۲)

پس روشن است‌که‌نه‌تنها به‌عنوان یک آکادمیسین به‌این بحث نمی نشینیم، بلکه یکی ازاهداف این مقاله‌دقیقا برخوردجدی با بحث های آکادمیک پیرامون اقتصادمارکسیستی ومساله‌بحران‌است.

آکادمیزم درمارکسیزم گرایشی است‌که‌ازآغازقرن بیستم، درسوسیال دمکراسی جهانی ـ بین الملل دوم ـ آغازشد، و بنوعی بیانگرانحطاط بین الملل بودچنانکه‌خواهیم دید. وتا به‌امروزخاتمه‌نیافته، که‌گسترش یافته‌است. ودرمیان اغتشاش امروزچپ مانیز، مانندلیبرالیزم وهزاربلای دیگر، هرروزامکان مدشدن آن می رود. کمااینکه‌به‌نقدمیتوان چندین نظریه سیاسی رابااین عنوان مشخص‌کرد.

درآن زمان بودکه‌هزارویک مقاله‌درباره‌مارکس وکارهای او بچاپ می‌رسید، بدون آنکه‌یک مقاله‌به‌کاربست عملی روش اووتحلیل مشخص ازشرایط مشخص اختصاص داده‌شود. هزارمقاله‌راجع به کاپیتال، خواندن کاپیتال، بازخوانی کاپیتال ـ یا بازخوانی مارکس ـ بچاپ می‌رسیدبدون آنکه‌یک مقاله دربارهٔ تبیین وپیش‌ـ بینی روندهای بحران عمیق اقتصادی، که‌ازسال ۱۹۰۵ آغاز شده‌بود، ودرسال ۱۹۰۷ به‌افت فاحش اقتصادی دربازارجهانی منجرشدوبالاخره فشارهایش درسال ۱۹۱۴ به‌جنگ جهانی انجامید نوشته‌شود. همانهاکه‌مقاله‌پشت مقاله‌راجع به‌مارکس می نوشتند زمانی که‌جنگ جهانی فرارسید، برای تحلیل آن، مارکس ومادیـ ـالیزم تاریخی رارهاکردندوجنگ را، بجای اینکه‌بمثابه‌نتیجه منطقی تضادهای عمیق اقتصادی دربازارجهانی بررسی وتحلیل کنند، به‌سیاق تحلیل گران لیبرال بورژوا، نتیجه‌سیاست های کینه‌توزانه‌قدرتمندان تلقی نمودند.

این همان مارکسیزمی است‌که‌لنین درباره‌اش نوشت:

"کائوتسکی، عالیترین مرجع بین الملل دوم، بارزترین ودرخشان ترین نمونه‌این روند است، که‌چگونه‌دفاع ازمارکسیزم درحرف می‌تواند درعمل به"اشتورویزم" و "برنشتاینیزم" تبدیل شود ـ یعنی به‌یک نظریه‌بورژوا ـ لیبرال که‌برای پرولتاریا تنها حق مبارزه‌طبقاتی غیرانقلابی رابرسمیت می شناسد... این چنین است‌که‌مارکسیزم رابا سفسطه‌های آتکار، ازمحتوای انقلابی آن تهی میسازند. همه‌چیز مارکسیزم را می پذیرندبجزشیوه‌های مبارزه انقلابی را، تبلیغ وترویج این شیوه‌ها، وتعلیم وتربیـ ـت پرولتاریابرآن اساس را" (انقلاب پرولتری وکائوتسکی مرتد).

روشن است‌که‌بررسی انتقادی این‌جریان، درتمام جوانب آن درحوصله‌این مقاله‌نیست. بلکه‌تنها تاثیرآن برتفکراقتصادی، وعواقب اسفبارآن رامطالعه خواهیم کرد.

آکادمیزم، که‌نوعی انحطاط فکری درمارکسیزم محسوب می‌ـ شود، خودبازتاب انحطاط سیاسی بین الملل دوم بود. مارکسیزم

واقعی تنها درکاربردخلاق آن برای تحلیل شرایط مشخص جهت تبیین استراتژی وعمل انقلابی تحول می یابدوشکوفا می شود. انچه لنین آنرا تحلیل مشخص ازشرایط مشخص نامید. اگراین سرچشمه لایزال مارکسیزم خشک بشود، آنچه باقی می ماندنه مارکسیزم زنده بلکه اسکلتی خشک وبیروح ازآن خواهدبود. ولی برای احزاب عمده بین الملل دوم (سوسیال دمکراسی آلمان ، اتریش ، فرانسه وغیره) این سرچشمه لایزال بنقد خشک شده بود. چراکه استراتژی آنها ازقبل معین شده بود: مبارزه برای رفرم حول محورمبارزه پارلمانی . تعیین تاکتیک های این مبارزه نیزبه مارکسیزم خلاق نیازی نداشت . عقل سلیم برای آن کافی بود (۳).

روش بررسی وجوهرهربحث را هدف آن خودمعین می کند . ریکاردو، که هدفش ازمطالعه سرمایه داری تنها یافتن بهترین وسهل ترین راه گسترش آن ، ازیک سو، وتوجیه ابدیت آن ازسوی دیگربود، هیچگاه نمی توانست آن تضادهای سرمایه داری راکشف کندکه سرمایه داری رابه سوی بربریت سوق می داده اند .اوهیچگاه نمی توانست جنگ های جهانی خانمانسوزرا ، همچون نتیجه منطقی گسترش سرمایه داری پیش بینی کند. نشان به آن نشان که آکاد – میسین های سوسیال دمکراسی حتی بعدازجنگ نیزمنکرآن بودند. وجودبشر ذهن اورامعین می کندونه بالعکس . تنها آن که مساله و هدف یافتن استراتژی وبرنامه انقلابی – انقلاب پرولتری – است می تواندبه آن روشی مسلح شودکه چگونگی تحول سرمایه داری به سمت بربریت را ، که هماناغریان شدن بربریت مستتردرسرمایه – داری است ، تبیین می کند. آنکه ازپیش منکراین امراست چگونه می تواندباچنین دیدی به مساله نگاه کند. آنکه هدفش ، پیش از آنکه شناخت جوهرواقعیت باشد ، که همان قانون دگرگونی واقعیت است ، تطبیق دادن خودبا وضع موجوداست ، چگونه می تواندبه چنین روشی – که تنها روش عملی بررسی جامعه وحرکت آن است – مسلح شود. وقتی لنین دردفترهای فلسفی خود، آنجاکه مطالعاتش راپیرامون دیالکتیک هگل یادداشت می کرد، نوشت ، بدون فهمیدن دیالکتیک هگل فهمیدن کاپیتال مارکس غیرممکن است ، ورهبران سوسیال دمکراسی– آن آکادمیسین های فاضل – ازکاپیتال هیچ نفهمیدند، این یک اظهارنظرافراطی نبود. واقعیت ازاین هم بدتراست . مارکسیزم زیردست وپای آنها – که نمایندگان رسمی مارکسیزم بودند– آنچنان بال وپرکنده ومسخ شد، که ازجوهرانقلابی آن چیزی باقی نماند– درتئوری ودرعمل . آنان که قراربودآن برنامه عظیم مارکس درزمینه تئوری رادنبال کنند، تاپرولتاریا به دیدگاهی روشن ازجوهرسرمایه داری ، تحول سرمایه داری وعواقب آن، وجایگاه خویش دراین روند، مسلح گردد، وبرای رویاروئی با آن عواقب آماده باشد، درعمل کارمارکس را – که بقول لنین ازآن هیچ نفهمیدند– به کناری گذاشتند، وبه جای آن تئوری های رنگارنگ وپیش پاافتاده ای بهم بافتند، که نه بدردتبیین استراتژی انقلابی – که مساله آنها نبود– بلکه تنها بدردوراجی درجلسات تبلیغاتی شان می خورد. مارکسیزم برای آنها راهنما ومبین استراتژی وعمل نبود. همانطورکه گفتیم استراتژی آنها ازقبل معین شده بود. مارکسیزم تنها وسیله تبلیغات وبحث درجلسات ومجامع حزبی بود. چنین شرایطی مارکسیزم سالنی می آفریدند، که همان آکادمیزم درمارکسیزم است . منتها این استحاله تحول تک افتاده ای در یک گروهک منزوی وبی نام ونشان نبود. این تحول سوسیال دمو – کراسی جهانی بود. برجسته ترین نمایندگان مارکسیزم، که نمایندگان کل پرولتاریای اروپا ، وازاندیشمندان عمده زمان خودمحسوب می شدند، سخنگویان وسمبل های آن بودند. چنین استحاله ای ، درشرایطی که کارهای عمده مارکس خودناتمام مانده بود، وپاسخ مارکسیستی به بسیاری ازمسائل عمده اقتصادی وسیاسی دوران هنوزمی بایست طرح وتدوین می شد، نمی توانست تاثیرات عمیق ومخرب بسیاری برجای نگذارد. منتها این عواقب اسفبار هنوزآنطورکه بایدوشاید بررسی وروشن نشده اند. اگرچه بلشویک – ها آن برخوردی راکه بایدوشایدبه خیانت های عملی بین الملل دوم واستراتژی رفرمیستی آن کردند ،و این برخوردخودشالوده پی ریزی استراتژی انقلابی گشت ، درزمینه تئوریک ، برخوردحدی باآنها صورت نگرفت . کسی کارتبیین روش مارکس . که اندیشمندان بین الملل دوم مجاله اش کرده بودند ودنبال گیری کارهای تئوریک اورا پی گیری نکرد. سلاخی تئوریک بین الملل دوم بی جواب ماند. چراکه بلشویک ها تاخرخره درگیرمسائل عملی بودند، وفرصت این کاررانیافتند. یعنی قبل ازآنکه بیابند، استالینیزم خودداشت سلاخی دیگری راآغازمی کرد. عواقب این امر، همانطورکه گفتیم عمیق تراز آن بوده است که تصورمی رود. راه برای هزارویک گونه تفسیرازتحول سرمایه داری ، که راه رفرمیزم واستراتژی رفرمیستی رابازمی گذارد، بازشده وبازمانده است .(۴)

لازم به ذکرنیست که هدف مارکس ازنوشتن کاپیتال (اثرعظیمی که همه عمرخود را صرف آن کرد، ولی بشریت اقبال آن را نداشت که سرانجام آن را نیزصاحب گردد) نیزیک هدف آکادمیک ، مثلا کاوش علمی مبحث اقتصادبرای خدمت به دانش نبود. اگرچه ارزش علمی آن اثرخودازحدوحساب خارج است . ولی این تنها بدان دلیل است که فقط دید تیزبین پرولتاریای انقلابی است که می تواند به اعماق تضادهای سرمایه داری پی ببرد. اونه بعنوان آکادمیسین، بلکه همچون یک مبارزپرولتری به این مهم پرداخت . به آن نشانی که جلدنخست آن را به ویلهلم ولف مبارزبی مثال آرمان پرولتاریا ، ونه به یکی ازاندیشمندان آکادمی علوم، اهداء کرد. هدف بنیادین کاپیتال، همانطورکه مارکس خودمتذکرشده ، قرار دادن کمونیزم برشالوده های علمی وخدشه ناپذیربود. بطوریکه ازتندبادحوادث مصون باشد. ریختن شالوده های جنبش انقلابی پرولتاریا بود. اثبات قطعی بیهودگی رفرمیزم وبطلان رفرمیزم بود. ساخت وپرداخت آن سلاح تئوریکی بودکه پیشگام پرولتاریا برای روشن کردن راه انقلابی وپیمودن آن جاده صعب وسنگلاخ بدان نیازمنداست .

بیهوده نیست که زمانی که موج تجدیدنظرطلبی (رویزیونیزم) درسوسیال دمکراسی جهانی بلندشد، قبل ازهرچیزتئوری اقتصادی مارکس بودکه آماج حملات پیاپی وپایان ناپذیرتجدیدنظرطلبان قرارگرفت . چراکه آن اثرعظیم نفی قطعی رفرمیزم رادرخود داشت وهدف تجدیدنظرطلبان کوبیدن قطعی میخ رفرمیزم ، نه فقط درزمینه پراتیک ،که درنظریه وایدئولوژی بود.

تجدیدنظرطلبان گسترش وتحول سرمایه داری را (که یک سوی سکه سرمایه داری است ، که مارکس خود، قبل ازهمه ، پویائی ومسیر آن را بررسی ، تحلیل وپیش بینی کرده بود، وتجدیدنظرطلبان نیز ازمارکسیزم تنها این سویه آن را ازآن خودکردند – با درنظرگرفتن اعتبارمارکسیزم نمی توانستند آن را علنا به یکباره راهی زباله دان کنند) دستاویزنفی بحران وبربریت سرمایه داری (که سویه دیگر همان سکه ، وجنبه دیگرتحلیل مارکسیستی – درحقیقت جوهر انقلابی آن – است) . کردند.

میگفتندتئوری فقرزدگی فزاینده ودائمی پرولتاریا درست نیست چراکه به عین می بینیم که امروز (فراموش نکنیم که آن روزیکی ازشکوفاترین وپویاترین دوران سرمایه داری بود) سطح زندگی پرولتاریا رفته رفته بالا می رود. ولی مارکس هیچگاه ازتئوری " فقرزدگی فزاینده ودائمی" دفاع نکرده بود. بلکه بارها ، هنگام جدل بالاسال وپرودن – که " تئوری " قانون آهنین دستمزدها را مطرح می کردند ، ومنکرآن بودندکه درجامعه سرمایه داری مبارزه طبقاتی میتواندبرسطح دستمزدها تاثیربگذارد، وعملا

مبارزه برای بالا رفتن دستمزدها را بیهوده می انگاشتند ـ برعلیه آن پلمیک کرده بود. منتها مارکس چیزدیگری می گفت، که برای تجدیدنظرطلبان قابل تحمل نبود. او درکاپیتال اثبات کرده بود، وبا آمار وارقام نشان داده بود، که جامعه سرمایه داری متکی براستثمار بربرگونه پرولتاریاست. استثمار بربرگونه ای که از تولیدسرمایه داری جدا ناپذیراست، چراکه دقیقا ناشی از وده اقتصاد سرمایه داری را تشکیل می دهد. اقتصادسرمایه داری براین استثمار بربرگونه متکی است، وهمه چیزخودرا (قوانین حرکتش را، تغییر وتحولاتش را، روبنای سیاسی حقوقی اش را) ازآن می گیرد، وبرآن استوار می کند. این استثمار بربرگونه درقانون ارزش اضافه نهفته است، که قانون بنیادین سرمایه داری است. پابرجاکردن علمی این اصل اساسی ترین خط بطلان برتفکررفرمیستی بوده است. چراکه ثابت می کندتا سرمایه داری باقی است استثمار بربرگونه باقی است. ازمیان برداشتن تدریجی آن ازمیان جامعه سرمایه داری ناممکن است، چراکه بنیان سرمایه داری است.

می گفتندتئوری فاجعه درست نیست. اینکه تضادهای سرمایه داری دریک بحران فاجعه آمیزمنفجرخواهدشدوسرمایه داری را به تلاشی خواهدکشاند، ودرمیان این خاک وخون انقلاب پرولتری رخ خواهددادتا مبانی سوسیالیزم را درمیان این خاک وخون پی ریزی کنند درست نیست. سرمایه داری، با تحولات اخیرش، تضادهای درونیش را تخفیف داده، یالااقل خفه کرده است. وازآن بالاتر، با تکوین انحصارات سرمایه داری، حتی قدرت برنامه ریزی پیدا کرده ومیتواندقطعا بربحران ها فائق آید. می بینیم که نه تنها شاهد فاجعه های یکی ازدیگری وخیم ترسرمایه داری نبوده ایم، بلکه مدتهاست (ازسال ۱۸۴۸ به آنسو) که اساسا فاجعه ای رخ نداده است. پس مبانی سوسیالیزم را میبایدبتدریج ودرهمین جامعه بنا کرد.

ولی تئوری فاجعه ـ بدان معنا که بالاخره قیامت عظیمی رخ خواهددادکه درآن میان سرمایه داری آنچنان متلاشی خواهدشدکه دیگرقدرت کمرراست کردن نخواهدداشت، وبناچارازمیان خواهد رفت ـ ساخته وپرداخته مارکس نبود. کاریکاتوری بودکه تجدیدنظر طلبان کشیده بودند، تانظرات خودرا مبنی برتخفیف تضادهای سرمایه داری دراثربرنامه ریزی سرمایه داری انحصاری، منطقی جلوه دهند (۵). ولی مارکس نشان داده بودکه تولیدسرمایه داری تضادهای بیشمار، شگرف وآشتی ناپذیری را دربطن خودمی پرورد. که همراه با تحول آن نه تخفیف که تشدیدمی یابند. تضادهائی که گاه بگاه آنقدرحادمی شوندکه جامعه دیگرتحمل نگاهداری آنها دربطن خودرا ندارد. اینستکه بصورت بحران های عظیم بازارجهانی انفجارگونه ازهرسوبیرون می زنند. نیروهای تولیدی را متلاشی می کنند. بیکاری توده ای، وفقروفلاکت عمومی را باعث می شوند، کلیه دستاوردهای پرولتاریا دردوران تحول آرام را (مانندآن دورانی که تجدیدنظرطلبان ازمیان آن بیرون آمدند) برباد می دهد. وخلاصه جامعه را یکام بربریت می کشند. اینستکه دوران تحول وگسترش آرام سرمایه داری، اگرازیک سوبه معنای رشدنسبی اقتصادی، اجتماعی وفرهنگی، ومیتواندتاحدی به معنای ارتقاء مداوم سطح زندگی توده ها نیزباشد، ولی، ازسوی دیگر، پیمودن راه بربریت است. تا انقلاب پرولتری سرمایه داری را سرنگون نکندبشریت راازاین بربریت خلاصی نیست.

تجدیدنظرطلبان هنوزدست اندرکار نوشتن کتابهای خود پیرامون تخفیف تضادها وهماهنگ شدن مناسبات سرمایه داری بودند ـ که شلیک توپها آغازجنگ جهانی را اعلام داشتند.

* * *

دراین میان آماج مرکزی حملات تجدیدنظرطلبان تئوری بحران بود. چراکه دقیقا آن تئوری بودکه محدودیت های استراتژی رفرمیستی را برملا میساخت. اگردردوران گسترش وپیشرفت سرمایه داری، مبارزه آرام پارلمانتاری برای رفرم، میتواندموثر باشد، وحتی نتایج ثمربخش ببارآورد (دراین دوران بورژوازی خودرفرمیست است) این دوران پس ازچندصباحی به پایان می رسد، وجای خودرا به دوران بحران ونهایتا بربریت می دهد. رکود، بحران سوددهی، ورشکستگی های پیاپی وتلاشی یا تعطیل نیروهای تولیدی درسطح وسیع، سایه افکندن خطرورشکستگی برسرهمه سرمایه داران، تشدیدرقابت خونین مرگ وزندگی میان سرمایه داران (تاحدجنگ های خانمانسوز) وغیره، که مخرج مشترک همه آنها تشدیداستثمارپرولتاریاست، رفرم را بکلی منتفی میسازد وبجای آن جنگ مرگ وزندگی میان پرولتاریا وبورژوازی را دردستور کارقرارمی دهد. دراین میان استراتژی رفرمیستی یا به پوششی برای سلاخی بورژوازی بدل میشود، یا دودمیشودوبهوا می رود. این دوران مبارزه دیگری را طلب می کندکه باید آن را درهمان دوران تحول قبلی تدارک دید. تعجب نداردکه تئوری بحران مارکس مساله مرکزی تجدیدنظرطلبان شد.

ازاینجا بودکه تئوری بافی های مارکسیست های ارتدکس پیرامون اقتصادسیاسی آغازشد. تئوری بافی هائی که در حقیقت نوع دیگری ازتجدیدنظربودند. منتها تحت عنوان دفاع از مارکسیزم. وحتی تحول خلاق مارکسیزم. وبهمین دلیل بسیار خطرناک تر.

"مارکسیست های ارتدکس" که ناخواسته بمیان این بحث کشیده شده بودند، نه خواست آن را داشتند، نه توانائی آن را که، بحث را با روحیه ای انقلابی هدایت کنند. تفاوت میان آنها و تجدیدنظرطلبان برسراستراتژی عملی نبود. دراین زمینه هر دو مدافع دنبال کردن خط رفرم حول محورمبارزه پارلمانتی بودند. اگرهمگاهی رفرمی اساسی باشیوه هائی ازقبیل اعتصاب عمومی بدست میامد (مثل حق رای عمومی دربلژیک)، نه درنتیجه برنامه سوسیال دموکراسی، بلکه علیرغم آن بود. درزمینه پراتیک اگراختلافی وجودداشت برسراین بودکه درخواست رفرم تاچه حدباید پیش رفت، وتاچه حدباید خودرا با بورژوازی تطبیق داد. تجدید نظرطلبان آشکارا خواستارشرکت درحکومت بورژوائی، پذیرفتن مسوولیت کامل برای سیاست های بورژوازی، ودفاع ازسرمایه داری بمثابه مرحله ای مترقی بودند. خواستارلغوکامل تبلیغات سوسیالیستی بودند. میگفتند، مگرنه اینکه سوسیالیزم نتیجه منطقی ترقی ورفرم سرمایه داری، ومبارزه آرام ورفرمیستی پرولتاریا دربطن جامعه سرمایه داری، دراین مسیراست. پس چرا با پیگیری رفرم را دنبال نگیریم، وازتبلیغاتی که، دررابطه با بورژوازی مایه دردسراست، پرهیزنکنیم. بعلاوه درپشت تجدید نظرطلبان قشروسیعی ازعناصربورژوا قرارداشت، که بعدازشکست برنامه های بورژوازی برای منحل کردن سوسیال دموکراسی، وارد احزاب سوسیال دموکرات شده بودند، ولی برنامه ای حزمتلاشی کردن آن بمثابه یک حزب مستقل ازبورژوازی، وتبدیل آن به زائده ای ازبورژوازی را نداشتند. (کاری که بلاخره انجام دادند). تسلیم درمقابل تجدیدنظرطلبان مستقیما این خطررا بدنبال داشت. رهبرانی چون کائوتسکی نتایج تسلیم دربرابربورژوازی را در دوران هژمونی لاسالیزم دیده بودند ـ که چیزی جزمتلاشی شدن حزب زیرضربات قانون ضدسوسیالیستی نبود. ازسوی دیگرکائوتسکی وشرکاء میدانستندکه اگرلااقل قشرپیشروپرولتاریا به سوسیالیزم ورهائی پرولتاریا، حال درآینده ای هرچقدردور، ایمان نداشته باشد، وباشوروعلاقه درمبارزات حزبی شرکت نکند، همان استراتژی رفرمیستی ـ پارلمانتی هم آنطورکه باید پیش نخواهدرفت. وحزب

درمقابل بورژوازی ضعیف ومتزلزل خواهدبود. آنها مارکسیزم و سوسیالیزم را درسطح تبلیغ ، وفقط درآن سطح ضروری تشخیص می دادند. والبته نبایدازنظردورداشت که ایدئولوژی علنی تسلیم درمقابل بورژوازی ، مستقیما باعث تقویت جناح چپ (جناحی که درآلمان رزالوگزامبورگ ، لیبکنشت ،ومهرینگ نمایندگان آن بودند) میشد ، که قاطعانه درمقابل سرمایه داری موضع داشت . قاطعانه تجدیدنظرطلبان را می کوبید ، وبرضرورت انقلاب پرولتری پای میفشرد .

براثرچنین عوامل بودکه " مارکسیست های ارتدکس " در مقابل تجدیدنظرطلبان موضع گرفتند ، وایستادند. ولی ابعاد اختلاف ، درعمل ، به هیچوجه برسررفرم یا انقلاب نبود. بلکه به مسائلی که دربالا باختصار بیان کردیم مربوط میشد ، که نه تجدیدنظرطلبان ونه " ارتدکس ها " ، هیچیک نمی خواستند در مرکزجدل قراردهند. نه تجدیدنظرطلبان حاضربودند علنا اعلام کنند ماخواهان تسلیم درمقابل بورژوازی هستیم ، نه " ارتدکس ها " می خواستند حزب را به روی نظرات وایدئولوژی ها وگرایش های بورژوا وخرده بورژوا ببندند. این بودکه نظریه مارکسیزم ومخصوصا تئوری بحران ، درمرکزبحث قرارگرفت .

پیداست که چرا " ارتدکس ها " درحقیقت نه خواست ونه توانائی هدایت این بحث به شیوه انقلابی واستخراج نتایج انقلابی آن را داشتند. اولا حتی اگرمیتوانستندنمی خواستند ، چراکه با پراتیک رفرمیستی آنها درتضادبود. نمی توانستندبحث را درمسیری بیندازندکه استراتژی پارلمانی رفرمیستی آنها را بزیرسوال ببرد . تراژدی خنده آوری که دررابطه با جزوه کائوتسکی ، راه قدرت ـ جزوه ای که تحت تاثیرانقلاب ۱۹۰۵ روسیه نگاشته بود ـ اتفاقا بهترین اثبات این مدعاست . موضوع این جزوه ، که درسال ۱۹۰۸ نوشته شد ، مساله گذار ازمرحله جلب اکثریت مردم به سوسیالیزم ، درمبارزه پارلمانی ، به تسخیرقدرت سیاسی توسط سوسیال دمو ـ کراسی بود. جزوه ای بوددرمجموع بسیارمعتدل ومحافظه کارانه ، که درآن به هیچوجه صحبتی ازضرورت آغالشگری (آژیتاسیون) انقلابی حرفی بمیان نیامده بود. حتی ضرورت سرنگونی سلطنت نیزدرآن مطرح نشده بود (تنها بحث جولانه ای پیرامون دموکراتیزه کردن نظام بمیان کشیده شده بود) . ولی با این همه ، بنظر اکثریت " ارتدکس ها " که تشکیلات حزب را عملا دردست داشتند ،این جزوه حاوی سخنان خطرناکی بود. مثلا ازامکان ضرورت یک انقلاب صحبت شده بود. یا مثلا گفته شده بودهیچکس آنقدرساده لوح نیست که تصورکنددشمنان ما ، بطورصلح آمیز ، وبدون مقاومت جدی ، قدرت را بما تحویل خواهنددادد. به این دلایل رهبران حزب با چاپ این جزوه مخالفت کردند ، وکائوتسکی ناچارشدبه سانسوراساسی آن تن دردهد. حال شما خودتصورکنیداین " مارکسیستها " درباره بحران سرمایه داری چه میتوانستندبگویند. مارکسیزم برای آنها تنها وسیله تبلیغ بود. دستاویزی بودبرای حفظ استقلالشان از بورژوازی . ماهی یکبار دراین یا آن مجمع حزبی دراین یا آن مقاله تئوریک مارکسیزم را ازصندوق بیرون میاوردندودرباره آن دادسخن می دادندوبعدآنرا دوباره درصندوق می گذاشتندوبه پراتیک رفرمیستی خودبرمی گشتند.

ثانیا نه تنها توانائی سازماندهی یک بحث انقلابی را نداشتند ، بلکه درباطن چندان اعتقادی به مارکس وروش اوندا شتند . وجودانسان است که ذهن اورا معین می کند. آن پراتیک چه نیازی به ماتریالیزم دیالکتیک داشت . نشان به آن نشانی که آدلر ، یکی ازرادیکال ترین شان درجائی گفته بودبه پیش بینی براساس انجیل بیشتراعتقاد دارد تا به پیش بینی براساس ماتریالیزم تاریخی . منتها دست زمانه اینان را نمایندگان مارکسیزم ناب کرده بود. وامرتحول دادن مارکسیزم را بدست آنان سپرده بود . چه امانتی وچه امانت دارانی .

میدانیم که مارکس یک تئوری کامل وتمام ا تدوین شده از بحران ازخودباقی نگذاشت . جایگاه تئوری بحران درجلدآخر سرمایه بود. که متاسفانه مارکس فرصت نوشتن آن را نیافت .افکار اودرباره بحران بصورت قطعات پراکنده ای ، که صرفا انعکاس اندیشه های اوهستندولی تدوین وتدقیق نشده اند. درنوشته های مختلف اویافت می شوند. واگرچه ازهمان قطعات پراکنده میتوان به کنه افکاراوپی برد ، ولی درهرصورت قطعاتی پراکنده ومبهم هستند ، بدون استدلال واثبات . بهرطریق ، دست " ارتدکس ها " دراین زمینه برای تئوری بافی بازبود. تئوری های رنگارنگ درباره بحران ازآستین ها بیرون آمدند.

اگرمارکس تدوین وتدقیق مساله بحران را برای جلدپنجم سرمایه گذارده بود (۶) " ارتدکس ها " برای توضیح بحران به نتایج جلدنخست سرمایه نیزنیازی نداشتند. اگربرنامه مارکس این بودکه قوانین حرکت سرمایه داری را بطورجامع وکامل تبیین وتدوین کند ، وبحران را درپرتواین قوانین حرکت وبمثابه نتیجه منطقی آنها توضیح دهد ، بر " ارتدکس ها " عقل سلیم برای توضیح بحران کافی بود. دهها سال دودچراغ خوردن درکنا بخانه ضرورتی نداشت . تعجبی نداردکه تئوری های آنها درحقیقت هیچ چیز را ثابت نکردجزبحث های تجدیدنظرطلبان را . مارکسیزم دردست آنها به ضدخودتبدیل شد.

درمیان این تئوری های رنگارنگ سه تئوری اساسی میتوان یافت که ازهمه مشهورترهستند ، وبنیان نظریات آنها درباره بحران را تشکیل می دهند. تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی ، تئوری سطح نازل مصرف توده ها ، وآن تئوری که بحران را نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سودمی داند. نگاهی به تک تک آنها بیندازیم.

براساس تئوری بهم خوردن تناسب میان بخش های تولیدی ، بحران ناشی ازناهماهنگی میان دپارتمان یک اقتصادسرمایه داری (بخش تولیدوسائل تولیدی) ، ودپارتمان دو (بخش تولید وسائل مصرفی) است . یا دپارتمان دوپابپای دپارتمان یک رشدنمی کند ، ودرنتیجه ، کمبودتقاضای آن برای وسائل تولیدی باعث ایجادسرریزتولید:دردپارتمان یک می شود ، ویا دپارتمان یک پابپای دپارتمان دورشدنمی کند ، وکمبودتقاضای آن برای کالاهای مصرفی باعث ایجادسرریزتولیددردپارتمان دومیشود . واین است ریشه واساس بحران سرمایه داری .

واگرپرسیده شود ،"ولی چه عاملی این ناهماهنگی را ایجاد می کند؟" پاسخ حاضر درآستین وجوددارد:"هرج ومرج تولید".ولی سرمایه داری که تنها هرج ومرج نیست . بلکه قوانین حرکت هم دارد. ابتدائی ترین قانون حرکت سرمایه داری اینست که اگرعرضه کالای بخصوصی ازتقاضا برای آن کمترشودقیمت آن کالا بالا می رود. پس سرمایه بسوی تولیدآن سرازیرمی شودوعرضه آنقدر بالا می رودتا با تقاضا هماهنگ شود. اگردپارتمان دو ، نسبت به دپارتمان یک آهسته تر ازآنچه باید رشدکرده است ، پس دردپارتمان دوعرضه کمتر ازتقاضاست . یعنی ظرفیت جذب کالاهای مصرفی دردپارتمان یک بیشترازمقداری است که دپارتمان دومیتواند ارائه دهد. وبالعکس دردپارتمان یک عرضه بیشترازتقاضاست ، یعنی ظرفیت جذب کالاهای تولیدی دردپارتمان دوبا ندازه ای که تکافوی جذب آنچه را دپارتمان یک ارائه می دهد ، بکند ، نیست . درنتیجه سرمایه از دپارتمان یک به دپارتمان دوسرازیرمی شود. وبعدازمدتی ناهما ـ

هنگی ازمیان می‌رود. آنچه رخ می‌دهد تنه بحران، بلکه اختلالات جذرومدی است. درحقیقت این تئوری را، مدتها پیش از نوشته شدن کاپیتال وپیدایش مارکسیزم، اقتصاددانان بورژوا خود مطرح کرده بودند. ولی آنها از "مارکسیست های ارتدکس" بسیار هشیارتر بودند، ونتایج منطقی این بحث را نیز استخراج می‌کردند. ریکاردو می‌گفت سرریز مطلق تولید وجود ندارد. چراکه بازار محل معاوضه کالاها با یکدیگر است. سرریز تولید یک کالا به معنای کمبود تولیدی کالای دیگری است که باید با آن معاوضه شود، ولی در بازار تمام شده است ـ همان تئوری ناهماهنگی منتها بسیار کلی تر و جامع تر. منتها مکانیزم سرمایه‌داری دقیقا مکانیزمی است، که با عمل کرد قانون عرضه وتقاضا، این عدم تناسب را از میان برمی‌دارد.

به یک معنا گفتن اینکه بحران سرمایه‌داری ناشی از عدم تناسب است (ناهماهنگی میان تولید کالاهای مصرفی وقدرت مصرفی جامعه، یا ناهماهنگی میان تولید وسائل تولیدی وظرفیت اقتصادبرای جذب وسائل تولیدی) یک این همان گوئی (توتولوژی) است. درحقیقت این تعریف بحران است. ولی ارتقاء دادن این تعریف به مقام توضیح آن را از هرگونه محتوا تهی می‌کند. چراکه مساله در واقع این است که چه قوانین، تضادها ونیروهائی درکار ند که این عدم تناسب را ایجاد میکنند. بطوری که حل نا شدنی باقی می‌مانند وانفجارهای عظیمی، درسطح ملی وجهانی، که دیده‌ایم را باعث شده است. قراردادن تعریف بجای توضیح درحقیقت یعنی کنار گذاشتن مساله.

تجدیدنظرطلبان حق داشتند به این استدلال بخندند. بدرستی می‌گفتند اگر هرج ومرج سرمایه‌داری است که بحران را ایجاد می‌کند، بسیار خوب با کمی برنامه ریزی میتوان هرج ومرج را کنترل کرد. با این برنامه درحکومت شرکت می‌کنیم. سرمایه‌داران هم خود خواهان این امر هستند. ما هم همین را می‌گوئیم.

براساس تئوری پائین بودن سطح مصرف توده‌ها، از آنجاکه جامعه سرمایه‌داری از یک سو برفقر توده‌ها استوار است واز سوی دیگر برگسترش نیروهای مولده، ظرفیت مصرفی جامعه از ظرفیت تولیدی آن پائین تر است، پس بحران سرریز تولید بوجود میاید. ولی فقر عمومی توده‌ها یک عامل دائمی جامعه سرمایه‌داری است درحالیکه بحران یک پدیده دوره‌ای است. چگونه یک علت دائمی یک معلول دوره‌ای را بوجود میاورد؟ ازسوی دیگر مکانیزم عملکرد بحران به هیچ روبا این تئوری نمی‌خواند. بحران همواره زمانی فرا می‌رسد که سطح مصرف وسطح زندگی توده‌ها درحد نسبتا بالائی قرار دارد. و بالعکس حل بحران همیشه با شدیدترین حملات به سطح دستمزدها و نزول فاحش سطح زندگی توده‌ها همراه بوده است. از دیدگاه تئوریک نیز فقر توده‌ها در سرمایه‌داری یک عامل دلبخواهی نیست. سطح دستمزدها، یا بعبارتی ارزش نیروی کار را، مانند ارزش هرکالای دیگری قانون ارزش معین می‌کند. پس نمی توان بطور دلبخواهی گفت جامعه فقیر است پس ظرفیت جذب کالاهای تولیدشده را ندارد. بلکه باید گفت درقانون ارزش تضادی وجود دارد که میان ظرفیت مصرفی وظرفیت تولیدی ناهماهنگی ایجاد می‌کند. ولی قانون ارزش خود قانون هماهنگ کننده سرمایه‌داری است. قانونی است که تولید سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد. وسرمایه‌داری براساس آن بنیان می‌گیرد. پس تضاد بنیادین قانون ارزش که این ناهماهنگی را ایجاد می کند کدام است؟[7] می‌بینیم که باز تئوری درست آنجا که استدلال شروع می‌شود متوقف می‌گردد. درحقیقت مشکلی که درباره تئوری قبلی وجود داشت درباره این تئوری نیز صادق است. سرریز تولید کالاهای مصرفی درحقیقت همان رشد ناهماهنگ (بیش از حد) دپارتمان دو ـ بخش تولید کالاهای مصرفی ـ است. اگر پیدایش این ناهماهنگی نتیجه مستقیم تحول سرمایه‌داری براساس قوانین حرکت آن است، این رابطه باید روشن واثبات گردد. واگر تنها ناشی از هرج ومرج تولید است ـ اینجا حرص وآز سرمایه‌داران برای کاهش دادن هرچه بیشتر دستمزدها ـ با رفرم ومبارزه برعلیه پائین آمدن دستمزدها، وبرای بالا رفتن آنها، میتوان از وقوع آن جلوگیری کرد. خود سرمایه‌داران هم مطمئنا آن را به فاجعه‌هائی نظیر ۱۸۴۸ یا ۱۹۱۴ یا ۱۹۲۹ ترجیح خواهند داد ـ البته اگر مساله این باشد، که نیست. قاعده جنده تجدیدنظرطلبان باردیگر بگوش می‌رسد.

آن تئوری که بحران را بمثابه نتیجه مستقیم گرایش نزولی نرخ سود توضیح می‌دهد نیز تاب مقاومت درمقابل ابتدائی ترین انتقاد را ندارد. بنا به این تئوری سرمایه‌داران برای کاهش هزینه تولید وافزایش سود دائما بارآوری کار را از طریق مدرنیزه کردن کارخانه‌ها وتوسل به تکنولوژی های مدرن تر وپیشرفته تر، بالا می‌برند. ولی نتیجه کلی این امر درست برعکس هدف ومنظور اولیه از آب درمیاید. چراکه پیشرفت تکنولوژی درحقیقت بمعنای جایگزین کردن کار انسانی باکار ماشین است. یعنی وزنه نیروی کار درتولید کاهش و وزنه ارزشی ماشین آلات افزایش می‌یابد. بعبارت مارکسیستی ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می‌یابد. ولی از آنجاکه نیروی کار تنها مولد ارزش جدید وارزش اضافی است، این بدان معنی است که مقدار ارزشی که درپروسه تولید ایجاد می شود (ارزش نوینی که علاوه بر ارزش سرمایه گذاری شده ایجاد می‌شود) در مقام مقایسه باکل ارزشی که درپروسه تولید سرمایه گذاری شده (ارزش ماشین آلات بعلاوه سرمایه متغیر یعنی ارزش نیروی کار) کاهش می‌یابد. یعنی نرخ سود کاهش می‌یابد. واین کاهش نرخ سود درمرحله‌ای باعث بحران می‌شود.

ولی آیا گرایش نزولی نرخ سود قادر به توضیح بحران است؟

اولا بحران های کلاسیک اشباع تولید محققا از سال ۱۸۳۶ به این سو وجود داشته‌اند. با اینکه درآن زمان ترکیب ارگانیک سرمایه پائین بود، هنوز تکنولوژی درسطح اولین انقلاب صنعتی بود، ودربسیاری شاخه‌های تولیدی حتی انقلاب صنعتی وورود ماشین بخار به عرصه تولید صورت نگرفته بود.

ثانیا، نزول نرخ سود به معنای نزول کمیت مطلق آن نیست. کمیت مطلق سود بستگی به کمیت مطلق نیروی کار درپروسه تولید دارد. که همراه با گسترش سرمایه‌داری مدام درحال افزایش بوده است. ازسوی دیگر روند تمرکز وتراکم سرمایه‌داری، که مارکس در جلد نخست کاپیتال مطرح کرده، باعث میشود که تعداد سرمایه‌داران بزرگ، یعنی تعداد کسانی که این سود را تصاحب می کنند دائم کاهش یابد. بعبارت دیگر سهم هریک از آنها از سود دائم افزایش می یابد ـ حتی اگر فرض کنیم نرخ استثمار درطول پروسه تولید ثابت بماند، که البته صحیح نیست، چراکه با بالا رفتن بارآوری کار نرخ استثمار دائما افزایش می یابد.[8] پس با نزول نرخ سود اصل سودآوری نفی نمی شود. تنها آهنگ انباشت کاهش می‌یابد. در زمان بحران، سرمایه‌داران حتی با سود صفر هم حاضرند کار را ادامه دهند، تا آنکه بحران حل شود، کما اینکه بسیاری از آنان تا مدت طولانی حتی ضرر دائمی را تحمل می کنند. درهرصورت آن را به متلاشی شدن کسب وکارشان ترجیح می دهند. پس چرا کاهش نرخ سود باید رکود وتلاشی سرمایه را باعث شود؟

ثالثا، اگر گرایش نزولی نرخ سود باعث رکود وبحران می شود پس بحران چگونه حل می‌شود، وشکوفائی سرمایه‌داری بعد از بحران چگونه توضیح داده می‌شود؟ به این سوال معمولا دو نوع پاسخ داده می شود. یکی آنکه در اثر پائین آمدن دستمزدها در اثر فشار

بحران و حملات بورژوازی به‌طبقه کارگر، نرخ استثمار بالا می رودودرنتیجه سودآوری کافی احیاء می گردد. این نظریه البته برای ایدئولوژی پردازان طبقه حاکم ایده‌آل است. چراکه‌تمام هم وغم آنها نیزآنست که‌نشان دهندبحران محصول طمع بیش ازحد پرولتاریاست، وبرای حل بحران کارگران باید کمربندها را سفت کرده، مصرف خودراکاهش دهند. حال اگرتئوریسین های پرولتاریا خودبه‌این زیبائی این نظرآنها را ثابت می کنند، پس زنده باد مارکسیزم.[9] ولی این نظریه همانقدرکه برای بورژوازی زیباست، مغلوط ونادرست است. وخیلی زوداقتصاددانان بورژوا خودبرعلیه‌آن هشداددادند (بارزترین نمونه‌آن کینزاست). چراکه‌واضح است که‌اگربحران بصورت سرریز تولیدظاهرمی شود، پائین رفتن سطح زندگی مردم بحران را نه‌تشدیدکه تخفیف‌می‌دهد. (توجه کنیم که‌این بدان معنی نیست که‌پیشنهادات کینزمبنی‌بر ایجادتقاضادربازارعملی است، چراکه‌دردوران بحران گرایش‌های وجوددارد‌که سرمایه‌داران را ازحمله‌دائمی به‌دستمزدها ناگزیرمی سازد. این گرایش‌ها راهنگام توضیح تئوری مارکسیستی بحران بررسی خواهیم کرد). آیا بیش ازدهسال حمله مداوم به سطح زندگی پرولتاریادرآلمان وایتالیای فاشیستی باعث حل بحران شد؟ پس میلیتاریزم جهنمی برای چه بود؟ آیافقر و فلاکت عظیم وبی سابقه ناشی ازسال های ۳۰ باعث حل بحران شد؟ پس‌جنگ جهانی دوم برای چه‌بود؟ به‌یک مثال افراطی‌فکر کنیم. اگرامروزسطح زندگی مردم راتاحدسطح زندگی‌آنان درمثلا هفتادسال قبل کاهش دهیم (دورانی که سطح زندگی پرولتاریا عملا بخورونمیربود)، وفقط ثروتمندان می توانستندا تومبیل یا حتی یخچال داشته‌باشند) بحران حل خواهدشد؟ یا تلاشی نیروهای تولیدی کار رایکسره خواهدکرد؟

استدلال دیگری که‌هواداران این نظریه درباره‌حل بحران و خروج ازآن ارائه می کرده‌ومی کنندا ینست که‌دردوره‌بحران،دراثر سرمایه‌گذاری های کلان درتکنولوژی پیشرفته، ودرنتیجه‌بالارفتن بارآوری کار، ارزش‌کالاها، منجمله‌کالاهای سرمایه‌ای، افت می کند، ونتیجتا ترکیب ارگانیک سرمایه‌پائین می رود. پس سودآوری پس ازمدتی احیا می شود.

ولی دراین صورت معلوم نیست چرا ابتدا بالارفتن بارآوری کار باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه‌ودرنتیجه افت نرخ سودمی شود، وسپس باعث افت ترکیب ارگانیک سرمایه‌وبالارفتن نرخ سودمی شود. این درحقیقت کاریکاتورسازی ازتئوری مارکسیستی گرایش نزولی نرخ سود، ودستکاری غیرمسوولانه‌آن است. درست است که‌مارکس خودمی گفت که درروندپیشرفت تکنولوژی و بالارفتن بارآوری کار، هم گرایش بسمت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه - ودرنتیجه افت نرخ سود- مستتراست، وهم گرایش‌های بازدارنده این گرایش- که‌یکی ازآنها همان افت ارزش‌کالاهای سرمایه‌ای دراثرافزایش بارآوری کاراست. ولی به‌هیچ روئنمی‌توان چنین تفسیری ازبحث مارکس‌کرد که‌برای یک دوره‌گرایش افت عمل می کندوگرایش‌های بازدارنده‌بخواب می روند، وبرای دوره‌بعدی گرایش‌های بازدارنده‌عمل می کنند، وگرایش افت بخواب می رود. هردوگرایش باهم درکارهستندونتیجه کلی آنها افزایش‌گرایش وارترکیب ارگانیک سرمایه‌است.[10]

* * *

این بودنمونه‌ای ازمارکسیزم سالنی. این نقطه پایانی بودکه‌آنها برکاپیتال گذاردند. چراکه‌توضیح مسیرمشخص تحول جامعه‌سرمایه‌داری، سقوط آن دربحران وچگونگی عبورآن ازاوج وحضیض، قراربودنتیجه وجمع بندی کاپیتال باشد. جوجه‌ها را آخرپائیزمی شمارند. اگرنتیجه‌ٔ نهائی کاپیتال این حرف‌ها است، که‌درحقیقت نوعی توجیه رفرمیزم سرمایه‌داری است، پس خوداثررا میتوان برآن اساس ارزیابی کرد.

واقعا چه‌وجه‌تشابهی میان این حرفها وکاپیتال وجوددارد‌ته اگرمارکس عمرخودرا وقف نشان دادن، وبرملا کردن استثماربربر گونه مستتردرسرمایه‌داری، بربریت خانمانسوزمستترکرد، "ارتدکس" ها بربرگونه‌ترین عارضه‌جامعه‌سرمایه‌داری را، که همان بحران است، به‌مبتذلات پیش پا افتاده‌ای چون ناهماهنگی میان دپارتمان یک ودپارتمان دو، که‌آنهم با برنامه‌ریزی رفع شدنی است، کاهش دادند. که‌متدکشف آن نیزالبته نه‌دیالکتیک، که عقل سلیم بود. هم کاپیتال رادفن کردند، وهم‌روش مارکس را.

باخواندن این "تئوری" ها چه‌کسی میتوانست فاجعه‌های خانمانسوزی چون جنگ جهانی اول، بحران سال های ۳۰، فاشیزم وجنگ جهانی دوم (تنها چندنمونه‌مثال می زنیم)، که‌همه‌را باید درچارچوب بحران سرمایه‌داری توضیح داد، پیش‌بینی یا حتی‌تصور کند.

تناقضات بی شمار این تئوری های پیش پا افتاده، که‌بمثابه تحلیل مارکسیستی ازبحران، ازآن زمان نقل هرمحفلی بوده‌اند، درحقیقت آنها را تبدیل به‌سمبل لاینحل بودن مساله‌بحران وناتوانی مارکسیزم ازدرک تحول سرمایه‌داری وماهیت سرمایه‌داری کرد. آثار این انحطاط فکری، که‌تحت‌لوای تکامل مارکسیزم صورت گرفت، امروز درچپ ماهم بخوبی محسوس است. بعنوان یک نمونه‌به‌مقاله‌سابق الذکردراندیشه رهائی نگاه‌کنید. نویسنده مارکسیست همه‌تئوری بافی های بالارا بعنوان تئوری بحران پشت هم ردیف می کند، وحتی تئوری بافی های ایدئولوژی پردازان کاخ سفیدرا، مبنی براینکه بحران ناشی ازبالا رفتن دستمزدها دراثرقدرت گیری بیش ازحدکارگران، وبهره‌مندشدن کارگران از مزایای اجتماعی است را به‌عنوان تئوری بحران به‌آنها می‌افزاید، بدون آنکه‌ازخودهیچ نظری درباره‌آن ارائه‌کند!

ضمیمه‌فصل یک:

گفتیم، همانطورکه‌تراژدی فکاهی که‌پیرامون جزوه‌کائوتسکی - راه‌قدرت - به‌نمایش درآمد، به‌روشنی نشان داد، شرایط عینی بین الملل دوم ایجاب می‌کردکه "مارکسیست های ارتدکس" اساسا ظرفیت تفکرانقلابی نداشته‌باشند. پس‌تفکر آنها به‌تاکتیک های مبارزه‌محدودماند. وازپرداختن به‌مساله‌وچشم انداز دگرگونی انقلابی‌جامعه‌کناره‌گرفت. اینها مرا یجاب می کردکه‌آنها نه‌فقط به نتایج انقلابی تئوری مارکس درعمل پشت‌کنند، بلکه ازروش دیالکتیکی اونیزرویگردان شوند. دیالکتیک قانون دگرگونی است. آنچه "مارکسیست های ارتدکس" نیازداشتندنه‌دیالکتیک که‌عقل سلیم بود. آن راضابطه ومعیارتحلیل کردند.

این پشت‌کردن به‌دیالکتیک بازتاب وتوجیه خودرادرزمینه فلسفه نیزیافت. بیهوده‌نبودکه‌دراین زمان مکاتب فلسفی گوناگونی ازقبیل بازگشت به‌کانت، نئوکانتیزم، ماخیزم، و نوع روسی آن باگدانفیزم وغیره‌ظهورکردند، وسریع گسترش یافتند. آنچه همه‌این‌مکاتب باکانتیزم مشترک داشتند اصل - صریح یاضمنی بیان شده‌ٔ - شناخت ناپذیری واقعیت، جوهر و بنیادواقعیت، بود. این اصل که‌آنچه شناخت‌پذیراست مفاهیمی است که‌ما ازحقیقت داریم. نه‌خودحقیقت. حال این مطلب به همین شکل کانتی آن بیان شود، یا به‌شکل ماخی آن، که کل حقیقت را به‌این مفاهیم (آنچه‌مستقیما درپیش روست) کاهش می دهد، دراصل فرق نمی کند.

هگل ، درپدیدارشناسی نفس ، بدرستی یادآورشده بودکه آنچه اینان ترس ازاشتباه خردمی نامند ، درواقع ترس ازحقیقتی است که خرد بیان می کند. آنچه اینان رازآمیزی وشناخت نا - پذیری واقعیت می نامند ، آنچه اینان ناتوانی خودازنفوذ به اعماق واقعیت می نامند ، درواقع ترس ازحقیقت است . این ترس ازحقیقت (بعبارت بهترترس ازرویاروئی باحقیقت) در بین‌الملل دوم بروشنی آشکاراست . قضیه جزوه کائوتسکی یک نمونه آنست .

همه این ایدئولوژی پردازی ها درواقع معرف یک چیزبود . محدودکردن خودبه واقعیات سطحی ، به آنچه عقل سلیم - یا بقول کانت خردعملی - ازآن مطمئن بود ، واحترازازکوشش برای درک عمق واساس واقعیتی که درپیش روست ، درک تضادهای عمیقی که ازیک سواین واقعیت راانکشاف می بخشد ، وازسوی دیگربخود می لرزاندودگرگون می کند . "مارکسیست های ارتدکس" با این حرف هاکاری نداشتند . بادفاع ازکانت عملابیهودگی این کوشش راهم بیان داشتند .

دیالکتیک ، درحقیقت محصول ضرورت حاد برخوردانسان با واقعیت عریان مبارزه طبقاتی بود . محصول آن اوضاع اجتماعی بودکه انسان راازبرخوردجدی باریشه هاوبنیان های واقعیت اجتماعی ناگزیرمی ساخت . درتاریخ بشر ،اساسا ، دوبارشاهد ظهوردیالکتیک بودیم . یکی دریونان باستان ویکی دربحبوحه انقلاب های بورژوادمکراتیک - هگل - وسوسیالیستی - تکامل ماتریالیستی دیالکتیک ، دراروپا .

تاریخ یونان باستان تاریخ دگرگونی های اجتماعی شگرفی است . انتقال ازبربریت به تمدن ، انتقال ازمالکیت جمعی - متکی برکمون اولیه بی دولت ، ویا استبدادنوع آسیائی ، که هردوشکل آن دریونان کهن وجودداشت - به مالکیت خصوصی بر زمین ، به جامعه طبقاتی متکی برزمین داری ، وبرده‌داری ، و تکامل تولید کالائی دربطن آن . وبقولی انتقال ازمادرشاهی به پدرشاهی . دگرگونی های عظیم زیربنائی - مخصوصا تکوین مالکیت خصوصی - انکشاف یافتند ، که اشکال قبلی وحال منسوخ شده سازمان دهی سیاسی جامعه راباطل وحتی متلاشی کردند ،بدون آنکه هنوزروبنای سیاسی - حقوقی ویژه‌خودرا ایجادکرده باشند . محصول این اوضاع عریان ترین وانفجارآمیزترین مبارزات طبقاتی بود . جنگ طبقاتی ای که گاه‌گاه جامعه را به مرزتلاشی کامل می‌رساند ودربرخی مکان ها حتی متلاشی می‌کرد- دراین شرایط ، ثبات مناطق همسایه بودکه‌ثبات رابه‌آنها برمی گرداند . دیالکتیک یونان محصول کوشش انسان برای مهارکردن این واقعیت ، یا بعبارت بهتر ، ضرورت اجتناب ناپذیرمهارکردن این واقعیت بود . محصول ضرورت حادجنگ انداختن برقلب واقعیت اجتماعی ودریافت قوانین بنیادی آن بود . مستقیم ترین محصول خودآن ظهورعلوم سیاسی ، همچون یک علم بود- ازقوانین سلون گرفته ، که آغازگاه تفکرفلسفی دریونان است ، تاجمهوریت وقوانین افلاطون ، و سیاست ارسطو . (۱۱)

ظهورمجددديالکتیک دراروپانیزمحصول مستقیم رسیدن‌جامعه اروپا به مرزدگرگونی های شگرف اجتماعی بود . ازیک سوانقلاب - های بورژوادمکراتیک ، بصورت ضرورتی حاد، مطرح شده ، و در انگلستان وفرانسه به‌پیش رفته وبه‌ثمررسیده‌بود . ولی تحول آن درسایرمناطق قاره آروپا مسدودگشته‌بود . تضادهای عظیمی که‌این شرایط بوجود آورده‌بود (جنگ های سی ساله‌آلمان ، جنگ های دهقانی آلمان ، جنگ های ناپلئونی ، تنها نمونه‌هائی ازبروز آنهاست) ، واینکه‌افزون برآن ، تضادهای عمیق دیگری درهمان خروج بود ، مبارزات دیگری درحال خروج بودکه‌سراسراروپا را به لرزه‌درآورده وضرورت دگرگونی اساسی وبنیادی جامعه با انقلاب سوسیالیستی را دردستورکارقرارمی داد- مبارزات پرولتاریا - همه‌این شرایط زمینه‌پیدایش دیالکتیک هگل وتحول ماتریالیستی آن درمارکس بود . این دیالکتیک محصول ضرورت چنگ انداختن‌بر قلب آن واقعیت بود .

"مارکسیست های ارتدکس" نیازی به‌چنگ انداختن برقلب واقعیت نمی دیدند . قبل ازهرچیزبه‌این دلیل که‌شرایط عینی جامعه‌چنین فشاری راتحمیل نمی کرد . دوران آنها ، باآن دوران که‌ذکرکردیم ، متفاوت بود . سرمایه‌داری بسیاری ازتضادهای‌خود را (مهم‌ترازهمه‌مقاومت سرسختانه‌مناسبات فئودالی درا روپای مرکزی وتاحدودی خاوری) راحل کرده‌بود ، ومابقی را (مانند فقروفلاکت خارج ازحدوحصررا) کاهش داده‌بود . براین اساس سرمایه‌داری واردوران رشدوگسترش بی سابقه‌ای گشت که‌تا سال ۱۹۱۴ ، یعنی جنگ جهانی ادامه‌داشت . اکنون تا انفجارهای‌تکان دهنده‌ بعدی فاصله‌زیادی مانده‌بود . گسترش سرمایه‌داری باعث تحلیل رفتن ارتش ذخیره‌کارشده‌بود . امری که‌تناسب قوارا میان پرولتاریا وبورژوازی تغییرداده‌وزمینه‌گرفتن امتیازات مادی زیادی ازبورژوازی را ، با مبارزات محدودوصلح آمیز ، برای پرولتاریا فراهم‌کرده‌بود . ازسوی دیگربورژوازی خودبرای باز کردن راه‌جهت گسترش هرچه‌بیشتربه‌رفرم‌های پیاپی نیازداشت ، واگردراین میان لازم‌میشدامتیازاتی به‌پرولتاریا داده‌شود ، فوق سودهای مستعمراتی جبران مافات می کرد . این ها همه‌شرایط عینی روان شدن پرولتاریا بدنبال رفرم وتبدیل شدن رفرمیزم‌به مرکزی ترین (رفته‌رفته‌تنها) مساله‌مبارزه‌طبقاتی دراروپا گشت . اندیشه‌بین الملل دوم‌انعکاس ذهنی این اوضاع‌عینی‌بود .

همانطورکه‌گفتیم‌این یک انحطاط فکری عظیم‌بود . پیشگام سیاسی پرولتاریا دیگرنیازی به‌شناخت بنیادی تضادهای جامعه ، برای دگرگون کردن آن نمی دید . درحیطه‌تئوری این راچنین فرموله‌کردندکه‌این دگرگونی نتیجه‌طبیعی سیرتحول اوضاع عینی خواهدبود . کافی است پرولتاریا خودرا درمسیراین سیرتحول قرار دهد . اوضاع عینی خودباقی مسائل راحل می کند . این چنین بود که‌صحبت از" پیروزی اجتناب ناپذیرسوسیالیزم" ، یا "عقب - نشینی اجتناب ناپذیر بورژوازی ودولت بورژوادرمقابل قدرت آرام‌ومهیب پرولتاریا" میشد .

ولی تطبیق دادن خودباشرایط عینی به‌دیالکتیک نیازی نداشت . خردعملی - وحتی بدترازآن پراگماتیزم‌بورژوائی - برای آن کافی بود . برعکس ، دیالکتیک باید‌بدورانداخته‌میشد . چون چپ روی خطرناکی رادرخودمستتردا شت‌که‌بورژوازی رامتوحش می کرد .

گفتیم‌که‌اگرچه‌مبارزات انقلابی بلشویک ها ، استراتژی انقلابی که‌آنها دررابطه‌با روسیه‌تدوین وپیاده‌کردند ، درمبارزات بعدی آنها درسطح بین المللی برعلیه‌خیانت بین‌الملل دوم‌وتعمیم استراتژی انقلابی شان درسطح جهانی ، تاحدزیادی عواقب انحطاط عملی سوسیال دموکراسی راخنثی کرد ، وبانشان دادن فعلیت انقلاب پرولتری درعمل مارکسیزم‌را ازهلاک شدن زیرتیغ سوسیال- دموکراسی رهائی بخشید ، ولی درحیطه‌تئوری متاسفانه‌چنین نشد . ویک چنان تسویه‌حساب قاطعانه‌ای درزمینه‌تئوریک وفلسفی به‌عمل نیامد . اگرچه‌ضرورت این یکی ازآن یکی کمترنبود .

البته‌بلشویک ها به‌ضرورت برخوردا ساسی وقاطع با بنیادهای تئوریک وفکری انحطاط بین الملل دوم واقف بودند . بیهوده‌نبود که‌لنین ، دربحبوحه‌جنگ جهانی وسازماندهی پرولتاریا برعلیه جنگ ، به‌مطالعه‌هگل نشست ، ودرانتهای دفترهای فلسفی خود

یادداشت های مفصلی پیرامون دیالکتیک هگل به‌نگارش درآورد . امپریالیزم‌لنین ، که‌هم‌درکارهای خوداو ، وهم‌کلا درتحلیل‌ا قتصاد تضادهای سرمایه‌داری پس‌ازمارکس ، نقطه‌عطف مهمی بشمارمیرود، ومهم‌ترین اثرتئوریکی است‌که‌برعلیه‌انحطاط فکری وتئوریک ـ تئوریسین های بین الملل دوم‌نوشته‌شده‌است ، بی شک بخش عمده‌ای ازقدرت واستحکام‌خودرا مدیون این مطالعات است . این درزمانی بودکه‌انحطاط تئوریک بین الملل دودیگرآشکارشده‌بود. وکائوتسکی ، آن قیم‌مارکسیزم، که‌حتی لنین تا سال ۱۹۱۴ اورا عمده‌ترین مرجع تئوریک مارکسیزم‌بشمارمی آورد ، درتحلیل جنگ و امپریالیزم‌حتی تظاهربه‌بکارگیری روش مارکس را نیزکنارگذاشته بود ، وامپریالیزم‌را ، بجای اینکه‌دررابطه‌باتضادهای اقتصادی موجوددربازارجهانی بررسی وتحلیل کند ، نتیجه‌سیاست‌کینه‌توزانه‌وتوسعه‌طلبانه‌قدرتمداران ارزیابی کرده‌بود. ارزیابی‌ای که‌راه‌سخن پراکنی های رفرمیستی را ، آنهم‌درزمانی که‌بورژوازی حتی درمراکزعمده‌تمدن سرمایه‌داری ،عریان گشته‌بود ، هنوزباز می گذاشت .

البته ، این مبارزه‌تئوریک بلشویک ها بعدازانقلاب اکتبر نیزادامه‌یافت . وآنها ، علیرغم‌وظایف عملی فوق انسانی که در مقابل داشتند ، دمی ازسازماندهی برنامه‌های وسیع کارومبارزه تئوریک غافل نبودند. قطعه‌زیرگوشه‌ای ازیادداشتی است‌که‌لنین ، تحت‌عنوان " اهمیت ماتریالیزم‌مبارز" ، به‌سیاق راهنمائی، دریکی ازنشریات فلسفی که‌بعدازانقلاب اکتبرمبارزین پرولتاریا دست بکارانتشارش‌شدند ، منتشرکرد :

" بایدفهمیدکه‌ماتریالیزم‌وعلوم‌طبیعی ، هیچ یک ،نخواهد توانست درمقابل سلاخی اندیشه‌های بورژوائی ، وریشه‌گرفتن بینش‌بورژوائی ، مقاومت‌کنند ، مگرآنکه‌ازبنیان های فلسفی استواری برخوردارباشند. دانش‌پژوه‌علوم‌طبیعی نیزبرای آنکه بتواندروی پاهای خودبایستد ، ومبارزه‌خودرا تانقطه‌پیروزی‌نهائی به‌پیش ببرد ، بایدیک ماتریالیست مدرن باشد ... ماتریالیزم مدرن به‌شیوه‌ای که‌مارکس مطرح کرده‌است ، یعنی ماتریالیزم دیالکتیک . برای رسیدن به‌این هدف ، نویسندگان نشریه POD ZENAMENEM MARXISMA بایدبرنامه‌وسیعی برای مطالعه‌شیوه‌دارودیالکتیک هگل سازمان دهند. یعنی‌آن دیالکتیکی که‌مارکس درکاپیتال وسایرآثارسیاسی واقتصادی‌اش به کارگرفت ...

البته‌این مطالعه ، این تفسیر ، واین تبلیغ دیالکتیک هگل کاربسیاردشواری است . واولین تجربیات دراین جهت بی‌شک همراه‌باخطاها خواهدبود. ولی تنهاکسی که‌هیچ کاری نمی کند ، اشتباه‌هم‌نمی کند. اگرروشی راکه‌مارکس برای کاربست دیالکتیک هگل ـ دیالکتیکی که‌بابینش ماتریالیستی درک وجذب‌شده‌است ـ بکارگرفت ، مبنای کارخودقراردهیم ، میتوانیم‌دیالکتیک هگل را ، ازتمام‌جوانب ، بپردازیم‌وروشن کنیم . میتوانیم‌درنشریه قطعاتی ازکارهای عمده‌هگل رابچاپ برسانیم ، وآنها رابه‌شیوه ماتریالیستی تفسیروتبیین کنیم . وبه‌کمک مثال هائی ازکار ـ بست دیالکتیک درکارهای مارکس ، وهمچنین مثال هائی ازدیالکتیک درزمینه‌روابط اقتصادی وسیاسی ، که‌تاریخ امروزه ، به ویژه‌تاریخ جنگ امپریالیستی وانقلاب ها ، ازآن پراست ،دربارهٔ آنها (قطعاتی که‌ازکارهای هگل انتخاب‌کرده‌ایم) به‌بحث و اظهارای بپردازیم . به‌نظرمن تحریریه‌وهمکاران نشریه بایدبه نحوی یک " جامعه‌دوستان مارتریالیست دیالکتیک هگل " باشند...

اگرماتریالیزم‌چنین مهمی رادربرابرخودقراردهد ،وبا موفقیت اجرانکند ، ماتریالیزم‌مبارزنخواهدبود. بقول شدرین SHCHEDRIN که‌جنگجوی مهاجم‌که‌تنها مبارزی مدافع خواهدبود "کلیات بزبان انگلیسی ، مسکو ۱۹۶۶ ، جلد۳۳، ص ۲۲۷)

چه‌قطعه‌زیبائی . وبرای ماچه‌راهنمائی ارزشمندی.مخصوصا که‌امروز ، درچپ ما نیز ، نغمه‌های نئوکانتی برعلیه‌دیالکتیک ، ازاینجاوآنجا ، به‌نقدبلندشده‌است . بحث فلسفی با این نغمه‌های نئوکانتی ضروری است . ولی نشان دادن ریشه‌های سیاسی‌ومادی آن نیزبخشی ازاین نبرداست .

فصل ۲ـ موج های بلند

هربحران عمده‌سرمایه‌داری طبیعتا مصادف با بالاگرفتن علاقه به‌تئوری های بحران ، وشکوفاشدن بحث وبررسی دراین زمینه بوده‌است . هم درمحافل بورژوائی ، وهم درمحافل پرولتری . درمحافل بورژوائی برای اینکه‌بفهمندبالاخره این چه‌بلای نا ـ بهنگامی است‌که‌آنان راازآن خلاصی نیست . ودرمحافل پرولتری برای آنکه‌بحران رابهترشناسندتاوظائف‌خطیرخودرادرقبال آن معین کنند. دراین میان میتوان سه‌بحران عمده‌رادرنظرگرفت . بحران ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴ (جنگ جهانی اول)، بحران ۱۹۴۵ـ ۱۹۳۰ (بحران بازارجهانی ومتعاقب‌آن جنگ جهانی دوم)، وبحران کنونی که‌از سال ۱۹۷۰ قطعاآغازگشته‌است . درطی اولین این بحران هاشاهد تکوین تئوری سرمایه‌داری انحصاری وامپریالیزم لنین بودیم ، وتئوری ناموزونی تکامل‌اقتصادهای ملی‌درچارچوب بازارجهانی ، ودراین رابطه‌تئوری حلقه‌ضعیف زنجیرامپریالیزم ، بمثابه‌حاد ـ ترین نقطه‌بحران . این دومی نیزاساسا ادای سهم لنین است ، اگرچه‌تروتسکی نیزدراین رابطه‌مباحث قابل توجهی دارد ،مخصوصا درمبحث ناموزونی تکامل سرمایه‌داری میان آمریکا واروپا ،و نتایج اقتصادی وسیاسی آن .

دردومین دوره‌بیشتردرمحافل بورژوائی است‌که‌مبحث بحران بالامی گیرد . وتئوری هائی چون اقتصادکینزومباحث‌شومپتردرباره سیکل های اقتصادی مطرح میشوند. دراین دوران جنبش‌کارگری دراروپاتقریبا‌کاملا تحت‌سلطه سوسیال دمکراسی بکل منحط شده (بقول لنین سوسیال امپریالیزم) واستالینیزم است . پیشگام انقلابی‌بسیارقلیل ، پراکنده‌ومنشعب است . ومسائل عمده‌ای چون استالینیزم، ظهورفاشیزم ، انقلاب اسپانیا ومساله‌استراتژی انقلابی ، درآن شرایط دشوار تمام انرژی آن رابخود اختصاص داده‌است . این است‌که‌درمبحث اقتصادی ، بورژوازی که‌اززمان مارکس به‌آن طرف عملاخارج ازگوداست ، ابتکارعمل راردست می گیرد. تئوری های کینزو شومپتر ، که‌عملاچیزی جزسرهم‌بندی ناشیانه‌والتقاطی ای ازبرخی مباحث مارکس ، کندراتیف ، و رویزیونیست های بین الملل دوم نیستند ، یعنی چیزی جزهمان ادامه‌کوشش های رویزیونیست ها جهت قرض‌گرفتن وپذیرش برخی بحث های مارکسیستی ، برای غرق کردن آن دربا طلاق رفرمیزم نیستند ، خیلی سریع ازمحبوبیت عالمگیرعام وخاص برخوردار می شوند .

با بدگفت مسوولیت اینکه‌این تئوری های پیش پا افتاده (که به‌آنها خواهیم پرداخت) ازچنین محبوبیت وسیع وبادوامی بر ـ خوردارشدند ، وبزودی تبدیل به‌سلاح نیرومندی دردست بورژوازی برای جهادایدئولوژیک برعلیه‌مارکسیزم واقتصادمارکسیستی‌گشتند ، ازیک سوهمان انحطاط فکری بین الملل دوم ، نا توانی‌آن‌درنشان دادن اهمیت عملی اقتصادمارکسیستی وتشریح تحولات اقتصادی بسیارعمده‌آن زمان بکمک آن وبرعکس به‌ابتذال کشاندن مارکسیزم است ، ودیگری بحران حادرهبری پرولتاریا دردوران بعدازجنگ اول ، یعنی سلطه‌استالینیزم وسوسیال دمکراسی منحط شده بر جنبش‌کارگری .

درسومین دوران،شرایط به‌نفع‌متفاوت است . پیشگام انقلابی پرولتاریا در اروپا (هنوز مرکز مباحث تئوریک ، متاسفانه در اروپا است)، اگرچه هنوز بحران زا و تشتت درونی فائق نیامده است ، ولی به‌یمن بحران استالینیزم ، تاثیر انقلاب ها و جنبش های آزادیبخش نیرومند در مستعمرات و کشورهای عقب مانده و مبارزات عظیم کارگری، از نوعی انسجام نسبی برخوردار است . ازیکسو ، دیگر ضروری نیست بخش عمده‌ای از انرژی خود را صرف مباحث انشعابات و تشتتات درونی کند ، و از سوی دیگر ، چون آن دوران قبلی ، مسائل عملی حاد هنوز آن را از هر سو محاصره نکرده است . این است که پرولتاریا ، در روند داغ شدن دوباره مبحث بحران ، نسبت به دوره قبلی شرکت بیشتری دارد . و مباحثی که در این زمینه گشوده است تاکنون ثمرات خوبی ببار آورده است . که عمده‌ترین آنها تدوین تئوری موج های بلند است . البته ، کشف موج های بلند به تحقیقات اقتصادی که بلشویک ها بعد از انقلاب اکتبر سازمان دادند برمی گردد . و کاشف واقعی آن اقتصاددان روس کندراتیف است (بهمین دلیل است که به موج های کندراتیف معروفند) . که طی یک بررسی آماری میزان رشد سالانه اقتصاد سرمایه‌داری ، در یک گستره بسیار وسیع تاریخی به مشاهده آنها نائل آمد ولی تنها در سال های اخیر است که وجود آنها تدقیق و قطعا اثبات شده و مکانیزم عملکرد آنها بررسی شده است . امروز این یک واقعیت اثبات شده است که شکل فرایند تحول سرمایه‌داری تنها به‌فرم سیکل های پیاپی شکوفائی و افول (سیکل هائی به‌طول مدت ۵ تا ۱۰ سال) نمی باشد ، بلکه این سیکل ها خود در چارچوب موج های گسترده‌تری ـ موج های بلند ـ عمل می کنند ، که فرم اساسی تر تحول سرمایه‌داری هستند . این فرم اساسی تر این است که تحول سرمایه‌داری به‌موج های طولانی (به‌طول مدت حدوداً پنجاه سال) پیاپی ای برمی گردد که هرکدام آنها از دو نیم موج (به‌طول مدت ۲۵ سال) گسترش و رکود تشکیل شده است . درطی نیم موج گسترش ، علیرغم شکل سیکلی (سیکل ـ های ۵ تا ۱۰ ساله) تحول ، روند کلی اقتصاد سرمایه‌داری روبه گسترش سریع و مداوم است . و سیکل ها نیز بطور کلی سیکل‌های گسترش هستند . یعنی شامل فاز شکوفائی طولانی و بسیار قوی و موثر ، و فاز افول بسیار کوتاه ، گذرنده و نه چندان مخرب می باشند .

برعکس ، درطی نیم موج رکود ، باز علیرغم شکل سیکلی تحول ، روند کلی اقتصاد، رکود و روبه سراشیب است . سیکل ها نیز بطور کلی سیکل های افولی هستند . یعنی شامل فازهای شکوفائی بسیار کوتاه و نه چندان موثر و فازهای افولی طولانی و بسیار مخرب میباشند . همانطور که گفتیم ، درطی این نیم موج ها روند کلی رکود و حتی، برای مدت های بسیار طولانی ، افول مداوم است . در این دوره ـ ها ست که رکود ، بیکاری و فلاکت رفته رفته بالا می گیرد ، نیروهای تولیدی رفته رفته متلاشی و از دور خارج می شوند ، رقابت سرمایه ـ داری رفته رفته به‌جنگ مرگ و زندگی تبدیل میشود ، و بالاخره انفجار های عظیم و خانمانسوز اجتماعی از خصوصیات این دوره ها هستند . (۱۲)

البته اقتصاددانان ، چه مارکسیست و چه غیرمارکسیست ، برای مدت های طولانی درمقابل پذیرش وجود موج های بلند مقاومت کردند . درهمان روسیه شوروی ، که نتایج تحقیقات کندراتیف برای اولین بار منتشرشد ، رای اغلب متفکرین بلشویک بر این بود که اگرچه وجود موج های بلند بطور تجربی نشان داده شده است ، ولی آنها شکل ضروری تحول سرمایه‌داری نیستند ، بلکه ناشی از عوامل خارجی از قبیل جنگ ها ، انقلاب ها ، بازشدن بازارهای خارجی، گسترش و انقباض مستعمرات ، پیروزی ها و شکست های پرولتاریا در مبارزه طبقاتی و عواملی از این قبیل میباشند . و برای شناخت، بررسی و پیش بینی آنها باید بیشتر به این عوامل خارجی توجه کرد ، تا به مکانیزم درونی عملکرد سرمایه‌داری .

ولی تحقیقات جدید ، باروشن کردن (البته هنوز تجربی) جنبه‌های مهمی از مکانیزم عملکرد موج های بلند ، کمک شایانی به‌روشن کردن این مساله کرده است . ازیکسو وجود موج های بلند ، امروز ، ازهمیشه محسوس تر است . چرا که همه متفق القولند که دوران ۱۹۷۰ ـ ۱۹۴۵ ، یک دوره گسترش سریع و بیسابقه و مداوم سرمایه‌داری بود . و بالاخره از سال ۱۹۷۰ تاکنون سرمایه‌داری وارد دوران رکودی طولانی ، عمیق و فلج کننده شده است ، که هنوز انتهائی برای آن متصور نیست ، و روز به‌روز عمیق تر می شود و سایه فروپاشی و فاجعه اقتصادی ، روز به روز مهیب تر ، بر سر سرمایه‌داری جهانی سنگینی می کند . این نیز روشن است که عوامل خارجی آنچنان که بتوانند این موج بلند (از سال ۱۹۴۵ تاکنون) را واقعا توضیح بدهد وجود نداشته است .

منتها ، فراتر از آن ، مکانیزم این فرایند امروز تا حد زیادی روشن شده است . این روشنی ، قبل از هرچیز ، در رابطه با کشف (هنوز تجربی) ارتباط انقلاب ها و جهش های تکنولوژیک ، با موج بلند است . البته رابطه بین تحولات تکنولوژیک و بحران چیز جدیدی نیست . و مارکس خود اولین کسی است که به‌آن اشاره کرده است . منتها تنها امروز است ، که براساس تحقیقات تاریخی و آماری گسترده ارتباط دقیق این دو روشن شده است . این تحقیقات نشان داده‌اند که نیم موج های گسترش همواره با آغاز و تحول انقلاب ها و جهش های تکنولوژیک جدید و عمده همراه بوده‌اند ، و نیم موج های رکود با تعمیم و گسترش وسیع این نوآوری ها . (۱۳)

با این کشف بنظر من قدم عمده‌ای در تعیین مسیر حرکت سرمایه برداشته شده است . و میتوان آنرا حتی با کشف قوانین کپلر درباره حرکت سیارات مقایسه کرد . این روشنی تجربی درباره مسیر حرکت سرمایه چراغ راهنمای ما در تدقیق و توصیف بحث های مارکس پیرامون بحران ، و آزمایش نتایج عملی آن خواهد بود .

فصل ۳ـ چارچوب تئوریک

الف ـ مقدمه :

"این تمام تضادهای سرمایه‌داری است که همه با هم ، در بحران های عمومی بازار جهانی، و بطور منفرد و پراکنده در بحران های ویژه ، عریان می ـ شوند و آزادانه عمل می کنند ."
کارل مارکس

به‌نظر من کلی ترین نتیجه‌ای که میتوان از نوشته‌های مارکس پیرامون بحران گرفت این است که ، در اولین سطح تجرید (یعنی به‌کلی ترین ، جامع ترین و مجردترین بیان) ریشه‌های بحران در تضادهای درونی خود قانون ارزش نهفته است . قانون ارزش بنیادی ترین قانون هر اقتصاد کالائی است . و در حقیقت اصل تنظیم کننده و هماهنگ کننده اقتصاد نظام به‌شمار می رود ، که عملکرد آن اولین شرط توزیع متناسب و هماهنگ نیروی کار در میان شاخه‌های گوناگون تولیدی است . (۱۴) بدین معنا که براساس قانون ارزش در روند تولید کالا که همان تولید ارزش است ، هیچ کاری ، تا آنجا که اجتماعا لازم است ، یعنی به‌یک نیاز اجتماعی می پردازد ، بر هیچ کار دیگری فرادستی یا فرودستی ندارد . همه به‌یکسان ارزش می آفرینند . واضح است که ، در تولید کالائی ، اگر چنین نباشد ، یعنی اگر کار ویژه‌ای ، براساس صرفا کیفیت خود ، یعنی براساس کالای ویژه‌ای که تولید می کند ، نسبت به‌کارهای دیگر ارزش بیشتر بیافریند ، این خود منشاء ناهماهنگی بزرگی در رون

سیستم خواهدبود. چراکه همهٔ سرمایه‌ها به‌بکارگماشتن این کار ویژه، که‌بیشترارزش می‌آفرینند (هدف اولیه‌سرمایه‌تولیدارزش است نه‌پاسخ به‌نیازهای اجتماعی)، خواهندپرداخت.

ولی قانون ارزش یک قانون فراجتماعی، که‌فراسوی نیروهای واقعی که‌دربازارودرتولیدعمل می کنند، وخودداشته باشد وصادق باشد، وخودرا ازبالابرآنها تحمیل کند، نیست. بلکه خوددقیقا ناشی ازعملکردهمین نیروهاست. نهائی ترین نتیجه عملکردنیروهای بازاراست. اگرقانون ارزش، علیرغم‌عملکرد آزادانه‌نیروهای بازار (کوشش هرسرمایه‌دار برای فروش به حداکثرقیمت، قانون عرضه‌وتقاضاوغیره) عمل میکند، به‌این دلیل نیست که‌نیروئی آسمانی است که‌به‌جبربرنیروهای بازار تحمیل می شود. بلکه‌بدان دلیل است که‌هرگاه این نیروها قانون ارزش رامخدوش‌کنند، تعادل اقتصادبهم می خورد، واین بهم خوردن تعادل خودنیروهای جدیدی می آفریندکه‌قانون ارزش رابازبابرجا می کنند. این تنها ما من‌عملکردقانون ارزش است.

منتها واضح است که‌گرایش طبیعی نیروهای بازاربه سمت شکستن قانون ارزش است. تمام مباحث مارکس پیرامون تفاوت میان قیمت وارزش براین اصل استواراست، که‌قیمت ها درتحلیل نهائی معادل ارزش ها هستند. ولی بطورفوری نیروهای آزادبازار است که‌آنها رامعین می کند. وقیمت هائی که‌این چنین تعیین می شوند، نه‌فقط الزاما معادل ارزش ها نیستند، بلکه‌گرایش‌های عمده‌ای درسرمایه‌داری وجوددارندکه‌میان این دوشکاف می اندازد. شکافی که، براساس ویژگی های نظام میتواندخیلی عمیق شود.

چراکه‌قیمتی که‌هرسرمایه‌داربرای کالای خودبربازارتحمیل می کند، بطورفوری (نه‌درتحلیل نهائی ومتوسط آن دردرازمدت) به‌عوامل گوناگونی بستگی دارد. مثلابه‌درجه‌انحصاری که، درشاخه تولیدی ویژه‌خویش ازآن بهره‌منداست، به‌توازن نیروها دربازار، وعوامل متعددديگری. البته‌ممکن است این ها همه‌عواملی دلبخواهی به‌نظربیایند. منتها چنین نیست، گرایش های عینی واقعی ونیرومندی نیزدراین جهت عمل می کنند. مثلا به بحث مارکس پیرامون اجاره‌زمین نگاهی بیندازیم. می بینیم که‌در آنجا قیمت کالاهای کشاورزی را ارزش آنها درنامرغوب ترین زمین ـ ها، یعنی مقدارکالای که‌درنامرغوب ترین زمین ها برای تولید آنها لازم است معین می کند. به‌این ترتیب، کالاهای کشاورزی تولیدشده درمرغوب ترین زمین ها به‌قیمتی بمراتب بالاتر از ارزش خودبفروش می روند (چراکه‌درآنها تولیدهمان کالا کار بسیارکمتری لازم دارد). دراینجا با یک روندعینی روبروهستیم که‌میان قیمت وارزش شکاف می اندازد. دراینجا اگرقیمت ها بخواهندآنقدرپائین بیایندکه‌با ارزش ها (حتی نه‌ارزش ها در مرغوب ترین زمین بلکه‌ارزش متوسط) منطبق شوند، این به معنای متلاشی شدن تولیددرزمین های نامرغوب خواهدبود، که ازنظراجتماعی قابل قبول نیست چراکه‌نیازعینی به‌کالاهای ناشی ازآن وجوددارد.

البته درکشاورزی این امرمشکل آنچنانی ایجادنمی کند (اگرچه‌بسیاری ازبحران های سرمایه‌داری درکشاورزی، خود در این رابطه توضیح دادنی است) چراکه‌مقدارزمین های مرغوب محدوداست، واین که‌همه‌سرمایه‌ها، برای کسب اجاره‌زمین، به زمین های مرغوب سرازیر شوند، ممکن نیست. منتها، درسرمایه‌ـ داری، درصنعت، روندهای مشابهی وجوددارندکه‌این محدودیت نیزبرآنها متصورنیست. اینها رابعدا بررسی خواهیم کرد.

فعلا به‌یک تفاوت بنیادی که‌دراین رابطه میان سرمایه‌داری رقابت‌آزاد، وسرمایه‌داری انحصاری وجوددارداشاره‌کنیم. در سرمایه‌داری رقابت‌آزادفضای حرکت‌آزادقیمت ها بدورازارزش‌ها نسبتا محدوداست. چراکه‌اگرقیمت‌کالائی بیش ازحدبالا برود، همانطورکه‌گفتیم، سرمایه‌ها سریع به‌سمت‌آن هجوم می آورند و بالارفتن تولیدوعرضه باعث پائین آمدن قیمت میشود. ولی در سرمایه‌داری انحصاری، که‌یک چنین آزادی عمل سرمایه‌وجود ندارد، وتولیدهرکالائی دردست انحصارات مشخصی متمرکزاست وتوسط آنها معین می شود. ودرترایطی که‌انحصارات قدرت معین کردن و فیکس‌کردن قیمت ها رادارند (ومعین کردن وفیکس‌کردن قیمت ها یکی ازمشخصات سرمایه‌داری انحصاری است) فضای حرکت‌قیمت ها بدورازارزش ها بسیاربازتروسیع تر است. بهمین دلیل نیز بحران های سرمایه‌داری انحصاری بسیارعمیق تر، فراگیرتر، انفجاری تروخانمانسوزترند ـ برخلاف آنچه‌رفرمیست ها ادعا می کنندودربرخوردسطحی بنظرمیاید.

پس اکنون آن تضادبنیادی جامعه‌سرمایه‌داری که‌درتجرید بصورت تضاداقتصادسرمایه‌داری باقانون ارزش منعکس می شود کدام است؟

* * *

سرمایه‌داری شیوه‌تولیدی است ازپیچ وبن متناقض‌ومتناقض باخود. همین امرریشه‌ازیک پویائی وازسوی دیگربحران زدگی آن است. میتوان گفت که‌جامعه سرمایه‌داری تجسم واقعی‌دیالکتیک است. اگرلنین گفت که‌کاپیتال مارکس را، بدون درک دیالکتیک نمی توان فهمید، درعین حال اقتصادسرمایه‌داری خودبهترین مکتب آموزش دیالکتیک است.

بحران، همانطورکه‌مارکس اشاره‌دارد، آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری است که‌همزیستی مسالمت‌آمیزتناقضات درونی آن، دراثرحادشدن این تناقضات، دیگرممکن نیست. وآتشفشان خاموش‌شروع به‌آتشفشانی می کند.

مخرج مشترک تمام اشکال تحقق تضادهای سرمایه، بطورکلی این است که‌جامعه‌سرمایه‌داری ومنافع سرمایه، بمثابه‌نیروی محرکه‌آن، دربطن اقتصادسرمایه‌داری مناسبات، نهادها وعناصر گوناگونی رامی پروراندکه‌متناقض یکدیگرهستند. این مناسبات، این نهادها، این عناصر، هم همزیستی وهمسایگی وانکشاف شانه‌به‌شانهٔ خود، وهم تناقض‌خودبایکدیگر، هردورا ازمنافع سرمایه‌می گیرند. ولی درطی تحول، مرحله‌ای می رسدکه قدرت تناقض برقوت همسایگی می چربد. آن زمان، زمان عریان شدن حقیقت است.

جه‌کسی است که‌نداندسرمایه‌داری روسیه‌ازمناسبات فئودالی درروسیه‌دفاع می کردومخالف الغاء انقلابی‌آنها ـ یعنی‌الغاء واقعی آنها ـ بود، زیرا خودمنافع سیاسی واقتصادی فراوان درآن‌داشت. حال آنکه‌سرمایه‌داری وفئودالیزم ازپیچ وبن متناقض هستند. همین تناقض یکی ازعوامل اصلی انفجارهای عظیم ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ درروسیه‌بود.

جه‌کسی است که‌ازانکشاف ناموزون ومرکب سرمایه‌داری در کشورهای واپس‌مانده‌جیزی نشنیده‌باشد. انکشافی که‌عقب‌مانده‌ـ ترین وعتیق ترین شیوه‌ها وروش های تولیدی رادرکنارپیشرفته‌ـ ترین اشکال تولیدی نگاه‌می داردوتکامل می دهد. حال آنکه این دو باهم درتناقض‌آشکارند.

ولی دراینجا باتضادمیان مناسبات سرمایه‌داری ومناسبات غیرسرمایه‌داری کاری نداریم. بلکه‌درجستجوی تضادهائی هستیم که‌سرمایه‌خوددرخود ایجاد می کند. ازسوی دیگربه‌تضادهائی

که سرمایه ، بمثابه یک مقوله اقتصادی ایجاد می کند ، علاقمندیم ، و تضادهای اجتماعی سرمایه ، مانند مبارزه طبقاتی در مد نظرمان نیست . زیرا این دومی ربط مستقیمی به مساله بحران اقتصادی ندارد .

در این چارچوب مساله به این کاهش میابد که سرمایه داری ، از یکسو ، گرایش به ایجاد تحول و انقلاب دائمی در تکنیک و بارآوری کار در صنعت دارد - به روش های گوناگون ، از قبیل انقلاب تکنولوژیک ، یا تحول فرایندکار و سازماندهی نیروی کار در کارخانه ، یا گسترش مقیاس تولید (ECONOMICS OF SCALE) ، یا بهبود مواد اولیه و متناسب ترکردن دائمی آنها با روند تولید و غیره - و از سوی دیگر گرایش به حفظ لوازم تولیدی عقب مانده دارد . این دومی به دلیل سرمایه هائی که از قبل در آنها سرمایه گذاری شده است .

این گرایش سرمایه به حفظ لوازم تولیدی قدیمی - قدیمی نسبت به تکنولوژی انقلابی جدید - تنها به علت طول عمر معین سرمایه فیکس (کارخانه و ماشین آلات) و مسائلی که این طول عمر برای اقتصاد مطرح می کند ، نیست (این - طول عمر سرمایه فیکس - عاملی بود که مارکس بر آن تاکید داشت ، و از آن ، چنانکه خواهیم دید ، طول مدت سیکل سرمایه را استنتاج کرد) . بلکه ریشه های اقتصادی (اقتصادی به مفهوم متمایز از تکنیکی) عمیقی دارد . این روند در حقیقت بیانگر وجود یک شکاف عمیق تکنولوژیک در اقتصاد است که خود منعکس کننده شکاف عمیقی در سطح تمرکز و تراکم سرمایه می باشد . بخش عمده ای از صنایع عقب مانده وابسته به سرمایه - های نسبتا کوچکتر هستند ، که قدرت ایجاد یا انجام انقلاب تکنولوژیک را ندارند . و به این دلیل به تجدید تولید همان صنایع موجود قدیمی اکتفا می کنند .

مساله ، از نظر اقتصادی در اینجاست که این دو قطب تکنولوژیک از یکدیگر جدا نیستند و اجزاء مرتبط یک سیستم را تشکیل می دهند . اگر چنین نبود و این دو کاملا ملازم هم جدا بودند ، از میان برداشتن یکی توسط دیگری کار آسانی بود . رقابت اقتصادی رفته رفته آن را انجام می داد و تضاد بین اینده هیچگاه آنقدر ها حاد نمی شد ، تا حدی که اقتصاد را فلج کند و انفجارهای اقتصادی - اجتماعی را باعث شود . ولی یک ویژگی جالب سرمایه داری این است که با بهم جوش دادن این دو قطب ، تقابل میان آنها را به یک تناقض واقعی مبدل می کند . عاملی که این دو قطب را بهم جوش می دهد سیستم اعتباری است ، که سرمایه های هردو ، بخشا یا کلا از آن به وام گرفته شده است . به مکانیزم این روند بعدا خواهیم پرداخت . فعلا به برخی نتایج آن توجه کنیم .

واضح است که روش تولیدی پیشرفته و واپس مانده در تحلیل نهائی با هم تباین دارند . در سرمایه داری همزیستی آنها تنها از طریق بالا نگاهداشتن مصنوعی قیمت ها (نسبت به مخارج تولید ، و بطور کلی ارزش ها ، در بخشی که از تکنیک پیشرفته برخوردار است) ممکن است ، بطوری که روش تولید واپس مانده نیز در کنار روش های تولیدی پیشرفته ، سودآوری خود را حفظ کنند . واضح است این ناهمگونی و تباین هرچه شکاف تکنولوژیک در جامعه عمیق تر باشد ، بیشتر است . هرچه شکاف تکنولوژیک عمیق تر باشد ، انحراف قیمت - ها از ارزش ها در بخش از لحاظ تکنیکی پیشرفته - بیشتر است . ولی همانطور که خواهیم دید مطالعات تجربی نشان می دهند که شکاف معمولا خیلی عمیق تر از آنست که تصور می رود . این شکاف و بالا بودن مصنوعی قیمت ها که ناشی از آنست ، در شاخه های متفاوت تولیدی متفاوت است - این ریشه اساسی ناهماهنگی میان شاخه های گوناگون تولیدی است - و در میان کالائی که نیروی کار نام دارد ، اساسا وجود ندارد - این ریشه شکاف دائما عمیق ترشونده میان قیمت کالاها و قدرت خرید توده هاست .

ولی تکنولوژی انقلابی رفته رفته و بسرعت گسترش و تعمیم می یابد . همراه با این تعمیم - که با افزایش روزافزون کمیت تولید همراه است - نیاز به منطبق شدن قیمت ها ، با ارزش ها در این بخش مبرم تر می شود . بعبارتی ، شکاف عمیق تر می شود . همراه با این روند ناهماهنگی های ذکر شده در بالا دردناک تر و دردناک تر می شوند ، تا اینکه بالاخره غیرقابل تحمل می گردند . نتیجه محتوم این روند اشباع تولید ، رکود ، بحران ، تلاشی نیروهای تولید ، گاه به قیمت انفجارهای عظیم اجتماعی ، می باشد .

* * *

به دلائل مشخص و ملموسی که باعث ایجاد ، تداوم و تجدید تولید یک چنین شکاف تکنولوژیکی در جامعه می شوند ، بعدا خواهیم پرداخت . در اینجا تنها یک نمونه تاریخی را ذکر می کنیم . این نمونه تاریخی به انقلاب صنعتی اول مربوط می شود :

"حقیقت اینست که دگرگونی ها بطور ناموزون ، یعنی در برخی صنایع زودتر و در برخی دیگر دیرتر صورت گرفتند . و اگر چه آن وقایعی که بعدها نام انقلاب صنعتی اول به خود گرفتند ، همچون یک سلسله مرتبط و بهم پیوسته ، قابل درک و بررسی هستند ، در سلسله زمانی این وقایع در شاخه های مختلف تولیدی هیچ ارتباط نزدیکی مشاهده نمی شود ...

ولی نکته مهمتر اینکه روش های قدیمی تولید با سرسختی هرچه بیشتر به حیات خود ادامه دادند و برای دهها سال جایگاه قابل توجهی را در تولید برای خود حفظ نمودند . این امر حتی در مورد آن شاخه هائی از تولید که صنعت کارخانه ای جدید به نقد بخش مهمی از تولید را بخود اختصاص داده بود ، صحت دارد " .

"امروز مسلم شده است که انقلاب صنعتی ، بعد از آنکه مجموعه اختراعات مهمی که شرط لازم این انقلاب محسوب می شدند به انجام رسیده بود ، آهسته تر از آنچه تصور می شد گسترش یافت ... صنعت میخ سازی بلاک کانتری حتی در سال های ۳۰ در دست پیشه وران کوچک و در کارگاه های کوچک متمرکز بود . این اوضاع حتی تا سال های ۷۰ نیز ادامه داشت ... در سال ۱۸۴۵ ، یکی از شاهدان امر ، از صنعت فلزبیرمنگام چنین حکایت می کند که 'مثل کشاورزی فرانسه گرفتار پراکندگی در واحدهای کوچک ' است . در آنجا در سال ۱۸۵۶ 'اکثر صنعتگران ۵ تا ۶ کارگر بیشتر نداشتند '. و ' در طی شصت سال اول قرن نوزدهم ' در تمام این منطقه 'گسترش صنعت بیشتر به معنای ... افزایش تعداد صنعتگران کوچک بود تا تمرکز فعالیت در کارخانه های بزرگ ' . در سال های شصت ، در صنایع تفنگ سازی ، جواهرسازی ، صنعت برنز ، زین و یراق سازی ، شاهد همزیستی پروسه های خیلی پیچیده تقسیم کار صنعتی با واحدهای تولیدی کوچک مغازه داران بودیم ... حتی ورود نیروی بخار به پروسه تولیدی نتوانست این واحدهای کوچک را به تولید کارخانه ای واقعی دگرسان کند ... اگرچه اولین کارخانه ظرف سازی در شفیلد در سال ۱۸۲۰ براه افتاد ، تا سال ۱۸۶۰ ، هنوز اکثر صنعتگران این رشته ، حتی 'صنعتگران بزرگ و متمول ' ، بخش عمده کار خود را به پیشه وران مستقل سفارش می دادند . و از سوی دیگر ، بسیاری از کسانی که در اصطلاح کارخانه کار می کردند نیز در حقیقت پیشه وران مستقلی بودند که صرفا نیروی بخار کارخانه را اجاره و از آن استفاده می کردند ، و اغلب کارفرماهای آنها نیز کسان دیگری بودند . براساس چنین حقایقی است که پروفسور کلاپهام حتی گفته است که در انگلستان دوران جرج چهارم پیشه وران مستقل ' هنوز فرم اصلی و غالب ' صنعت سرمایه داری بوده اند . چرا که اگرچه از یکسو جای خود را به کارخانه - ها و واحدهای بزرگ می دادند ، ولی از سوی دیگر جای تولید و صنایع

خانگی را می گرفتند. درصنعت ریسندگی کتان تنها درسال های ۳۰، یعنی نیم قرن بعداز اختراع آرک رایت وکرامپتون، وتقریبا نیم قرن بعداز دوک بخار کارت رایت بودکه استفاده ازدوک بخار واقعا گسترش یافته بودودوک های قدیمی قطعا به راه زوال افتاده بودند. درصنعت پشم بافی صنعت کارخانه ای پیروزی های قطعی خودرا درسال های ۱۸۵۰ بدست آورد. وحتی در سال ۱۸۵۸ تنها نیمی ازکارگران دریورکشایردرکارخانه ها کار می کردند. صنعت لباس بافی درسال ۱۸۵۱ هنوزاساسا یک صنعت پیشه وری بودکه دردستان استادکاران (حدود ۱۵۰۰۰ استادکار و ۳۳۰۰۰ شاگرد) متمرکزگشته بودکه برای سرمایه داران بزرگ کار می کردند... درهمان زمان، درصنعت کتان بافی حدودربع کارخانه ها، ولی درصنعت پشم بافی بزحمت یک دهم آنان، بیش از صدکارگرداشتند. درحالیکه درصنعت دوزندگی وکفاشی تولید عمدتا دردست پیشه وران متمرکزبود...

" ادامه شرایط صنعت خانگی وپیشه وری تانیمه دوم نوزدهم نتایج مهمی بهمراه داشته است که تاکنون، آنطورکه بایدوشاید ادراک نشده اند. چراکه این بدان معنا بودکه طبقه کارگر، تنها دربربع آخرقرن نوزدهم، حالت همگون پرولتاریای صنعتی را بخودگرفت "

MORRIS DOBB, STUDIES ON THE DEVELOPMENT OF CAPITALISM, PP 261_266

البته این تصویر به تنهائی برای توضیح بحرانهایی که در پی انقلاب صنعتی اول پدیدارشدند کافی نیست،و برای تبیین آنها به تجزیه و تحلیل آمپریک مفصل اقتصاد انگلستان و گرایشهای آن در آن دوران نیازمندیم. ولی جوهر و بنیان همه آن بحرانها همانست که در این تصویر به روشنی مشهوداست. یعنی باقی ماندن روش های تولیدی مانوفاکتور و حتی خانگی برای مدت بسیار طولانی، در طی تحول و گسترش سیستم تولید کارخانه ای. ولی واضح است که مقیاس تولید صنعت اتوماتیک و کارخانه ای، و صنعت مانوفاکتور_ یا، حتی بدتر از آن،تولید خانگی_ با یک دیگر تفاوت کیفی دارند. پس اولی، پس از گذشتن از حد معینی از گسترش، به بازاری بسیار وسیع تر از دومی نیازمند است وگرنه نمیتواند سیر گسترش خود رادنبال کند. ولی برای ایجاد شدن این بازار قیمت ها باید با بار_ آوری کار در تولید کارخانه ای هماهنگ شوند. یا به عبارت دیگر میباید با ارزش ها، بر اساس بارآوری کار در تولیدکار_ خانه ای منطبق گردند. وگرنه اگر قیمت ها معادل ارزش ها در تولید مانوفاکتور باقی بمانند، با فرض اینکه دستمزدها در طی این دوران ثابت باشند،نتیجه این است که بازار اساسا بازاری مناسب برای جذب کالاها بر اساس تولید مانوفاکتور باقی خواهد ماند_ از باز شدن بازارهای خارجی دراثرتحول در حمل و نقل و عوامل مشابه صرفنظر میکنیم. ولی باقی ماندن این صنایع عقب مانده، برای مدتی طولانی، در طی تحول صنعت کارخانه ای، دقیقا یک چنین اوضاعی را ایجاد میکند.

پس نتیجه این همزیستی طولانی این خواهد بود که ،بعد از آنکه گسترش صنعت نوین از حد معینی گذشت، رکود و بحران گریبانگیر اقتصاد خواهد شد. نتیجه این رکود و بحران طولانی، همانطور که میدانیم، بالاخره مستلاشی شدن صنایع عقب مانده است. با مستلاشی شدن این صنایع شرایط برای منطبق شدن قیمت ها با ارزش ها، بر اساس بارآوری کار در صنعت نوین مهیا میشود، و بدین ترتیب زمینه برای مرحله نوینی از رشد سرما_ یه داری، بر اساس تکنولوژی پیشرفته، پدید میاید.

در زیر به نقل قطعاتی از کارهای مارکس که افکار اورا در این رابطه روشن میکند می پردازیم:

"... بحران هیچگاه چیزی بیشتر از راه حل های خشن لحظه ای برای تضادهای موجود نیست. انفجارهای خشن که تعادل مختل شده را، برای مدتی باز بر قرار میکند" (کاپیتال جلد۳، پنگوئن، ص۳۵۷)

"پیشرفت صنعت ابزار کار را دائم دگرگون میکند. از یک سو کمیتی از سرمایه فیکس، در شکل طبیعی مشخص، بنا شده است و باید برای مدت معینی عمر کند ... به این دلیل ماشین های جدید تنها رفته رفته وارد تولید میشوند، و بنابراین، این مانع گسترش سریع ابزار تولیدی پیشرفته ... قبل از فرسوده شدن طبیعی آنها ((سرمایه فیکس قدیمی)) است. مخصوصا وقتی انقلاب های اساسی ((انقلاب تکنولوژیک)) صورت میگیرند. فاجعه ها، بحرانها، و غیره عاملین اساسی نو کردن زودرس ابزار تولیدی در سطح وسیع اجتماعی هستند." (کاپیتال، جلد دو، پنگوئن، ص۲۵۰)

"بهمان میزان که ارزش و دوام سرمایه فیکس همراه با انکشاف سرمایه داری گسترش میباید، طول عمر صنعت و سرمایه صنعتی، مربوط به هر سرمایه گذاری مشخص نیز طولانی میشود. تا حد چندین سال. مثلا بگوئیم ده سال. ولی اگر از یک سو انکشاف سرمایه فیکس این مدت را طولانی میکند، از سوی دیگر، انقلاب دائمی در روش تولید، دائما آنرا کوتاه میکند. انقلا_ بهائی که همراه با انکشاف تولید سرمایه داری دائم افزایش میبابند. این بدان معنی است که سرمایه فیکس میباید، مدتها قبل از انکه فرسوده شود، به علت از ارزش افتادن، به علت از مدل افتادن، نو گردد. می توان فرض کرد که در مهمترین شاخه های صنعت بزرگ مقیاس، این دوره عمر، اکنون، در حدود ده سال است. عدد دقیق ان اینجا مهم نیست. نتیجه این است که دوره چرخش سرمایه (TURNOVER TIME) که مدت زمانی است که سرمایه در چارچوب بخش فیکس خود محبوس است، یکی از بنیان های مادی بحران های دوره ای است که در طی آنها سرمایه داری از مراحل رکود، فعالیت آرام، جوش و خروش و بحران میگذرد... ولی بحران همیشه نقطه شروعی برای سرما_ یه گذاریهای بسیار بزرگ جدید است. و بنا بر این، اگر جامعه را در کل در نظر بگیریم، کم و بیش شالوده مادی جدیدی برای دوره چرخش بعدی است". (همانجا، ص۲۶۴)

ادامه دارد.

توضیحات:

۱_ درزمینه این ارتباط و کاربرد آن درتحلیل تحولات کشورهای پیرامونی، مخصوصا ایران، قبلا نیزمطالب عمده ای منتشرشده است. مثلا نگاه کنیدبه سلسله مقالات یادداشت هائی درباره صنعتی شدن ایران، صمداد، درنشریه کندوکا و شماره های۴، ۶و۸.

۲_ یک نمونه بسیارگویا ازچنین تحلیلی _ تحلیل آکادمیک از بحران _ مقاله ای است که تحت عنوان تئوری های بحران درجهان سرمایه داری، دراندیشه رهائی شماره ۱ انتشاریافته است.

بقیه توضیحات درصفحه ۲۰

گزارش از یک هسته کارگری

آزمیان نامه‌های رسیده

گزارش زیر که از جانب یک هسته کارگری سوسیالیستی در ایران تهیه شده در پاسخ به سوالات یکی از رفقای همکار نشریه ارسال شده است که برای اطلاع سایر رفقا منتشر می کنیم . می تواند به روشن کردن برخی مسائل کمک کند و دستکم تجربه مشخص عده‌ای از مبارزین را در اختیار سایرین قرار دهد . به اعتقاد ما چنانچه سایر گروههای درگیر در فعالیت های کارگری نیز تجربیات خود را در اختیار همه قرار دهند ، می توان به مشخص تر شدن مسائل و باز کردن بحث سازنده تری در جهت کمک کند و نیز امکانات همکاری بیشتر میان نیروهای مختلف را فراهم سازد . جز حذف برخی از نکات امنیتی و تشکیلاتی و یا نکات مربوط به تاکتیک های هسته که نباید دست دشمن بیفتد (با چند نقطه مشخص شده اند) و پاره‌ای اطلاعات مختصر انشائی تغییری در اصل گزارش نداده ایم . در ضمن ، بدین وسیله آمادگی خود را برای انتشار گزارش های مشابه از تجربیات و فعالیت های سایر مبارزین اعلام می کنیم . برای کمک به رفقا در دنبال کردن بحث ، سوالات طرح شده را نیز در زیر ذکر کرده ایم :

۱ ـ وضع تشکیلاتی هسته (تعداد اعضاء و تماس ها ، کارخانه‌های تحت پوشش هسته ، منابع اطلاعاتی)

۲ ـ فعالیت های هسته (کمیته‌هایی که ایجاد کرده اید ، کمیته‌هایی که می شناسید ، سایر تشکیلات کارگری که می‌شناسید)

۳ ـ وضع کارگران مبارز (تعدادی که می شناسید ، تعلقات گروهی یا عقیدتی ، نظریات و مسائل عمده آنان)

۴ ـ مباحثات هسته (وضع مطالعاتی و آموزشی هسته ، مسائل مورد بحث و اختلافات درونی)

۵ ـ وضع جنبش کارگری (ارزیابی کلی هسته ، مسائل مبرم اقتصادی و سیاسی کارگران ، سطح سازمانیافتگی)

۶ ـ وضع نیروهای رژیم (انجمن های اسلامی ، جاسوسان مدیریت ، عناصر گروهای خائن)

۷ ـ جهت گیری اصلی هسته (نظرات هسته درباره طرح ایجاد کمیته‌های کارگران پیشرو ، اتحادیه‌های مخفی ، تشکیلات سراسری ، اعتصابات)

۸ ـ پیشنهادات شما به نشریه (مباحثات تئوریک ، ترکیب مقالات ، مسائل سازمانی)

* * *

۱ـ اول باید گفت هسته ما کوچک است و در نتیجه اطلاعات آن هم محدود است ... جمعا فقط در شش کارخانه عضو داریم و از طریق تماس‌های نزدیک از اوضاع چهار کارخانه دیگر هم خبر داریم ... این چند کارخانه جمعا چیزی در حدود ۷ هزار کارگر دارند . و ارتباط مستقیم ما با جنبش کارگری و کارگران مبارز به همین خلاصه می شود ... بقیه اطلاعات ما دست دوم است و غیر از چیزهایی که از طریق محلات کارگری می شنویم از جاهای دیگر اطلاع درستی نداریم . در اینجا هیچ نشریه یا اعلامیه‌ای بدست ما نمی رسد و غیر از چیزهایی که از طریق شما می گیریم از گروه‌های دیگر خبر نداریم ... یکی از مسائل عمده ما هم همین کمبود خبر است . از طریق نشریات قانونی (مثلا نشریه خانه کارگر) هم نمی شود اطلاعات درستی گرفت . چیزی که برای ما مهم است اخبار مبارزات است و البته در این نوع نشریات که در هر حال طرفدار رژیم هستند هیچ وقت از مبارزه خبری نیست ... پس باید در نظر بگیرید که حواب های ما شاید فقط راجع به وضع خود ما درست باشد و در جاهای دیگر وضع اینطور نباشد ...

۲ ـ تا بحال توانسته ایم در سه کارخانه کمیته کارگران مبارز را بسازیم . عمر دو کمیته از عمر هسته طولانی تر است . نزدیک به دو سال است که وجود دارند و می شود گفت که جای خود را در کارخانه محکم کرده اند . کار عمده آنها افشاگری است و بتدریج حمایت بخش عمده‌ای از کارگران را جلب کرده اند . ما مطمئنیم که در مواقع حساس اکثریت را با خود خواهند داشت . تجربه تلخ به ما نشان داده است که مهمترین اصل امنیتی خودداری از هرگونه تماس سیاسی مستقیم با سایر کارگران است ... کمیته سوم جدیدا ست و هنوز چندان فعالیت بیرونی نکرده . با استفاده از تجربه قبلی این بار محتاطانه تر پیش می رویم . روش اصلی کار مخفی و غیر مستقیم کمیته مساله جلب اعتماد کارگران را عمده می کند . باید مرحله اول کار را به فعالیت هایی که این مساله را حل کند اختصاص بدهیم . .. در هر سه کمیته غیر از رفقا و تماس های ما کارگران مبارز دیگر هم کار می کنند و اکثریت با آنهاست . در هر سه در کنار بحث های مربوط به مسائل روزمره کارخانه و فعالیت های خود کمیته بحث های مرتب سیاسی هم داریم و این در نزدیک تر شدن اعضاء کمیته به هم موثر است . و در ضمن برای محکم کردن تعهدات اعضاء کمیته و روشن کردن برنامه کار هم مفید است . در یکی از کمیته‌ها که همه کمونیزم را قبول دارند حتی بحث های ایدئولوژیک و برنامه آموزش مارکسیزم هم داریم . ولی در دو کمیته دیگر کارگران غیر کمونیست و حتی مذهبی هم داریم ... در سه کارخانه دیگر ما کمیته‌ای نساخته ایم و از وجود کمیته‌های دیگری هم خبر نداریم . ولی با چند کارگر مبارز اتحاد عمل داریم و بعضی اوقات می توانیم مداخلاتی داشته باشیم . در یکی از این کارخانه‌ها احتمالا خواهیم توانست یک کمیته بسازیم . ولیکن در دو کارخانه دیگر وضع طوری است که چند کارگر مبارز که در ضمن نقش مهمی نیز در کارخانه دارند مخالف ایجاد چنین کمیته‌هایی هستند . و بدون آنها و یا برخلاف آنها کار صحیحی نیست ... در یکی از چهار کارخانه دیگر می دانیم که کمیته متشکلی وجود دارد . اثرات کار شان را می بینیم ... ولی هنوز تماسی ایجاد نکرده ایم . در یکی دیگر بوسیله تماس خود در حزب ایجاد یک کمیته قرار داریم ... اضافه بر این ها در تماس با نماینده یک محفل کارگری هستیم که ظاهرا با چند کارخانه ارتباط دارند ... فعلا از حد تبادل نظر جلوتر نرفته ایم . به گفته او از این نوع محافل زیادند . اطلاعات ما هم تا اندازه‌ای این را تایید می کند ... ولی به نظر نمی رسد که این محفل فعالیت مشخصی را سازمان بدهد . بیشتر فقط یک محفل است .. در ضمن مشغول مذاکره با چند نفر هستیم که قبلا در کارهای اتحادیه‌ای تجربه داشته اند . متاسفانه تجربه شان به کارگاه های کوچک محدود می شود ...

۳ ـ ... جمعا با در حدود ۳۵ کارگر مبارز در ارتباطیم . برخی بطور مستقیم ولی اکثریت بطور غیر مستقیم ... از این عده اکثریت با کارگران غیر کمونیست است . بیشتر یا قبلا طرفدار خمینی و یا

طرفدار مجاهدین بوده‌اند. اکثر آنهایی که طرفدار مجاهدین بوده‌اند هنوزهم از لحاظ بینش کلی همان عقاید را دارند. ولی تا جایی که ما می دانیم هیچ کدام ارتباط تشکیلاتی با مجاهدین ندارند ... تعدادکمی از آنها از سیاست های فعلی سازمان خبردارند و قادر به دفاع از آن نیستند. اکثر آنها نمی‌دانند که مجاهدین چه می‌گویند وچه می‌کنند و حرف کسی را هم قبول نمی‌کنند. چندین نفرشان بطور قطعی از سیاست سازمان بریده‌اند و خودشان اختلاف عمده خود را بخاطر سازش سازمان با سرمایه‌داران می دانند... اینها اغلب با کارگران کمونیست همکاری می کنند ولی بقیه کمتر در کارهای مشترک درگیر می شوند. بیشترشان ترجیح می دهند که منفرد باقی بمانند و اصولا فعالیت چندانی نکنند... در میان کارگران کمونیست اکثریت با آنهایی است که از عقیده خاصی و یا گروه خاصی طرفداری نمی کنند. و این فقط بخاطر مخفی کاری نیست و همین طور فقط هم به دلیل بریدن از گروه‌ها نیست. اصولا براساس غرایز طبقاتی و برخی عقاید کلی به سوسیالیزم جلب شده‌اند و فرصت اینکه جلب گروه خاصی بشوند نبوده‌است. اینها نیروی اصلی ما برای سازماندهی هستند. ولی متاسفانه اغلبشان تجربه کار مخفی سازمانی ندارند و با اینکه با محیط کارخانه خوب آشنا هستند گاهی کار دست ما می دهند ... در میان طرفداران سابق یا فعلی گروه‌ها اکثریت بترتیب با کارگران فدائی و پیکاری است. اینها هم اغلب ارتباط تشکیلاتی ندارند. و نمی شود نظری کلی درباره همه آنها داد. درهرحال از رفقای فدایی سابق چند نفر با ما همکاری می کنند و با خط کمیته ساختن تقریبا موافقند... رفقای پیکاری سابق چندان موافق تاکید ما بر جنبه‌های سیاسی و تشکیلاتی کار نیستند. آنها عمدتا معتقدند که باید فقط موقعی که اعتراضات خودبخودی کارگران بالا می گیرد مداخله کرد... روی هم رفته مشکلات ما با رفقای مبارز طرفداران گروه‌ها بیشتر است. آنطور که باید و شاید به اتحاد عمل اعتقاد ندارند و هروقت که خواسته‌ایم کار مشترکی بکنیم بقدری بر سر این کلمه و آن کلمه در یک شعار کلی بحث کرده‌ایم که به اصل کار نرسیده‌ایم. با اینکه رفقا در چند سال اخیر همه را به هم نزدیک تر کرده ولی هنوز روحیات سابق بطور کامل از بین نرفته... اضافه بر اینها با چند فرد اتفاقا صاحب نظر هم در ارتباطیم که هنوز تعلقات گروهی آنها برای ما روشن نشده. به اعتقاد ما از خط مشی مشخص پیروی نمی کنند و بیشتر براساس مطالعات شخصی به نظرات فعلی خود رسیده‌اند. درهرحال اینها هم چندان موافق کار متشکل نیستند...

۴ ـ هسته دارای یک برنامه مطالعاتی و آموزشی است که خیلی کند جلو می رود ولی جلو می رود. همه اعضای هسته تقریبا بر سر مساله مفهوم سرمایه‌داری و ضرورت انقلاب کارگری روشنند و می توانند اگر لازم شود با دیگران بحث کنند. فعلا مشغول کار بر سر مساله برنامه انقلابی و حزب انقلابی هستیم. همه اعضای هسته ما نیفست و دولت و انقلاب و الفبا را خوانده‌اند. الفبا برای آموزش کتاب خوبی است ولی اگر مفصل تر بود و ساده‌تر بهتر بود. یک مساله ما کمبود کتاب است. هنوز آرشیو مختصری از برخی مقالات و جزوات قدیمی را نگه داشته‌ایم که بخصوص برای تماس‌های ما لازم است. درباره مطالبی که می رسد هم همیشه بحث می کنیم. اما همه اینها کم است. بخصوص جزوات و مقالات ساده آموزشی درباره مسائل سوسیالیزم خیلی لازم است. بعلاوه محتاج بحث مرتب بر سر اوضاع سیاسی هستیم. ولی مطلب کم داریم. دو مقاله‌ای که درباره جنگ و انتخابات بدست ما رسید مفید بود ولی خیلی کلی بودند. به مقالات مهم گروه‌های دیگر هم احتیاج داریم. بخصوص هر مطلبی که درباره جنبش کارگری و یا مسائل عمده سیاسی می نویسند. اینها برای بحث با دیگران لازمند. بعلاوه در بحث های درونی هسته دیده‌ایم که در مورد چند مساله محتاج مطلب بیشتر هستیم. اولی تجربیات اعتصابات در شرایط خفقان وآشنایی بیشتر با تاریخچه مفهوم اعتصاب عمومی در جنبش کارگری است. دومی تجربیات بین المللی کار سازماندهی در میان کارگران در شرایط خفقان و در شرایط فقدان یک سازمان سراسری است. سومی مساله چگونگی احیاء شوراهای کارگری در ایران و تجربه شورایی بطور کلی است. بعلاوه در مورد کار و یژه در میان کارگران زن به خصوص در کارخانه‌هایی که بخش عمده نیروی کار را زنان تشکیل می دهند و کار در میان زنان خانه‌دار هم غیر از کلیات زیاد آشنا نیستیم. و در طول بحث های آموزشی چند مساله برای ما مطرح شده که مهمترین شان از این قرارند. آیا انقلاب ایران انقلابی مستقیما سوسیالیستی است یا انقلابی دموکراتیک که به انقلاب سوسیالیستی تبدیل می شود؟ اکثریت ما معتقدیم که جنبش انقلابی می‌تواند اول حول شعارهای دموکراتیک آغاز شود ولی این را نباید با انقلاب دموکراتیک اشتباه گرفت. جنبش انقلابی حتی اگر فقط دور مسائل دموکراتیک آغاز شود بسرعت انقلاب کارگری را مطرح خواهد کرد. ولی چند نفر از رفقا معتقدند که این نظریه نادرست است و به معنی کنار گذاشتن تئوری انقلاب مداوم است... در همین رابطه یک مساله دیگر برای ما مطرح است. آیا ائتلاف‌های طبقاتی در آغاز انقلاب و در مراحل درست قبل از تسخیر قدرت یکی هستند و یا فرق می کنند؟ نوشته‌ای که رسید ... به نظر اکثریت ما درست می آید. تا جایی که ما می فهمیم موضع آن این است که انقلاب ایران انقلابی است کارگری سوسیالیستی با تکالیف مرکب و در مورد ائتلاف‌های طبقاتی بین دوره مبارزه برای تسخیر قدرت و دوره بعد از تسخیر قدرت فرق می گذارد. ولی در مورد دوره آغاز جنبش انقلابی روشن نیست.. باز در همین رابطه یک مساله همه ما را گیج کرده‌است. آیا رژیم خمینی عاقبت جامعه را به عقب برده یا به جلو؟ آیا وزنه و ظایف دموکراتیک و طبقات غیرپرولتری بیشتر شده یا کمتر؟ در ضمن در مورد شرایط انقلابی هم ناروشنی زیاد است. بحث های اخیر... باعث طرح مساله و ناروشنی بیشتر شده. مفهوم شرایط عینی انقلابی را می فهمیم ولی این با مفهوم شرایط پیشا انقلابی و شرایط انقلابی چه تفاوتی دارد؟ ... درهرحال به نظر همه ما باید رفقای وارد تر درباره اوضاع فعلی سرمایه‌داری در ایران کار بکنند. آیا وضع سرمایه‌داری بتدریج مثل زمان شاه خواهد شد و یا اینکه تغییرات عمده‌ای در آن ایجاد شده‌است؟ نام این ها را نمی شود اختلاف گذاشت. ولی بر سر دو مساله مهم واقعا اختلاف داریم. اولی موقع انتخابات بیرون زد. به عقیده ما چند نفر از رفقا به لزوم استفاده از برخی امکانات محدود کار علنی اعتقاد ندارند... دومی بر سر مفهوم جبهه واحد است. اقلیتی از رفقا معتقدند که چون سازمان مجاهدین بورژوایی است با آنها نمی توان وارد جبهه واحد شد. ولی اکثریت معتقدیم که باید پایه‌های کارگری آن را به درون جبهه واحد کشید و این باعث می شود که نحوه برخورد ما با خود سازمان هم این مساله را در نظر بگیرد... در مورد اوضاع کلی چپ و وضع کلی خودمان ناروشنیم...

۵ ـ دو نکته مهم در تحلیل ما از اوضاع جنبش کارگری اینها هستند: اولا حملات رژیم و سرمایه‌داران علیه طبقه کارگر بقدری شدید و آشکار شده که دیگر حتی عقب افتاده‌ترین کارگران هم اهمیت مقاومت در برابر آن را فهمیده‌اند. و این دو سال پیش صحت نداشت. دوما میزان اعتراضات علنی کارگران بطرز قابل ملاحظه‌ای زیاد شده و در بسیاری از کارخانه‌ها کوچکترین مساله می تواند به اعتراضات وسیع منجر شود. این هم تازه‌است. تقریبا در اغلب جاها غیر از مشتی عناصر واقعا مزدور که کاملا منزوی هستند اکثریت عظیم کارگران مخالف رژیم شده‌اند. حتی بسیاری از عناصر سابق انجمن های اسلامی هم بطور علنی مخالفت می کنند... در بعضی از کارخانه‌های تحت پوشش ما تعداد اخراجی ها از میان اینها از همه بیشتر است. خلاصه اینکه روحیه مبارزه‌جویی کاملا با دو سال پیش فرق کرده. ولی بدبختی اینجاست که در این دو سال وضع تشکل طبقه تغییر نکرده

است . تدارک مهمی صورت نگرفته ... مسائل اقتصادی کارگران بقدری زیادندکه دست گذاشتن روی چندمساله کار ساده ای نیست . از مساله بیکاری ومشکل مسکن گرفته تا سطح دستمزدها وشرایط کار واز تورم وکمبودها گرفته تا اخراج های دائمی وساعات زیاد کار و ازهرچه بدترشدن وضع بیمه وبهداشت گرفته تا دیکتاتوری وحشیانه مدیریت همگی مسائل مهم هستند . بخصوص در رابطه با یک کارخانه مشخص تمرکز برسرچندخواست فایده زیادی ندارد . هرمساله ای می تواندباعث اعتراضات شود . کسی برسرمسائل ناروشن نیست . مساله فقط خفقان وتناسب قواست . ولی اگرقراربا شدچندخواست عمومی اقتصادی را برای تبلیغات سراسری عمده کنیم به عقیده ما هنوزهم مساله افزایش دستمزدحداقل ودستمزدها بطورکلی وربط دادن شان به مساله تورم همگانی است . به این بایدخواست پنجشنبه تعطیلی و۴۰ ساعت کاردرهفته را هم اضافه کرد . کاروسکن برای همه هم شعاربسیارمهمی است . به عقیده ما یکی ازمهمترین مسائل جنبش توده ای آتی همین مساله خواهدبود . اگرطبقه کارگر بتواندبرای این شعاربجنگد مطمئنا ازپشتیبانی توده های وسیع شهری هم برخوردارمی شود . وراه خالی کردن زیرپای رژیم هم همین است . ولی همه این ها به شرطی اهمیت دارندکه درسطح سراسری مطرح شوند . ولی با وضع فعلی گروه ها وتشکل های موجود چنین امیدی بی جاست ... به همین خاطرمساله جبهه واحد امروز مهمترازدوسال قبل است . حتی اگرچندگروه با هم برسراین مسائل همگانی فقط یک اعلامیه مشترک بدهندوتا جایی که می توانند آن را درسطح سراسری پخش کنندانرژیادخواهدبود . این کاردرروحیه کارگران مبارزمنفردتاثیرخواهدداشت . وچنین کاری ازعهده ما دراینجاخارج است ... ازلحاظ سیاسی مهمترین مسائل روزکارگران دورمساله قوانین ضدکارگری رژیم است وازهمه اینها مهمتر قانون کارپیشنهادی است . این مساله ازمساله طرح پیشنهادی قانون شوراها وانجمن های اسلامی بسیارمهمتراست وتوجه بخش بزرگی ازطبقه کارگررا بخودجلب کرده است . عملا غیرازبخش کوچکی ازکارگران کسی دیگرتوهمی دررابطه با امکانات کار ازطریق شوراهای اسلامی موردقبول رژیم ندارد . تجربه قبلی ما هم نشان داده است که اگردوباره هم این شوراها براه بیفتندتحریم خواهندشد . بخصوص اینکه طرح فعلی رژیم که تازه همین هم با مخالفت مدیریت مواجه شده شوراها را به چیزی شبیه سندیکاهای زمان شاه تبدیل خواهد کرد . بخشی ازطرفداران خودرژیم برسراین مساله بسیارفعالیت می کنندوالبته اگراین کاربه گشایش هایی منجرشودبا استفاده کرد . ولی به عقیده ما خودما بایدکماکان شعارتحریم این شوراهای زردوانجمن های اسلامی جاسوس را رها نکنیم . دراعتراض علیه قانون کارهم بخشی ازپایه های خودرژیم شرکت داشتند . ولی این اعتراض جنبه عمومی تری داشت وبهمین خاطرنه تنها رژیم فورا عقب نشست ومساله را به آینده نامعلوم موکول کردبلکه با توافق دربالا حتی به پایه های خودحمله ورشد . تبلیغات برسراین مساله بردزیادی خواهدداشت .متاسفانه بازامکانات محدوداجازه کارزیادی را نمی دهد . تبلیغات ما فعلا به سطح کارخانه های منفردمحدودشده است ... مساله جنگ هم هرروزمهمترمی شود . درکارخانه هایی که ما می شناسیم حتی آنهایی که دراوایل جنگ خوددا وطلب رفتن به جبهه ها شدند امروزهم مخالف ادامه جنگ هستندوهم ازکارخودپشیمان شده اند . سربازگیری اجباری رژیم برای بسیاری ازخانواده های کارگری مساله عمده ای شده است . بدون استثناء درهمه کارخانه های تحت پوشش ما یا ازمیان خودکارگران ویا ازافرادخانواده آنها کشته و معلول داشته ایم . شعارهایی ازقبیل به جنگ خاتمه دهیدویا جنگ خمینی را تحریم کنیداثرات خوبی داشته است . درضمن ما با شعارصلح موافق نیستیم . این شعارکل مساله را به مذاکره میان دورژیم خلاصه می کندوشعاربخشی ازخودرژیم است . درصورتی که هدف ما درگیرکردن توده ها درخاتمه دادن به جنگ است . وجهت دادن به این حرکت درمسیرضدرژیم ... به عقیده ما تبلیغات برسرشعار زندانیان سیاسی را آزادکنیدویا زندان های خمینی را بازکنید هم باید جدی گرفته شود . بازبدون استثناء کارگران همه کارخانه های تحت پوشش ما یک یا چندنفرزندانی سیاسی داده اند . بخصوص دراوضاع فعلی واحیاء محدد روحیه مبارزه جویی توجه به این مساله اهمیت دارد ... ولی مهمترین مساله جنبش کارگری همان مساله فقدان تشکیلات کارگری است . درزمان اوج جنبش کارگری تلاشی برای ایجادتشکیلات سراسری انجام نشدودردوره خفقان فعلی فقدان هرگونه تشکیلات توده ای محسوس است . لااقل اکثرکارگران مبارز امروزاین مساله را درک کرده اندویکی ازمهمترین مسائل مورد بحث دراغلب محافل موجودهمین نکته است . تجربه محدودما نشان می دهدکه بتدریج تلاش برای ایجادکمیته های مخفی کارگران مبارز به عنوان تنها راه واقع بینانه به یک گرایش بالنسبه عمومی تبدیل شده است ...

۶ ـ دراغلب کارخانه ها باوجوداینکه به دلایل واضح کمتر کسی بطورعلنی با رژیم ضدیت می کندمی شودگفت که پایه های رژیم ازبین رفته اند . انجمن های اسلامی عملا محوشده اند . پس ازاتمام نقش ارتجاعی این انجمن ها درمنحرف ساختن مبارزات شورایی و کمک به ارگان های سرکوبگررژیم درقلع وقمع کارگران مبارزحتی خودمدیریت به جان آنها افتاد . بخشی ازخودرژیم هنوزحامی این انجمن هاست وبه هزاران وسیله برای احیای آنها تلاش می کنند . آنچه قدرت آنها را تضعیف کرده فقط حملات مدیریت نیست . نفرت وسیع کارگران دراغلب کارخانه ها امکان احیای مجددانجمن های اسلامی را حذف کرده است . دریکی ازکارخانه ها این نفرت تابدان حدبودکه اکثرکارگران حتی علیرغم مخالفت کمیته ما وبسیاری از کارگران مبارزدیگربا مدیریت علیه انجمن اسلامی متحدشدند ... ولی به عقیده ما نمی شوداز این مساله به همین سادگی گذشت . در اوضاع فعلی که مبارزات کارگران روبه رشداست احتمال اینکه رژیم دوباره به این انجمن ها متوسل شودزیاداست . خانه کارگر دوباره خیلی فعال شده است وبعدازمدتها که خبرزیادی نبودبه برگزاری سمینارو کنفرانس دست زده . درشرایط فقدان سازمان های کارگری احتمال اینکه دربرخی کارخانه ها کارگران دوباره فریب این انجمن ها را بخورندزیاداست . لااقل به این بهانه که ازاین طریق خواست های خودرا مطرح کنند . باید مواظب این پدیده بود . ما خودیک نمونه اخیرداریم .دریکی ازکارخانه ها همین چندماه پیش در رابطه با مساله پاداش افزایش تولیدا عضاء انجمن اسلامی عملا رهبری را دردست گرفتندوتوانستندباگرفتن امتیازات جزیی ازمدیریت جورآرا م کنند . ما علیه این ماجراوسازش نهایی افشاءگری کردیم ولی بهرحال یکی ازرفقا را به میان شان فرستادیم که بدین وسیله با کارگران بیشتری آشنا شویم ... چیزی که دراین دوره زیادشده جاسوسان مستقیم مدیریت است . اینها دراغلب بخش های تولید حضوردارندوبطورمرتب حرکات وگفتگوهای کارگران را گزارش می دهند . یکی ازکارهای عمده ما شناسایی وافشای اینهاست ... در ضمن این کاربرای جلب اعتمادکارگران هم بسیارلازم است . بعلاوه باید بدین وسیله جوارعاب مدیریت درکف کارخانه را با ایجادحو ارعاب علیه جاسوسان آن خنثی کرد . نقش طرفداران گروه های خائن را هم نباید فراموش کرد . بخصوص اکثریتی ها . دردوره قبلی اصولا عناصرتوده ای بیشتردرمیان مهندسین وخودمدیریت بودند ولی کارگراکثریتی زیادبودوهنوزهم هستند . اغلب شان چه برای مدیریت وچه کارگران شناخته شده هستندونه مدیریت می تواندازآنها استفاده کندونه کارگران نزدیک آنها می شوند . اغلب اینها برای خلاص کردن خوداطلاعات زیادی را دراختیارمقامات قراردادند . اکثراینها دلسردشده اندوتقریبا هیچ گونه فعالیتی نمی کنند . برخی شدیدا ضدچپ هم شده اند . ولی بعضی مواضع قبلی خود را

عوض کرده اند و فعلا مخالف رژیم هستند ... ما هنوز معتقدیم باید با اینها هم محتاطانه برخورد کرد. در چند مورد مادیده ایم که مدیریت از میان همین ها جا سوز گرفته است ... تا موقعی که در عمل به ما ثابت نشود که اینها واقعا عوض شده اند روحیه عدم اعتماد را حفظ می کنیم. درضمن نمی دانیم چه خبر است ولی به ناگهان بعضی از اینها طرفدار مجاهدین شده اند ...

۷- خط مشی اصلی ما همان است که از مدتها قبل دنبال می کنیم. یعنی کمک به ایجاد کمیته های کارگری در کارخانه ها و کمک به ایجاد ارتباط میان کمیته های موجود در مناطق مشترک. با در نظر گرفتن وضع فعلی نیروهای چپ و سطح فعلی سازمانیافتگی جنبش کارگری راه دیگری به نظر ما نمی رسد. و همه بر سر این مساله توافق داریم. تجربه کار این دوره هم کاملا نشان داده که تنها راه همین است. اولا ثابت شده که این کار شدنی است. دوما ثابت شده که خود کارگران مبارز هم بطور مستقل همین روش را پیش گرفته اند. این کمیته ها نه الزاما کمیته اعتصاب هستند و نه شباهتی به اتحادیه های کارگری دارند. ولی می توانند در شرایط مساعد نقش هر دو را بازی کنند. به عقیده ما در شرایط فعلی نه می توان کمیته اعتصاب ساخت و نه اتحادیه کارگری. کمیته اعتصاب به معنی دقیق کلمه فقط می تواند در دوره خاصی که موج اعتصابات براه می افتد ساخته شود و موقتی خواهد بود در صورتی که کمیته های مورد نظر ما برای کل این دوره دائمی است. کمیته اعتصاب نقش سازماندهی اعتصاب را بعهده دارد و باید تا اندازه زیادی علنی و منتخب کارگران باشد. درصورتی که کمیته های کارگران مبارزحتی درزمان اعتصاب هم نباید علنی شوند. اتحادیه های کارگری هم اگر پا به وسیع توده ای نداشته باشد اتحادیه نیست. وچنین تشکیلات وسیع توده ای در اوضاع فعلی غیرممکن است. اگر در دوره قبلی ایجاد شده بودند و در بین کارگران پایه داشتند امروز با وجود جو خفقان می شد با استفاده از شبکه قبلی بطور مخفیانه سازمان داد و تشکیلات وسیعی را بتدریج احیاء کرد. ولی چنین شبکه ای از قبل موجود نیست و در اوضاع فعلی هم نمی شود شبکه های گسترده ساخت. بسرعت ضربه می خورند. تجربه هم این نکته را ثابت کرده ... البته اگر یک حزب کارگری نیرومند وجود داشت وضع فرق می کرد. با استفاده از شبکه حزبی می شد شبکه وسیع اتحادیه ای هم ایجاد کرد. ولی واضح است که نه چنین حزبی وجود دارد و نه هیچ گروهی در حال تبدیل شدن به چنین چیزی است. حتی اگر همه گروه ها با هم متحد شوند باز تناسب قوا اجازه تشکیل اتحادیه نمی دهد ولی کمیته کارگران مبارز حتی بدون توافق گروه ها می تواند ایجاد شود. دقیقا بهمین خاطر خود کارگران مبارز به این شکل از سازماندهی جلب شده اند. و دقیقا بهمین خاطر شرکت گروه ها در این مبارزه می تواند کمک موثری هم در ایجاد کمیته ها و هم در جهت دادن و هم آهنگ کردن آنها باشد. به عقیده ما باید همه گروه هائی که به کار در میان کارگران اهمیت می دهند بر اساس امکانات خودشان شبکه هایی از کمیته های کارگری که در سطح هر کارخانه متکی بر وحدت عمل کارگران مبارز است ایجاد کنند ... سپس بر اساس مذاکره میان گروه ها و توافق بر سر یک برنامه عمل مشترک و با رعایت همه مسائل تشکیلاتی امنیتی به یک شکلی از کمیته هماهنگی در سطح منطقه ای برسند. تنها راه ایجاد تشکیلات سراسری همین است. البته تناسب قوا به شکلی است که حتی اگر چنین کمیته های هماهنگی بین گروه های دارای ارتباط با چندین کمیته کارخانه ایجاد شود این فقط بخش کوچکی از صنعت و حتی فقط اقلیت کوچکی از کمیته های موجود را شامل می شود. ولی تبلیغات سراسری متکی بر همین اشکال ابتدایی هماهنگی می تواند در عمل به سایر کمیته های مستقل هم جهت بدهد. در این حالت شاید بشود بر اساس تمام امکانات موجود به فکر ایجاد اتحادیه های سراسری مخفی هم افتاد ولا ما نمی دانیم چگونه می شود اتحادیه ساخت ... تجربه به ما ثابت کرده که در صورت وجود کمیته های کارگران مبارز که در کارخانه ریشه داشته باشند در اوضاع مساعد و در شرایطی که جو کارخانه تغییر کند امکان سازماندهی موفقیت آمیز اعتصابات وجود دارد ... قبلا ما معتقد بودیم که اعتصابات منفرد محکوم به شکست هستند. ولی بحران فعلی رژیم و توسعه اعتراضات توده ای وضعی را ایجاد کرده که حتی اعتصابات محدود به یک کارخانه منفرد هم می توانند به موفقیت هایی دست یابند. بنابراین با اینکه هنوز هم تلاش عمده باید دامن زدن به اعتصابات گسترده تر باشد باید کار عملی سازماندهی اعتصاب های پراکنده در شرایط مساعد را هم جدی گرفت. در اوضاع فعلی تاکید بر افزایش اعتصابات بطور کلی باید جهت گیری اصلی ما را تشکیل دهد ...

۸ - پیشنهادات ما برای نشریه: (۱) - افزایش مقالات مربوط به مسائل مشخص جنبش کارگری چه در ایران و چه در جهان. (۲) - افزایش مقالات درباره اوضاع سیاسی ایران. (۳) - آغاز بررسی دقیق تر تجربه انقلاب. (۴) - آغاز بررسی کارنامه گروه ها در انقلاب. (۵) - بررسی نظریات گروه های دیگر درباره مسائل جنبش کارگری. (۶) - تاکید بیشتر بر مسائل ایران در بحث های تئوریک. (۷) - تاکید بیشتر بر مقالات آموزشی. (۸) - توجه به فعالیت های طرفداران نشریه. (۹) - آشنا کردن چپ ایران با مسائل چپ در سطح بین المللی. به عقیده ما تا بحال به این جنبه ها توجه کافی نشده. و باید در دوره جدید واقعا کارهم جدید باشد ... وضع تشکیلاتی نشریه هم باید روشن باشد. به عقیده ما هم تنها طرح واقع بینانه این است که نشریه به یک ارگان هماهنگی مجموعه ای از هسته های مداخله گر تبدیل شود. والبته در اوضاع فعلی مداخله را نباید به مداخله سیاسی صرف کاهش داد. باید در بحث های درون جنبش هم شرکت فعال داشت. پیشنهاد ما این است که هرچه زودتر جمعبندی فعلی هسته های موجود را درباره ماهیت نشریه و اهداف و اصول آن منتشر کنید. می دانیم گفتنش از انجام دادنش ساده تر است. ولی برای ما اینجا مهم است ... لااقل یک نوشته مفصل تر درباره اینکه اصول فعلی سوسیالیست های انقلابی چیست منتشر کنید. و در این نوشته روشن کنید بر سر کدام مسائل میان ما بحث هست. و بر سر کدام مسائل با دیگران بحث داریم. اگر هم نمی شود به توافق مشترک رسید لااقل با امضاء بنویسید. خود این کار بحث را بازتر می کند و تمایلات اولیه را روشن می کند ...

* * *

یک تذکر:

اگر رفیقی مایل به رسیدن مطلبی (سوال، پیشنهاد و یا انتقاد) بدست این هسته است، به آدرس نشریه ارسال کند. به شرط آنکه خلاصه باشد به رفقا می رسانیم.

اوضاع سیاسی ایران : از قیام تاکنون

نکاتی دربارهٔ ماهیت طبقاتی رژیم

از بحث های آموزشی یکی از هسته‌های طرفدار نشریه

مقدمه

هنوزهم بسیاری از "مارکسیست "های ما ، به‌هنگام تحلیل اوضاع سیاسی درایران ، حریان تغییروتحول درونی رژیم و واختلافات ومشاجرات همیشگی کارگزاران آن را پایهٔ اصلی استدلال وموضع گیری خودقرارمی دهند. نزداینان، روش مارکسیستی تحلیل طبقاتی به‌روشی برای کشف (بیشتراختراع تاکشف !)ارتباط میان طبقات ولایه‌های اجتماعی ومحافل متغیرهیات حاکم تبدیل شده‌است . پشت هرمشاجره‌ای درمحافل حکومتی، "جناح"خاصی را مشاهده می کنندوپشت هراختلافی میان سیاستمداران رژیم ،"منافع" لایه‌های متفاوت بورژوائی وخرده‌بورژوائی راپیدا می کنند. برـ اساس چنین روشی ، امرتعیین مواضع صحیح سیاسی برای جنبش انقلابی به‌توسل به‌رمل واسطرلاب درباب امکان یا عدم امکان پیروزی این یاآن "جناح" من درآوردی خلاصه‌شده‌است .

اما ، نمی توان کل برداشت ازاوضاع سیاسی را به‌تعقیب دعواهای محافل حاکم کاهش داد. قبل ازهرچیزباید درک کردکه قلمرو سیاست وسیع تر ازحیطه‌سیاست بازی سیاستمداران طبقات حاکم است . بعلاوه ، روش مارکسیستی بررسی اوضاع سیاسی این نیست که‌درهرمقطعی براساس بررسی وضعیت محافل حاکم وکشف انعکاس منافع طبقات اجتماعی درمیان این محافل، تصور کنیم کل تصویررا ترسیم کرده‌ایم . این فقط یک جنبه‌ازاوضاع سیاسی است . سیاست محصول مبارزه‌طبقاتی است . درهردوره‌خاص تاریخی ، طبقه‌ای(یا طبقاتی) درموضع قدرت قراردارد وبرای حفظ این قدرت مبارزه‌می کندوطبقه‌ای(یا طبقاتی)درقدرت راه ندارد‌وبرای تسخیرآن می جنگد. هیچ یک ازسطوح فعالیت سیاسی درجامعه (منجمله‌سیاست محافل رژیم) رانمی توان بدون درنظر گرفتن این مبارزه‌میان طبقات عمده‌اجتماعی درک کرد. مساله مرکزی درتحلیل اوضاع سیاسی درهمین نکته‌نهفته‌است .

بنابراین ، ازدیدگاه علمی (طبقاتی)،بررسی اوضاع سیاسی نخست به‌معنای تعیین ماهیت مشخص طبقاتی قدرت حاکم است .و برای این کار باید میان قدرت دولتی وحکومتی تمایزقائل شد. ازدیدگاه مارکسیستی دولت وحکومت درجوامع سرمایه‌داری یک چیز واحدنیستند ، هرچندکه‌بیکدیگرمرتبطند. حکومت (رژیم)محصول تناسب قوای طبقاتی درمقاطع خاصی ازمبارزه‌طبقاتی است والزاما همواره‌انطباق کامل بادولت ندارد. دولت بورژوایی رامی توان بارژیم بناپارتیستی کرداند ، می توان ازاحزاب مستقیما بورـ ژوائی استفاده‌کرد ، می توان به‌سوسیال‌دموکراسی متوسل شد و می توان هزارویک کاردیگرکرد. رژیم سیاسی بورژوایی‌می‌تواند فاشیستی باشدومی تواندمدافع سریخت دموکراسی شود. اکرلازم باشد ، برسربورژوازی نیزمی زند ، سرمایه‌اش را ملی می کند و خودش رابزندان می اندازد. اما ، درهمه‌حال، برای حفظ قدرت دولتی بورژوازی می جنگد. وفقط براین اساس است که‌می توان همهٔ آنها را رژیم‌های سرمایه‌داری نامید .

یکی ازوجوه‌تمایزمیان مارکسیزم وسایه‌روشن های گوناگون رفرمیزم وپوپولیزم دقیقا درهمین وجه تمایزمیان دولت وحکومت قراردارد. رفرمیست ها وپوپولیست ها هنگامی که‌صحبت از "تسخیر قدرت دولتی" می کنند ، همواره‌فقط حکومت را درمدنظردارند. و هنگامی که‌درباب ماهیت حکومت سخنوری می کنند ، همواره فقط مخفی کردن ماهیت واقعی قدرت دولتی را هدف قرارداده‌اند .بدون تعیین ارتباط میان یک رژیم سیاسی وقدرت دولتی ، البته ، همواره‌می توان هزاران‌ادعا درباره‌ماهیت رژیم و"جناح"های درون آن وامکانات "مترقی" شان ارائه‌داد. اما ، سوال مرکزی اینست که‌کل رژیم درخدمت حفظ قدرت دولتی کدام طبقه‌است .بدین ترتیب ، سوال مرکزی انقلاب ایران این نیست که‌رژیم شاه چه شد ، بلکه‌اینکه‌برسرقدرت دولتی طبقات حاکم چه‌آمد؟ اینکه‌رژیم خمینی تمام ایادی رژیم شاه را به‌چهارمیخ بکشد ، آنقدرا همیت ندارد‌که‌برای حفظ دولت بورژوایی اکثریت عظیم جامعه‌را سرکوب کند .

عدم درک این مسائل فقط ناشی ازیک اشتباه متدلوژیک، نیست . ضرورت اتخاذ چنین روشی دراوضاع مشخص ایران فقط از دیدگاه انقلاب پرولتری قابل فهم است . وبخش اعظم "چپ " ایران چنین چشم اندازی نداشته‌وندارد. بوضوح، برای یک مفسر خرده‌بورژواکه‌اساسا به‌نقش مرکزی پرولتاریا درمبارزه جاری طبقاتی اعتقادندارد ، سیاست نه‌تنها به‌فعالیت محافل رژیم خلاصه می شودکه "سیاست انقلابی" نمی تواندمعنایی جزشرکت در حوزه‌سیاست طبقات حاکم راداشته‌باشد. تفاوت "چپ" خلقی ما با این مفسرین فقط درکلماتی است که‌بکارمی برند. سیاست انقلابی ، اما ، شرکت درمبارزه‌سیاسی طبقه‌انقلابی است . وهدف این مبارزه ، درهم شکستن قدرت دولتی بورژوایی است .برای این طبقه ، تعیین ماهیت طبقاتی دولت ورابطه رژیم سیاسی با آن اهمیت دارد. مبارزه‌سیاسی آن نمی تواندبه‌مشارکت درسیاست بازی های بورژوایی (ویادرنهایت ، شرکت درخودرژیم سیاسی بورژوایی) اما با برنامهٔ پرولتری کاهش یابد. وآن بخش از "چپ" ایران که‌هنوزازتعصبات وتمایلات طبقات بینابینی نبریده‌است ، افق دیدخودرا بناچار به‌مساله‌رژیم سیاسی محدودمی کند.

این گونه "چپی"های ما ، ازابتدای انقلاب تاکنون درجستجوی پاسخ به‌این سوال هابوده‌اند: رژیم به‌کجا می رود؟ آیا سیاست‌های آن درجهت تثبیت روابط عادی سرمایه‌داری است؟کدام جناح آن دراین حرکت تعیین کننده‌تراست ؟ همین واقعیت که‌این‌گونه سوالات هنوزهم مطرح می شوند ، نشان می دهدکه‌هنوزپاسخ مشخصی نیافته‌اند[نه‌به‌این دلیل که‌تلاش نکرده‌اند ، روش ازریشه خراب است . یکی ازچشمگیرترین پدیده‌های چندسال اخیراینست که‌همه "تئوری" های این گونه‌گروه‌های چپ درباره "جناح" های هیات حاکم غلط ازآب درآمده . یک روز "جناح طرفدارسرمایه‌داری" ضدـ سرمایه‌داری می شود ، روزدیگرعناصررهبری "جناح ضدسرمایه‌داری" ازراس جناح سرمایه‌داری نیزبالاترمی روند. هیچ یک ازاین تئوریسین ها هنوزنتوانسته‌است به‌نظری قطعی حتی درباب ترکیب یکی ازاین جناح هایی که‌همواره‌درمرکزتحلیل شان ازاوضاع سیاسی قرارداشته‌دسترسی یابد.

واین تصادفی نیست . تازمانی که‌ازاتخاذ موضع مشخص طبقاتی دررابطه باماهیت قدرت دولتی وحکومتی طفره بروند ، توسط تحولات رژیم شگفت‌زده خواهندشد. برخی قادربه‌اتخاذ

چنین موضعی نیستند، زیرا نخست مستلزم برش قطعی از سوسیالیزم خرده‌بورژوایی است. دیگران، چندان اصراری به این کار ندارند، زیرا کل کارنامهٔ قبلی خود را زیر سوال می برند. اما، برای ما، نه تنها از ابتدای انقلاب که هم اکنون نیز هرگونه بررسی اوضاع سیاسی می بایدنخست از پاسخ مشخص به مساله ماهیت طبقاتی قدرت حاکم آغاز کند. این، کلید حل مساله است.

ماهیت طبقاتی قدرت حاکم

در این ارتباط، اولین ودرعین حال مهمترین نکته‌ای که امروزه باید تاکید شود اینست که هرگروهی هرچه گفت، واقعیت نشان داده است که در تمام این دوره بعد از قیام، از لحاظ ماهیت قدرت سیاسی واقعا حاکم، هیچ چیز تغییر نکرده است. ماهیت قدرت دولتی ورژیم سیاسی همان است که از اول بود. هیچ "جناحی" بر هیچ "جناح" دیگری پیروز نشده است. رژیم حاکم نه تنها از قیام تاکنون تغییری کیفی بخود ندیده است که در واقع با نیرویی که تحت عنوان "رهبری اسلامی" در دوره قبل از قیام برجنبش توده‌ای مسلط شد، کاملا منطبق است. دارودسته‌هایی تصفیه شده‌اند، اما ماهیت اصلی رژیم همان است که همواره بوده است. عناصری رفته‌اند، عناصری آمده‌اند، اما، ترکیب اساسی رژیم حفظ شده است. تجربه نشان داد که حتی در زمانی که بظاهر با زرگان حکومت را در دست داشت، قدرت واقعی جای دیگر بود. بنابراین، اگر "رهبری انقلاب" درواقع ضدانقلاب اصلی از آب درآمد، نه در پیروزی جناحی برجناح دیگر که در ماهیت خود این رهبری ریشه دارد. وگروه هایی که ضدانقلاب را در جامعه تشخیص ندادند وحتی به دنبال آن رفتند، باید به نحوی از انحاء این واقعیت ساده را مخدوش کنند.

قدرت دولتی نیز اساسا در کلیاتش همان است که در دوران شاه وجود داشت. انقلاب (دقیقا بخاطر اینکه تحت "رهبری" قدرتمداران فعلی قرار گرفت) شاه را برکنار کرد و بخشی از بنادگانگسترهای شناخته شدهٔ حول وحوش او را دور ریخت، اما قدرت دولتی را کم وبیش دست نخورده باقی گذاشت. هیچ یک از ارکان مهم قدرت دولتی بورژوایی، بویژه آنها که هرچه بیشتر مشخص کنندهٔ ماهیت ویژهٔ طبقاتی آن بودند، از میان نرفته‌اند. اگرهم برخی از نهادهای آن بواسطه انقلاب تضعیف یا تخریب شدند، امروزه تقریبا بطور کامل بازسازی شده‌اند ـ ودربرخی موارد حتی به میزانی نیرومندتر از سابق. بنابراین، سلطهٔ اجتماعی طبقه سرمایه‌دار در ایران حفظ شده است. صرفا برخی از آنان بیشتر وبرخی کمتر از گذشته می چاپند. ماهیت رژیم سیاسی را فقط در رابطه با این نکته می توان درک کرد. این رژیم هرچه که باشد، یک چیز نیست: مخالف دولت بورژوایی! واگر زمانی توده‌ها را به سرنگون کردن شاه فراخواند، این را تنها راه حفظ سلطه طبقات حاکم می دید. همانطور که زمانی دیگر برای همین کار سفارت آمریکا را اشغال کرد و در زمانی دیگر ده‌ها هزار مبارز را به جوخه اعدام سپرد.

این نکات از دیدگاه طبقه انقلابی اساسی هستند: دولت بورژوایی بازسازی شده است ورژیم فعلی سازندهٔ آن است. این نکات امروزه عمده نشده‌اند. از همان ابتدای انقلاب روشن بودند وسیاست انقلابی براساس آنها تعیین می شد. مبارزه سیاسی پرولتاریای انقلابی نمی‌توانست ونمی تواند چیزی جزمحوری کردن مبارزه برای تداوم انقلاب ومقابله با ضدانقلاب باشد ـ ضدانقلابی که تحت لوای "رهبری انقلاب" ظاهر شده بود. بهمین خاطر بود که نوشتیم: "تاریخچهٔ انقلاب ایران، تاریخچهٔ شکست آن است." تغییر وتحولات سیاسی چند سال اخیر را جز در رابطه با تلاش ضدانقلاب اسلامی برای سرکوب انقلاب زحمتکشان وستمدیدگان که می رفت تا کل نظم بورژوایی را به مخاطره افکند، نمی توان بررسی کرد.

اما، این واقعیت که رژیم برآمده از انقلاب رژیمی بود سرمایه‌داری وناجی دولت بورژوایی، شکل ویژهٔ آخوندی آن را توضیح نمی دهد. درهرحال، رژیمی است استثنائی وناشی از تناسب خاصی از قوای طبقاتی ووضعیت ویژه‌ای از ترکیب سیاسی موجود قبل از قیام. سرمایه‌داری، درشرایط عادی، رضایت نخواهد داد که حاکمیت خود را از طریق نشاندن روحانیت در راس هرم قدرت سیاسی اعمال کند. زیرا، گذشته از هرمساله دیگر، مداخله مذهب درگردش سرمایه خود به تنهایی عواقب ناگواری برای نظام سرمایه‌داری ببار خواهد آورد. دلیلی که سرمایه‌داری به روحانیت متوسل شد، ناتوانی آن درسرکوب انقلاب وموقعیت مساعد تر روحانیت برای این کار درجنبش توده‌ای بود. درآن زمان، جزسپردن زمام امور بدست روحانیت چاره دیگری برای حفظ نظام سرمایه‌داری نبود. روحانیت بمثابه جزیی از دستگاه دولتی بارها وفاداری خود را به سلطه طبقاتی نشان داده بود وبخشی از بورژوازی نیز درهرحال با آن متحد شده بود. اما، اینها بدین معنی نیستند که قرار گرفتن روحانیت در راس رژیم بورژوایی مشکلاتی ایجاد نخواهد کرد. ولایت فقیه شکل ایده‌آل حفظ حاکمیت بورژوایی تحت هیچ شرایطی نیست. وبی توجهی به این مساله باعث می شود که ماهیت واقعی بحران سیاسی رژیم که نه تنها با میزان موفقیت آن درسرکوب انقلاب منطبق است بلکه به انطباق رژیم با دولت بورژوایی نیز ربط دارد، درک نشود وزمینه‌های درونی آن نتایج دیگری استخراج شود.

بدین ترتیب، رژیم خمینی نه صرفا رژیمی است سرمایه‌داری ونه صرفا آخوندی. ترکیبی است از هردو: رژیم استثنایی آخوندی سرمایه‌داری! رژیمی است سرمایه‌داری که خلیفه را به قاضی کل جامعه تبدیل کرده. بهمین خاطر، ما همواره تاکید داشتیم که علمی ترین واژه برای مشخص کردن رژیم عبارت است از "رژیم خلفای سرمایه‌داری" ویا دقیقتر "رژیم خلافتی سرمایه‌داری". و این را به منزله استعاره بکار نمی بردیم! شکل ویژهٔ حکومتی رژیم فعلی، البته، حتی درمقایسه با شکل پوسیدهٔ شاهنشاهی عقب مانده است ـ عقب مانده‌تر از سرمایه‌داری عقب ماندهٔ ایرانی. اما از آنجا که شکلی است استثنایی وناشی از تناسب قوای طبقاتی استثنایی، شکلی انتقالی وگذرا خواهد بود. وتا زمانی که تناسب قوایی که منجر به این شکل از رژیم سرمایه‌داری شد تغییر کیفی نکند، به همین شکل باقی خواهد ماند. ازنکات اساسی اوضاع سیاسی فعلی ایران یکی همین واقعیت است که هنوز آلترناتیوی درمقابل این رژیم شکل نگرفته است ـ چه از درون "اپوزیسیون" بورژوایی وچه از درون جنبش کارگران وزحمتکشان. و این خود به تنهایی بهتر از هر استدلالی عدم تغییر کیفی تناسب قوای اجتماعی در ایران را اثبات می کند. برخلاف تصور بسیاری از مفسرین، پشت سر این رژیم کماکان بخش عمده‌ای از سرمایه‌داری قرار دارد که حاضر و مایل به تعویض آن نیست.

این نکات اساسی درباره ماهیت طبقاتی قدرت حاکم را شاید امروزه بسیاری به تجربه پذیرفته باشند. اما، مساله این بود که باید از همان ابتدا به این نکات پی می بردند. واگر روش مارکسیستی را اتخاذ می کردند، شواهد وقرائن کافی از همان ابتدای کار برای درک این ماهیت وجود داشت. مثلا:

اولا، در دوران جنبش توده‌ای انقلابی سال های ۵۶ و ۵۷ و حتی پس از تابستان ۵۷ که دیگر سلطه "رهبری اسلامی" برجنبش تثبیت شده بود، رهبری خمینی بارها وبارها گفته بود و در عمل نشان داده بود که نه خواهان درهم کوبیدن ماشین دولتی است و نه درضرورت حفظ نظام سرمایه‌داری تردیدی دارد. برعکس، آگاهانه

وبا جدیت بسیار خودرا (یعنی اسلامی شدن دولت را) بهترین مرجع هدایت این نظام معرفی می کرد. تمام برنامه او به تعویض رژیم سیاسی از حالتی به حالتی دیگر خلاصه می شد- از حالت "غربی" به حالت "اسلامی". ارتباطات او با جناح هایی از سرمایه داری در ایران و در مقیاس جهانی بر هیچ کس پوشیده نبود.

ثانیا، از لحاظ تاریخی، دستگاه روحانیت شیعه در ایران همواره نهادی از دستگاه دولتی بوده است. روحانیت چه در دوران ماقبل سرمایه داری و چه در دوران معاصر در خدمت طبقات حاکم (و در واقع جزیی از آن) بود. در دوران ماقبل سرمایه داری آن را می- توان چون لایه های ممتازی که در بسیاری از کشورها وجود داشتند و در ازای خدمت به دولت حاکم حقوق و امتیازات ویژه ای دریافت می کردند، در نظر گرفت. همراه با رشد سرمایه داری در ایران این نهاد دولتی نیز بتدریج تغییر کرده و در خدمت حفظ مناسبات سرمایه داری قرار گرفت.

ثالثا، تلاش های روحانیت برای کنترل جنبش توده ای (و حتی سرکوب مخالفین چپ قبل از قیام) و انتقال قدرت از بالا ماهیت واقعی آن را نشان داده بود. مذاکرات و سازش های پشت پرده آن با مقامات ساواک، ارتش و فرستادگان نظامی امپریالیزم هرچند که در آن زمان کاملا افشاء نشده بود، اما علائم بسیاری بر آن دلالت داشت. تشکیل "شورای انقلاب اسلامی" و تعیین حکومت از بالا، بدون امکان مداخله توده ها، ماهیت این رهبری را نشان می داد. بویژه هنگامی که روشن شد شمره انقلاب را سیاستمداران بورژوا خواهند گرفت و توده ها قرار است به کار روزندگی خود برگردند، نمی- توانست تردیدی در باب ماهیت آن وجود داشته باشد.

بنابراین، از همان ابتدای انقلاب روشن بود که این "رهبری" که در واقع توسط بخش قابل ملاحظه ای از جنبش توده ای نیز بمثابه رهبری برسمیت شناخته شده بود، هدفی جز دفاع از نظم سرمایه داری نداردو در نتیجه بنا چار سرکوب جنبش انقلابی را در برنامه کار خود قرار خواهد داد و به تدریج به نیروی اصلی ضدانقلاب تبدیل خواهد شد. وکلید درک اوضاع سیاسی پس از قیام نیز همین نکته بود.

خطوط کلی اوضاع سیاسی پس از قیام

براساس تحلیل مشخص از ماهیت رهبری خمینی و ماهیت قدرت دولتی و حکومتی پس از قیام، واضح بود که اوضاع سیاسی در ایران بطور کلی بواسطه تداوم مبارزه میان انقلاب و ضدانقلاب تعیین خواهد شد و چشم انداز مبارزه طبقاتی را پیشرفت یا شکست انقلاب روشن خواهد کرد.

پرولتاریا و متحدین آن (کلیه لایه ها و اقشار زحمتکش و ستمدیده) سرنگونی رژیم شاه را بمثابه رفع یک مانع عمده بر سر راه آغاز مبارزه جدی برای تحقق خواست های اولیه خود تلقی خواهند کرد. بنابراین، مبارزات کارگران برای کنترل کارگری بر تولید و توزیع، دهقانان فقیر برای زمین، ملیت های ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت، زنان برای رفع هرگونه تبعیض، سربازان برای دموکراتیزه کردن نظام ارتشی، ...وغیره، گسترش خواهد یافت و علیرغم میل رهبران جدید رژیم، تداوم انقلاب را تضمین خواهند کرد. بدین ترتیب، وظیفه مرکزی نیروهای انقلابی متکی بر زحمتکشان و ستمدیدگان عبارت بود از تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول یک برنامه عمل انقلابی که بتواند بآغاز از سطح آگاهی موجود و نیازهای مشخص اولیه کلیه اقشار و طبقات مبارز تداوم انقلاب را در جهت ایجاد قدرت جدید توده ای و سرنگونی رژیم جدید سمت و سو دهد.

از طرف دیگر واضح بود که "رهبری اسلامی" و رژیم جدید متکی بر آن بنا بر ماهیت طبقاتی خود در مقابل گسترش مبارزات توده ای خواهد ایستاد و با تمام قوا سعی در مسدود ساختن مسیر تداوم انقلاب خواهد کرد. واضح بود که رژیم جدید که حفظ و تثبیت مجدد نظام سرمایه داری را هدف اصلی خود می دانست، برای دفاع از مالکیت خصوصی و نظام طبقاتی، درهم کوبیدن هرگونه ارگان خودسازماندهی توده ای را وظیفه فوری خود تلقی خواهد کرد و از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک بدست آمده توسط قیام زمینه را برای سرکوب انقلاب فراهم خواهد کرد. واضح بود که در آن اوضاع انقلابی، رهبری اسلامی نمی توانست بطور مستقیم و آشکار در مقابل همه خواست های اجتماعی توده های مبارز موضع بگیرد، و بنابراین، سعی خواهد کرد که در کنار عوامفریبی های گسترده در باب جنبه هایی از خواست- های ضدامپریالیستی و ضدسرمایه داری توده ها به سرکوب مستقیم قدرت توده ها مبادرت کند. زیرا، از دیدگاه ضدانقلاب واضح بود که در آن اوضاع انقلابی که تناسب نیروهای اجتماعی ناپایدار است و طبقات اجتماعی در کیر جدال های تعیین کننده هستند، دموکراسی زمینه لازم و موثری برای گسترش انقلاب و تقویت و سازمانده- ی نیروهای انقلابی خواهد بود.

بنابراین، از دیدگاه نیروهای انقلابی مبارزه سیاسی علیه اقدامات رژیم جدید در سرکوب دموکراسی مساله ای محوری بود. بهمین خاطر شعارهایی در مخالفت با تعیین حکومت از جانب خمینی و "شورای انقلاب اسلامی" (مثلا، شعار "هیچ حکومت از بالا تعیین شده ای برای ایران دموکراسی نخواهد آورد"!) و اصرار در انتخاب فوری مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی (به مثابه مجلسی که اراده اکثریت توده های زحمتکش و ستمدیده را در مقابل اراده رژیم سرمایه داری قرار دهد) باید شعارهای اساسی جبهه برای مبارزه بر سر دموکراسی و تحکیم دست آوردهای دموکراتیک انقلاب می بودند. اما، مبارزه برای دموکراسی نمی توانست از مبارزه برای گسترش و استحکام قدرت جدید توده ای جدا شود. ارگان های خودسازماندهی توده ای که در طول مبارزات انقلابی و بویژه پس از قیام شکل گرفته بودند، می توانستند و باید که به ابزار اساسی برای حفظ دموکراسی و تداوم انقلاب تبدیل می شدند. و در مرکز این نهادهای قدرت توده ای، شوراهای کارگران قرار داشت. مبارزه برای انتخاب شوراهای دموکراتیک (و مخالفت با "اسلامی" شدن این شوراها) و تلاش برای اتحاد سراسری این شوراها، تنها ضامن دموکراسی و مقاومت در برابر ضدانقلاب بود. بعلاوه، باید مفهوم اجتماعی طبقاتی این شعارها نیز روشن می شد. باید در میان توده ها ضرورت برش از سرمایه داری و ایجاد حکومتی متکی بر کارگران و زحمتکشان تبلیغ می شد. شعار مرکزی از لحاظ ماهیت طبقاتی حکومتی، شعار "حکومت کارگران و دهقانان" بود. بواسطه این شعارها مخالفت اساسی انقلاب با ضدانقلاب بر محورهای مشخص مبارزاتی قرار می گرفت که می توانست پیشرفت انقلاب را در برابر تلاش نیروهای سرمایه داری برای درهم شکستن جنبش انقلابی تضمین کند.

بنابراین، چند شعار اساسی انتخاب فوری مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی، اتحاد شوراهای کارگران و زحمتکشان و حکومت کارگران و دهقانان، شعارهای محوری نیروهای چپ و وجوه مشخصه اصلی برنامه عمل انقلابی زحمتکشان بودند. و این شعارها نه فقط در ابتدای انقلاب که برای کل دوره پس از قیام شعارهای محوری مبارزه را تشکیل می دادند.

نیروهای عمده چپ در آن زمان، اما، به این مسائل کلیدی در اوضاع سیاسی توجهی نکردند. سازمان چریکهای فدائی خلق که به دلیل مبارزاتش در دوران شاه توجه توده های مبارز را به خود

حلب کرده بود و پس از قیام به یک نیروی عمده توده‌ای چپ تبدیل شد، با تائید حکومت بازرگان و کناره‌گیری از مبارزه اساسی علیه ضد انقلاب مهر خود را بر مسیر بعدی نبرد انقلاب و ضد انقلاب زد. در آن دوران اولیه و تعیین کننده، نیروهای عمده چپ به ضد انقلاب اجازه دادند که انقلاب را از مسیر خود منحرف کند و بتدریج قوای ضد انقلاب جدید را برای سرکوب قطعی انقلاب آماده سازد. همکاری سازمان مجاهدین با رژیم جدید و شرکت آن در نهادهای توده‌ای رژیم جدید نیز مزید بر علت شد. تائید رفراندوم جمهوری اسلامی از جانب اینان، اثری مهلک بر مبارزه توده‌ها برای حفظ دموکراسی داشت.*

واضح بود که در شرایطی که نیروهای سرکوبگر دولتی بواسطه جنبش توده‌ای و قیام تضعیف شده‌اند، ضد انقلاب جدید نخواهد توانست سرکوب انقلاب را بواسطه قدرت دولتی قدیم سازمان دهد و بنابراین از پایه‌های توده‌ای خود در جنبش انقلابی استفاده خواهد کرد و به اتکای این نیروها (که بسرعت تحت نام "نهادهای انقلابی" سازمان یافتند) به سرکوب مابقی توده‌ها خواهد پرداخت. بنابراین، مساله مرکزی در جنبش توده‌ای این بود که بواسطه ماهیت طبقاتی رهبری اسلامی و رژیم جدید، بتدریج این جنبش تجزیه خواهد شد و بخشی از آن، بمثابه نیروی اصلی ضد انقلاب، علیه بخش دیگر، بمثابه نیروی اصلی انقلاب، بحرکت درخواهد آمد. تجزیه جنبش توده‌ای و مسائل ناشی از آن یکی دیگر از نکات کلیدی در تحلیل اوضاع سیاسی بود که توسط چپ درک نشد. این تجزیه بدین معنی بود که آن بخش از جنبش توده‌ای که آلت دست ضد انقلاب شده است، در ادامه منطق حرکت ضد انقلابی خود بتدریج از محتوای توده‌ای تهی خواهد شد و به ابزار جدید سرکوبگر دولتی تبدیل خواهد شد. بنابراین وظیفه نیروهای انقلابی ایجاد صف مستقل در مقابل این بخش از توده‌ها و هدایت بخش دیگر از جنبش توده‌ای در باب ماهیت این نهادهای باصطلاح "انقلابی" و باصطلاح "توده‌ای" بود. اما، بخش عمده چپ که تحلیل مشخصی از ماهیت طبقاتی قدرت جدید در دست نداشت، درباره این گونه نهادهای رژیم جدید نیز مرتکب اشتباه عمده‌ای شد؛ در هر گونه نبردی میان بخش‌های متفاوت توده‌ها شعار ارتجاعی "اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب" را اتخاذ کرد و بجای سازماندهی مبارزه علیه این نهادها، توهم توده‌ها را نسبت به آنها افزایش داد. دسته‌های کوچک حزب الهی که در ابتدای انقلاب هنوز جرات بسیج آشکار ضد انقلابی را نداشتند، در اثر مسامحه چپ بتدریج به نیروهای وسیع سازمان یافته و ضد انقلاب تبدیل شدند.

بدین ترتیب، مشاهده می کنیم که مساله تعیین ماهیت طبقاتی قدرت حاکم صرفا یک نکته‌ء تئوریک و یا پروگراماتیک نیست، بلکه در تعیین خطوط کلی اوضاع سیاسی و پیش بینی سیر تحولات بعدی در مبارزه طبقاتی و بنابراین تشخیص وظایف عمده نیروهای انقلابی نقش تعیین کننده دارد. این گفته لنین که در هر انقلاب، مساله اساسی مساله قدرت است، از این لحاظ نیز اهمیت خود را نشان می دهد.

برخورد "چپ" به اوضاع سیاسی

اغلب گروه‌های "چپ" این روش ساده و در عین حال اساسی در مارکسیزم را در تحلیل های خود از اوضاع سیاسی بکار نگرفتند. و بجای پاسخ صریح به این سوال که "آیا رهبری خمینی و رژیم جدید موافق حفظ دولت بورژوایی سرمایه‌داری هست یا خیر؟" سرخود را با این مساله که "ترکیب اجتماعی رژیم جدید و رابطه آن با توده‌ها چیست؟"، گرم کردند. علیرغم هرگونه ترکیبی که رژیم جدید داشت (چه مثلا "لیبرال" ها در آن دست بالا را داشتند و چه به اصطلاح "خرده-بورژوازی ضد امپریالیست" حاکم بود)، بواسطه رابطه آن با طبقات دارا و دفاع آن از قدرت دولتی بورژوایی واضح بود که به نیروی عمده ضد انقلاب تبدیل خواهد شد. بجز یک استثناء همه‌ء گروه‌های چپ ضد انقلاب اصلی را نادیده گرفتند و در دام عوامفریبی های رژیم جدید در باب "خطر بازگشت شاه و امپریالیزم" گرفتار شدند. این واقعیت که رژیم از "رهبری انقلاب" بیرون آمده بود و دارای پایه-های توده‌ای بود، به هیچ وجه ماهیت ارتجاعی آن را تغییر نمی-داد، بلکه صرفا در میزان عوامفریبی های آن و زیگزاک های آن اثر داشت.

یکی از ترفندهای عمده اپورتونیزم برای توجیه روش خود در حمایت از این رژیم ضد انقلابی واقعی، کشف "جناح خرده بورژوای ضد امپریالیست" در حاکمیت بود. برخی این جناح را حاکم می دانند (و می دانند) و در واقع به تزرویزیونیستی حکومت نه کارگری و نه بورژوایی متوسل شده بودند. برخی دیگر در کنار این "جناح مترقی"، جناح های بورژوایی ("بورژوازی متوسط بازار"، "بورژوازی تجاری"، "بورژوازی ملی"، "بورژوازی لیبرال"، وهزار و یک لقب دیگر!) را نیز در نظر می گرفتند و دعوای بین این جناح‌ها و مداخله چپ در حمایت از یکی در برابر دیگری را عمده می کردند. اما، همه این گروه‌ها فراموش می کردند که ماهیت طبقاتی یک رژیم را پایه‌ء توده‌ای طرفدار آن تعیین نمی کند. مثلا، رژیم فاشیستی هیتلر، علیرغم برخوردار بودن از پایه وسیع در میان خرده بورژوازی (حتی به شکل یک جنبش توده‌ای خرده بورژوایی) یک رژیم خرده بورژوایی نبود. و یا رژیم ناپلئون بناپارت را علیرغم وجود پایه‌های توده‌ای دهقانی نمی توانستیم جزیک رژیم بورژوا تلقی کنیم. این واقعیت که بخش عمده چپ تسلیم خیانت پیشکان حزب توده شد، تصادفی نبود. انقلاب ثابت کرد که ناسایدئولوژیک چپ ایران کماکان به "حزب مادر" وصل است. رویزیونیزم سازشکاران حزب توده که خود را بصورت ردکلیه دست آوردهای تئوریک مارکسیزم درباره تئوری دولت آشکار می کند، درواقع فقط منحصر به حزب توده نبود.

بدین ترتیب، زیگزاک های عوامفریبانه رژیم ضد انقلاب که برای تثبیت قدرت جدیدنا چار به اتخاذ شیوه ماتور (و نه سرکوب مستقیم از همان ابتدا) بود، چپ را طعمه خود ساخت. این واقعیت که رژیم برای نجات سرمایه‌داری مجبور به ملی کردن بخشی از سرمایه‌های سرمایه‌داران فراری شد و از این طریق کنترل دولت ضد انقلاب را در مقابل کنترل کارگری بر تولید و توزیع قرار داد، از جانب چپ بصورت تائید رفتار انقلاب بر رژیم و در نتیجه اتخاذ اقدامات علیه سرمایه‌داری تلقی شد. این واقعیت که اشغال سفارت آمریکا توسط نیروهای وابسته به رژیم در واقع هدفی جز منحرف ساختن مبارزات واقعی ضد امپریالیستی را دنبال نمی کرد، بخاطر عدم درک چپ از ماهیت طبقاتی دولت و حکومت به بهانه‌ای برای توجیه حمایت چپ از رژیم سرمایه‌داری تبدیل شد.

"چپ" درک نکرد که زیگزاک های هیات حاکم نه نشانگر اختلافات اساسی میان جناح های مختلف طبقاتی در حاکمیت بلکه معرف

---

* به عقیده ما تنها جریانی که در ایران از همان ابتدا از چنین برنامه‌ای دفاع می کرد، جریانی بود که حول نشریه چه باید کرد شکل گرفت. برنامه‌ای از جانب این جریان تحت عنوان "برنامه عمل انقلابی زحمتکشان" در همان ابتدای انقلاب منتشر شد که مجموعه خواست های انقلابی را در بر داشت و محور اصلی خود را بر اساس تلقی فوق از اوضاع سیاسی (یعنی محوری بودن مبارزه میان انقلاب زحمتکشان و ستمدیدگان و ضد انقلاب آخوندی سرمایه‌داری) قرار داده بود.

تلاش های ضدانقلاب برای تثبیت قدرت جدیددولتی درشرایط انقلابی بود. عوامفریبی های رژیم با قدرت توده‌ها نسبت مستقیم داشت. هرگاه که‌رژیم نمی توانست بطورمستقیم توده‌های انقلابی را سرکوب‌کندبا اتخاذ عوامفریبانه‌بخشی ازشعارهای توده‌ها مبارزه را ازمسیراصلی منحرف می ساخت تا درمرحله‌بعدی براساس تجدید قوای ضدانقلاب بهتربتواند آنرا سرکوب‌کند. مثلا، بعدازشکست رژیم دربورش نظامی درکردستان بودکه‌عوامفریبی های ضدامپریالیستی اوج گرفت .دراوج این عوامفریبی ها قانون اساسی جدیدتحمیل شدوحملات علیه‌جنبش کارگری وشوراهای کارگری براه افتاد. ویاهنگامی که‌رژیم قصد سرکوب دموکراسی را داشت، نخست ازسرکوب آشکارحقوق دموکراتیک صحبت نکرد، بلکه‌به‌بهانه حمله‌به‌صهیونیزم وطرفداران رژیم گذشته‌حمله‌به‌آزادی مطبوعات راآغازکردوسپس درشرایط مساعدترهمه‌تشریات مترقی را غیرقانونی اعلام کردوبه‌مراکزگروه‌های سیاسی حمله‌ورشد. اختلافات درونی هیات حاکم (ویا ائتلاف حاکم) قبل ازآنکه‌ناشی ازمنافع جناح‌های متفاوت باشدبه‌روش های مختلف سرکوب انقلاب مرتبط می شد. مثلا، جناح باصطلاح "لیبرال" یکی ازدلایل عمده‌مخالفتش باجناح باصطلاح "خرده‌بورژوایی" دراین بودکه‌روش سرکوب انقلاب ازطریق بسیج‌توده‌ای‌پایه‌های "رهبری اسلامی" (اتکاء به "نهادهای انقلابی" جدید) را درتضادبانیازبورژوایی درتثبیت مجدد قدرت دولتی می دانست ومعتقدبودکه‌بازسازی مستقیم خودنهادهای قبلی‌دولتی موثرترخواهدبود. درصورتی که "جناح"دیگردرک می کردکه‌درشرایط انقلابی نمی توان بطورمستقیم نهادهای دولتی رابکارگرفت. تجربه‌ثابت‌کردکه "جناح" دوم درسرکوب انقلاب موفقیت بیشتری کسب‌کرد. بهمین خاطردرحاکمیت تثبیت‌شد. وبهمین خاطرعاقبت بخش های تعیین کننده‌ٔ بورژوازی درایران حمایت خودرا پشت سر این "جناح" قرارداد.

حتی امروزه‌که‌دیگرواقعیت اوضاع سیاسی درایران روشن شده وکمترکسی درباب ماهیت طبقاتی رژیم شک وتردیددارد، "چپ" ما درس های لازم رااستخراج نکرده‌وبه‌بررسی جدی روش نادرست خود دست نزده‌است. نه‌تنها هنوزدرباب اینکه‌آیا عاقبت این رژیم بسوی تثبیت سرمایه‌داری گام برمی دارد یانه‌گیجندوهنوز از "جناح های درون هیات حاکم "صحبت می کنند، بلکه‌حتی آنهاکه نسبت به‌ماهیت بورژوایی ارتجاعی رژیم موضع گرفته‌اند، تو-جیهات قبلی خودراکنارنگذاشته‌اند. توجیه‌رایج اینست‌که "آری، عاقبت جناح سرمایه‌داری پیروزشد"! اینها نمی توانند توضیح دهندکه‌چگونه‌ودرچه‌زمانی این "جناح" پیروزشد؟ مگرنه اینست‌که‌ضدانقلاب درست درزمانی که "جناح" هایی راکه‌چپ ما "جناح سرمایه‌دار"می نامید (مثلا، دارودسته‌بازرگان، بنی صدرو اطرافیان، انجمن حجتیه وغیره) ازحکومت بیرون راند،توانست انقلاب راسرکوب‌کند؟ مگرنه‌اینست‌که‌همان "خط امام"که‌قراربود معرف "جناح ضدامپریالیست ضدسرمایه‌دار" باشد، امروزه در حاکمیت است ودقیقا به‌این دلیل که‌توانسته‌است انقلاب راشکست دهد؟ دربن‌نگرفتن "چپ" ازگذشته‌باعث خواهدشدکه‌اگردرآینده‌نیز رژیم حاکم به‌دلیل بحران سیاسی ویا برخاست مجددجنبش توده ای به‌اتخاذشیوهٔ ماتوورمردم فریبی متوسل شود، مجددا "چپ" ما در دام خواهدافتاد. مثلا، اگردرآینده‌بخشی ازسرمایه‌داری ایران (بویژه‌اگربخشی ازاپوزیسیون بورژوایی فعلی نیزدرآن جایگیرد) برای حل بحران سیاسی واقتصادی خودناچاربه‌تغییررژیم و برکناری " جناح" فعلا حاکم شود، آیا بخش عمده‌ای از"چپ" ما به‌موضع طرفداری ازرژیم فعلی کشیده نخواهدشد؟

بی توجهی "چپ" به‌ماهیت طبقاتی دولت وارتباط رژیم جدیدباآن ازجنبهٔ دیگری نیزموجب گیجی دائمی بوده‌است. واین همان مساله‌ای است‌که‌تحت عنوان شکل "استثنایی" (آخوندی) رژیم ازآن یادکردیم. بورژوازی بخاطر تناسب قوای ناشی از انقلاب به‌این شکل ازرژیم رضایت داده‌است. اما، این بدان معنی نیست‌که‌این شکل راشکلی ایده‌آل ویاشکلی برای همیشه تلقی می کند. بورژوازی دراثرانقلاب تضعیف‌شده‌بود (به‌ناچار بخشی ازآن طردشد) وکارگران وزحمتکشان نیزقادربه‌ارائه آلترناتیوحکومتی نبودند. ازاین تناسب قوا، شکل ویژه حاکمیت شکل گرفت‌که‌درعین حال معرف‌نوعی ازعقب‌نشینی از جانب بورژوازی است. سرمایه‌داری ایران برای نجات‌کل سیستم بناچاربه‌حاکمیت روحانیت رضایت داد. هرچندکه‌درشرایط عادی چنین رژیمی رامضرمی داند. (همانطورکه‌ممکن است تحت شرایط مشخصی به‌حکومت سوسیال دموکراتیک ویاحتی ائتلاف سوسیال دموکراسی با احزاب سازشکارکمونیستی رضایت دهد).

ازویژگی های رژیم های سرمایه‌داری درمقایسه بارژیم‌های ماقبل سرمایه‌داری، یکی کنارگذاشتن دستگاه مذهبی(نهاد ایدئولوژیک قدرت دولتی) ازموقعیت مداخله‌مستقیم درقدرت اجرایی (مداخله‌درگردش سرمایه)است. رژیم آخوندی دررابطه بانیازبورژوازی به‌تمرکزقوای دولتی وتنظیم پروسه‌انباشت سرمایه‌براساس قوانین بازارمسبب مشکلاتی می شودکه‌تحت یک عنوان کلی می توان بواسطهٔ عبارت "حالت ملوک الطوایفی ناشی ازحاکمیت دستگاه روحانیت" ازآن نام برد. آنچه‌که‌خودبورژوازی ایران تحت عنوان "فقدان امنیت اقتصادی" ازآن یادمی کند. بدین ترتیب، نه‌تنها بورژوازی ایران بارضایت دادن به‌رژیمی که‌ازدیدگاه کل طبقه‌بورژوا "رادیکال" به‌نظرمی رسدمتحمل یک عقب‌نشینی سیاسی شده‌است، بلکه‌بارضایت دادن به‌رژیمی مذهبی حتی یک عقب‌نشینی تاریخی رابرای حفظ قدرت دولتی خود در درازمدت ضروری یافته‌است. این بدان معنی است‌که‌میان بورژوازی بطورکلی ورژیمی که‌هرچنددرخدمت حفظ قدرت اوقرارگرفته است، اما ایده‌آل مطلوب اونیست، دائما کشمکش وجودخواهد داشت. بویژه‌به‌همان میزانی که "خطرانقلاب" رفع می‌شودوجنبش توده‌ای انقلابی شکست می خورد، این اختلافات آشکارترخواهند شد. زیرا ازدیدگاه بورژوازی رسالت رژیم آخوندی سرکوب انقلاب است وبه‌محض موفقیت دراین کاربایدراه رابرای بازگشت رژیم عادی بورژوایی فراهم سازد.

اما، دستگاه روحانیت‌شیعه (وبویژه‌جناح خمینی) با سیاستمداران عادی سرمایه‌داری تفاوت دارد. یک سیاستمدار عادی بورژوا به‌محض آنکه‌تشخیص دادبرای تداوم وبقای رژیم بورژوایی اوبایدکناره‌بگیردوقدرت حکومتی رابه‌رژیم مساعدتری تفویض‌کند، باکمال میل درجهت منافع کل طبقه خوداین کار را خواهدکرد. اما آخوندهای بقدرت رسیده‌درایران چنین دیدگاهی ندارند. علیرغم‌آنکه "رسالت" خودرادرسرکوب جنبش توده‌ای انقلابی به‌اتمام رسانده‌اند، مثل کنه‌به‌قدرت چسبیده‌اندوحاضربه‌کناره‌گیری نیستند. بویژه‌دراین سالهای اخیر (پس ازموج سرکوب سال ۶۰) این مساله‌بسیارعمده‌شده‌است. بورژوازی خواهان تثبیت سریع نظم عادی سرمایه‌داری است. رژیم خمینی مخالفتی ندارد، اما به‌شرط اینکه‌روحانیت کماکان درقدرت باشد. آخوندهای حاکم می خواهندبه‌بورژوازی وامپریالیزم ثابت‌کنندکه‌نقش آنان صرفا یک نقش انتقالی وگذرانیست، بلکه‌بایددرازمدت موقعیت ممتازآنان دررژیم سیاسی بورژوایی تثبیت‌شود. واین مساله‌به یکی ازعمده‌ترین محورهای کشمکش بورژوازی بارژیم آخوندی تبدیل شده‌است. بدون درنظرگرفتن این مساله "چپ" ماقادر به‌درک چشم انداز سیاسی بعدی نخواهدبود.

چشم انداز اوضاع سیاسی

براساس آنچه ذکر شد در تحلیل از اوضاع کنونی سیاسی باید به دو نتیجه زیر توجه شود:

اولا، رژیم فعلی، درهرحال، علیرغم هرگونه اختلافات درونی، درمجموع بسوی تثبیت قدرت دولتی بورژوایی و بازگشت روابط عادی سرمایه‌داری گام برمی دارد.

ثانیا، بخاطر شکل ویژه آخوندی اش، این مسیر را به‌شکلی ویژه و مملو از زیگزاگ و کشمکش بر سر حفظ قدرت آخوندی در مقابل تمایل به بازگشت سیاستمداران عادی بورژوایی طی خواهد کرد.

بدین ترتیب، چنانچه مبارزات طبقات و لایه‌های انقلابی (پرولتاریا و متحدین آن در میان زحمتکشان و ستمدیدگان) نتواند به ایجاد آلترناتیو موثری در مقابل این رژیم بینجامد، بازگشت نظم عادی سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این بازگشت به‌رغم ماهیت ویژه آخوندی رژیم صورت خواهد گرفت و در جریان خود حتی خود آخوندها را متحول خواهد کرد. به‌عبارت دیگر، در درازمدت اگر تناسب قوای طبقاتی تغییری کیفی نکند، خود رژیم "ولایت فقیه" بتدریج و براساس اصلاح از بالا و از درون به رژیم ولایت عادی سرمایه‌داران تبدیل خواهد شد و خود آخوندها از "افراط" در تحمیل قوانین اسلامی دست خواهند کشید. این تصادفی نیست که امروزه منتظری که از جانب بسیاری از گروه‌های "چپ" به مثابه رهبر "جناح رادیکال" معرفی می شد، سردمدار تعدیل رژیم در حمله به بخش خصوصی شده است.

اما، این تحول به‌شکلی متناقض و بحران زا صورت خواهد گرفت. هربار که ضدانقلاب اسلامی در امر سرکوب جنبش توده‌ای موفقیت بیشتری کسب می کند و در راه بازگشت نظم عادی سرمایه‌داری قدم برمی دارد، درعین حال تیشه به ریشه خود می‌زند. زیرا تثبیت عادی سرمایه‌داری به‌معنی ضرورت کنار رفتن روحانیت و بازگشت سیاستمداران عادی سرمایه‌داری نیز هست. بنابراین، هربار که زیر فشار اوضاع، رژیم فعلی به "رفرم"های بورژوایی کشیده می‌شود، پس از مدتی درک می کند که قدرت خود را تضعیف کرده است و جناحی از درون آن در مقابل این "رفرم"ها بلند می‌شود. و همین واقعیت مسبب کشمکش درونی دائمی محافل حاکم است. و اما چگونه می توان واقعیت زیر را توضیح داد؟ هربار که "جناح" با طلاح "لیبرال" (بخوانید، جناح مدافع بازگشت سریع به‌نظم عادی سرمایه‌داری) در درون حاکمیت قوی می شود، جناح دیگری از آخوندهای "رادیکال" (بخوانید جناح مدافع حفظ قدرت آخوندی) در مقابل آن شکل می گیرد و آن را کنار می زند. اما، چندی بعد، از درون همین "جناح رادیکال" دوباره "جناح لیبرال" شکل می گیرد: درهمان چند ماه اول انقلاب، اختلاف میان بازرگان "لیبرال" (که خواهان بازگشت "نظم و امنیت" بورژوایی و عدم مداخله روحانیت در دستگاه اجرایی بود) و بهشتی "رادیکال" (که خواهان حفظ قدرت روحانیت بود) شکل گرفت. جناح بازرگان شکست خورد، اما از درون "جناح رادیکال" داود سته بنی صدر عین همان برنامه‌های بازرگان را پیش کشید، هرچند که بنی صدر خود از مخالفین سرسخت بازرگان بود. بنی صدر را نیز کنار زدند، اما از درون خود آخوندها "جناح حجتیه" براساس همان برنامه‌ها مجددا شکل گرفت. حجتیه را نیز کنار زدند. اما، خود "امام" لیبرال شد!

مثلا، "پیام هشت ماده‌ای امام" را چگونه می توان توضیح داد؟ درواقع، او به‌بورژوازی و امپریالیزم بوسیله این "پیام" پیغام داد که اگر خواهان تثبیت روابط عادی سرمایه‌داری هستید، دنبال سیاستمداران بی قدرت نظیر بازرگان و بنی صدر و یا سران حجتیه نروید، به‌خود من رجوع کنید! او بدین وسیله نه تنها آمادگی خود را برای رفرم رژیم در جهت بازگشت به‌وضع عادی سرمایه‌داری اعلام کرد، بلکه همچنین نشان داد که در واقع بدون او و آخوندهای وابسته با و چنین تغییری غیرممکن خواهد بود. به‌عبارت دیگر به‌شرط حفظ شکل ویژه رژیم سرمایه‌داری، یعنی شکل خلافتی، مانعی بر سر راه بازگشت به‌وضع عادی نیست. انتخابات دوره دوم مجلس و حذف افراطی ترین خط امامی ها و حجتیه‌ای ها خود معرف این تحول جدید است. رژیم آخوندی خواهان تثبیت جناح "معتدلی" در حاکمیت (ائتلافی از خط امامی های "معتدل"، حجتیه‌ای های "معتدل" و تکنوکرات های "معتدل") است که بواسطه آن هم قدرت آخوندی حفظ شود و هم درهرحال نظم عادی سرمایه‌داری مستقر شود.

و این، البته، مشکلات خود را به‌همراه دارد. نارضایتی در "نهادهای انقلاب" (سپاه پاسداران، انجمن های اسلامی، ستاد "انقلاب فرهنگی"، کمیته‌ها ...) و درمیان خود آخوندها شدت گرفته است. از طرف دیگر، بورژوازی نیز کاملا راضی نیست، زیرا حفظ این رژیم "معتدل" تربه‌هرحال مساله اساسی را حل نمی کند. بحران اقتصادی ادامه دارد، روابط با غرب به‌حالت عادی برنگشته است و چشم اندازی روشن برای پایان جنگ در دست نیست. و اگر فدمی اساسی در راه حل این مشکلات برداشته شود، دیگر ضرورتی برای حفظ آخوندها و نهادهای لفت و لیس شان احساس نخواهد شد. اختلافات درونی هیات حاکم بدین خاطر ادامه می یابد و به‌احتمال زیاد در دوره بعدی شدت نیز خواهد یافت. اگر در گذشته بخشی از هیات حاکم علیه بخش دیگر و با توسل به‌پایه‌های توده‌ای خمینی موضع می‌گرفت، امروزه کل دستگاه حاکم از درون با اختلافات و تضادهای دائمی مواجه است و فضای مانور خمینی نیز هرچه بیشتر محدود می شود. یا باید عاقبت به‌کنار گذاشتن ولایت فقیه رضایت دهد و یا احتمال این می رود که درهرحال توسط هیات حاکمی که دست پرورده خود است کنار گذاشته شود. مرگ قریب الوقوع او البته آشکار شدن این ماجرا را تسهیل خواهد کرد. فعلا، او، درواقع درشخص خود، هردو تمایل موجود در رژیم حاکم (حفظ آخوندها در قدرت و بازگشت به‌شرایط عادی) را در یک هیات واحد ادغام کرده است. مرگ او این تناقضات را آشکارتر خواهد کرد. اما، براساس آنچه در بالا اشاره کردیم، بوضوح روشن است که از این تناقضات درونی هیات حاکم توقع چندانی نباید داشت. این تناقضات معرف "جناح"های طبقاتی نیستند و صرفا بازتاب بحران سیاسی بورژوایی در شرایطی هستند که جنبش توده‌ای انقلابی شکل گرفت و علیرغم سرکوب فعلی می توانند در شرایط مساعد بعدی دوباره سر بلند کنند.

و این نکته در بررسی اوضاع سیاسی فعلی و تعیین چشم انداز نیروهای انقلابی اهمیت ویژه‌ای دارد. زیرا، معرف این واقعیت است که اولا علیرغم سرکوب جنبش توده‌ای، بحران سیاسی سرمایه‌داری در ایران حل نشده و بنابراین تناسب قوای طبقاتی هنوز امکان تبدیل شرایط موجود به‌شرایط برخاست توده‌ای را در بردارد. ثانیا این بحران بزودی حل نخواهد شد و نیروهای انقلابی هنوز فرصت این را دارند که به‌شرط درک مسائل اساسی مبارزه طبقاتی، نیروهای خود را برای چنین اوضاعی تدارک دهند. ثالثا، چنانچه این تدارک دیده نشود، حتی درصورت بروز بحران شدید درونی رژیم سرمایه‌داری، درهرحال اوضاع به‌نفع بورژوازی تمام خواهد شد. بدترین حالت ممکن این است که درشرایط شدت بحران درونی رژیم فعلی و فقدان آلترناتیو انقلابی، کودتایی سرمایه‌داری که دارای حمایت توده‌ای خواهد بود صورت گیرد. درچنین شرایطی به جرات می توان گفت که نظم سرمایه‌داری برای دوره‌ای طولانی

تضمین خواهدشد. بهمین خاطراست که علیرغم انحطاط فعلی بخش عمده‌ای ازچپ که بطورکلی ازمبارزه‌سیاسی کناره‌گرفته‌است ویا بخش دیگری که به‌آلترناتیوهای بورژوایی رضایت داده‌است، مبارزه‌اساسی سیاسی طبقه‌انقلابی هنوزدرمقابل ماست.

وظایف عمده‌سیاسی نیروهای انقلابی

بورژوازی ورژیم آن، اما، تنها عامل تعیین کننده در اوضاع سیاسی نیستند. همانطورکه‌فقدان رهبری انقلابی پرولتری وعدم سازمان یافتگی پرولتاریا اجازه‌دادتا بورژوازی انقلاب زحمتکشان وستمدیدگان را بواسطه‌رهبری خمینی سرکوب کند، شکل‌گیری رهبری انقلابی وسازماندهی جنبش کارگری می‌تواند، جنبش انقلابی را احیاء کند. تنها نیروی واقعی رهبری انقلاب درایران دراوضاع فعلی جامعه ما طبقه‌کارگراست وتا زمانی که‌این طبقه نیروی متشکل خودرا درراس مبارزات همه‌لایه‌ها وطبقات ستمدیده وزحمتکش قرارندهد، استیلای ضدانقلاب بورژوایی قطعی‌خواهدبود. باید درمقابل رژیم‌سرمایه‌داری خمینی که‌دولت بورژوایی را بازسازی کرده‌است، جنبش متشکل کارگری راکه‌برای درهم شکستن قدرت دولتی بورژوایی مبارزه‌کند، تقویت‌کرد. آلترناتیو دیگری موجودنیست. اعتقادبه‌راه حل های سوم صرفا معرف‌خوش‌خیالی خرده‌بورژوایی است.

انقلاب بهمن سرکوب‌شد، اما شرایط عینی انقلابی درجامعه ما ازمیان نرفته‌است. شکست توده‌ها، علیرغم ابعادوسیع این شکست، هنوزشکستی نیست‌که‌امکان هرگونه‌برخاست توده‌ای در کوتاه‌مدت راحذف‌کرده‌باشد. به‌شرط آنکه‌ازتداوم بحران فعلی رژیم سرمایه‌داری درجهت سازماندهی پیشگام کارگری استفاده شودونطفه‌های قدرت‌کارگری ایجادگردند، می توان به‌امکان انفجارات مجددتوده‌ای ویادرشرایط تشدیدبحران درونی رژیم حتی به‌امکان مبارزه‌موفقیت آمیزبرای سرنگونی کل رژیم امیدواربود. بهرحال، واضح است‌که‌امروزه‌بدون شکل گیری مبارزات کارگری بمثابه‌ستون فقرات جنبش توده‌ای، امکان برخاست خودبخودی توده‌ها بسیاربعیدبه‌نظرمی رسد. درشرایط‌فعلی وبادرنظرگرفتن ابعادارگان های سرکوبگررژیم، تنهاشکل از مبارزه‌که‌می تواندامیدی به‌موفقیت داشته‌باشد، مبارزات گسترده است. بنابراین اعتصاب عمومی کارگری (ویا اعتصابات بالنسبه عمومی، مثلا درسطح منطقه‌ای) تنهاشکلی ازمبارزه‌است‌که براساس تناسب قوای فعلی می‌توانددوام بیاوردوبه‌سرعت سرکوب نشود. درصورت وقوع چنین سطح گسترده‌ای ازمبارزه‌شرایط برای برخاست مجددجنبش توده‌های سایرطبقات زحمتکش وستمدیده نیز فراهم خواهدشد.

بنابراین، کمک به‌ایجادو گسترش کمیته‌های عمل کارگری درواحدهای عمده تولیدی وکمک به‌اتحادوهماهنگی میان این کمیته‌ها، پیش‌شرط اساسی سازماندهی موفقیت آمیز مبارزات ضد رژیم است. علیرغم سرکوب وحشیانه ضدانقلاب اسلامی، هنوز لایه‌هایی ازکارگران مبارزکه دراثرتجربه‌انقلاب رادیکالیزه شده‌اند، وجوددارد وعلیرغم بی توجهی سازمانهای چپ، خوددر حال سازماندهی کمیته‌های مخفی درکارخانجات هستند. اعتصابات کارگری که‌دردوسه‌سال اخیربطوردائمی شکل گرفته‌اندوبطوردائمی درحال افزایش بوده‌اند، درواقع توسط چنین کمیته‌هایی از کارگران مبارزسازمان یافته‌اند. اما، بدون مداخله سازمان یافته‌ٔ پیشگام انقلابی دراین جریان وبدون ایجادامکانات سازمانی وسیاسی اتحادوهماهنگی این کمیته‌ها، اینگونه اعتصابات منفردومنزوی خواهندماندوبه‌همین دلیل تاب مقاومت درمقابل دستگاه عریض وطویل سرکوب را نخواهندداشت. وظیفه‌همهٔ نیروهای مدعی انقلاب وطبقه‌کارگرمبارزهٔ متحدبرای گسترش و وحدت این کمیته‌ها وتدارک مبارزات سراسری کارگری است. البته، درشرایط فعلی، بوضوح امکان چنین سطحی گسترده‌ازمبارزات وجود ندارد. اما، به‌شرط اینکه‌ازهمین اکنون درجهت ایجادهسته‌های مخفی کارگری وگسترش ارتباطات میان آنها تلاش‌شود، نه‌تنها چنین امکانی بتدریج (به‌میزان رشدکمیته‌های کارگری) ایجاد خواهدشد، بلکه‌با درنظرگرفتن امکان تشدیدبحران سیاسی درونی رژیم‌وامکان گشایش هایی درفضای سیاسی، جنبش پرولتری در موقعیت سازمانی مساعدتری برای آغازمبارزات توده‌ای خواهد بود. دوره‌حاضرتا ابدادامه‌نخواهدیافت. درصورتی که‌سطح‌مبارزات فعلی اعتلاء نیابد، بتدریج بحران سیاسی رژیم برطرف‌خواهد شدوتثبیت نظم عادی سرمایه‌داری امکان احیاء مجددجنبش انقلابی راازمیان خواهدبرد. مضافا باینکه‌لایه‌های پیشگام کارگری نیز بتدریج دردلسردی عمومی توده‌ای منحل خواهندشد. پس باید که این مبارزه‌محوری راسازمان دادوعلیه‌کلیه‌گرایش هایی که‌به نحوی ازانحاء درضرورت این مبارزه‌شک وتردیدایجادمی کنند و یا راه‌حل های تخیلی خودرادرمقابل این مبارزه‌واقعی قرار می دهندنیزمبارزه‌کرد.

ازقبل ازانقلاب تاکنون، فقدان یک حزب انقلابی کارگری که‌بتواندبراساس یک استراتژی انقلابی منطبق باشرایط ایران و برنامه‌ای انقلابی منطبق بانیازهای پرولتاریا ومتحدین آن جنبش انقلابی راجهت دهد، احساس‌شده‌است. شکست جنبش توده‌ای انقلابی، ضرورت تداوم مبارزه‌درراه‌ایجادچنین حزبی رانفی نمی کند. برعکس، دراثراین شکست وبه‌دنبال ازهم پاشی سازمان های سازشکاروغیرپرولتری، نه‌تنهااین ضرورت هرچه بیشترمحسوس است‌که‌پیش‌شرط های عمده‌ای برای ایجادآن آماده شده‌اند. شکل گیری وگسترش مبارزات طبقاتی پرولتاریا وتکل‌گیری وگسترش گرایش های سوسیالیستی انقلابی امکان پیوندمیان ایندورا هرچه‌بیشترفراهم می سازد. آنهایی که‌تصورمی کنند در شرایط شکست، بنا چارشرایط برای مبارزه‌درراه حزب انقلابی نیزنامساعدخواهدبود، همانهایی هستندکه‌درشرایط رشد جنبش توده‌ای نیزبه‌جای مبارزه‌برای ایجادرهبری انقلابی به‌دنبال جنبش وتوهمات آن روانه‌می شوند.

امروزه، بدون مبارزه درراه‌ایجادکروهبندی جدیدی ازسوسیالیستهای انقلابی، مبارزه‌برای ایجادزمینه‌های لازم اعتصاب عمومی کارگری نیزآینده‌روشنی نخواهدداشت، وبدون شرکت درمبارزه‌عملی برای سازماندهی جنبش کارگری، هرگونه تلاشی درجهت سازماندهی حزب انقلابی نیزبه‌هدرخواهدرفت (اگر به‌بیراهه‌نکشد). مبارزه‌برای جبهه‌واحدکارگری که‌یکی ازعمده‌ترین وظایف چپ رادراوضاع حاضرتشکیل می دهد، بدون وجود نیرویی سوسیالیستی انقلابی بادرجه‌ای معین ازنفوذ واعتبار تئوریک وسازمانی، درحدشعاری تبلیغاتی وبدون محتوای واقعی عملی باقی خواهدماند. به‌نسبت رشدنیروی انقلابی، اما، امکان وادارساختن نیروهای اپورتونیست وسنتریستی (که‌از پایه‌های خوددرجنبش کارگری به‌منظورمسدودساختن مبارزات کارگری استفاده‌می کنند) به‌شرکت دریک جبهه‌متحدکارگری افزایش خواهدیافت. آنهاکه‌تصورمی کنندبه‌اتکای خودشان به‌تنهایی قادربه‌سازماندهی جنبش امروزین پرولتاریای ایران خواهند بود، تفاوت چندانی باآنهاکه‌مخالف این سازماندهی هستند، ندارند●

نکاتی چنددرباره جمع طرفداران سوسیالیزم وانقلاب درانگستان

ما جمع متشکل ازرفقایی هستیم که پیرامون نشریه سوسیالیزم وانقلاب ودرحمایت ازپروژه پیشنهادی نشریه شروع به کارنموده ایم.

دراین دوره انتقالی تارسیدن به مرحله لازم برای اعلام موجودیت بعنوان هسته طرفدارنشریه، ازآنجاکه معتقدبه کارعملی هستیم ودخالت وشرکت درفعالیت های بیرونی راموکول به مرحله انجام کامل تئوریک نمی دانیم، حداقل هایی راپذیرفته ایم که امکان شرکت عملی ما را درفعالیت های سیاسی ممکن سازد.

ما معتقدیم که با اهمیت دادن به کارتئوریک - پژوهشی به موازات فعالیت های عملی می توانیم موثرتردرجهت پیشبرد اهداف پروژه نشریه وشکل بندی نوین سوسیالیست های انقلابی حرکت نمائیم. دخالت ما درفعالیت های سیاسی تاحدانسجام نظری بدست آمده بوده وطبیعتا با رسیدن به انسجام نظری بیشترفعالیت های عملی وتشکیلاتی خودرا توسعه خواهیم داد. به این دلیل ازهمین مرحله ابتدائی لزوم تبادل نظربا تمام رفقای طرفدارسوسیالیزم وانقلاب درتمام نقاط رادردستورکارخودقرارداده ایم. طبیعتا رفقایی که به دلایلی تقدم یکی ازحیطه های کار (تئوریک، پژوهشی، عملی) راعمده ترارزیابی می کنند، بایدروی دیگررا برای پیشبرد اهداف نشریه درپیش گیرند وامیدواریم جمع ما رانیز ازمجموعه نظریات خودمطلع نمایند.

ضوابط تشکیلاتی جمع به این ترتیب جمع بندی شده است:

اهداف جمع طرفداران سوسیالیزم وانقلاب درانگستان

۱- تربیت کادربرای ایجاد تشکلهای حزب درجهت سازماندهی برای انقلاب سوسیالیستی.

۲- بسیج امکانات خارج ازکشوربرای کاردرداخل (تحقیقات- ترجمه- کمک مالی).

۳- دخالت درروایجاد کمیته های اتحادعمل (زنان، کردستان، پناهندگان، خفقان).

ازآنجائی که ۳ هدف مذکورازاهمیت برابری برخوردارند، وظایف جمع می بایددرجهت سازماندهی اعضاء برای تحقق تمام اهداف مذکورصورت پذیرد.

وظایف جمع

۱- تقویت فعالیت های تئوریک درجهت انسجام درمورد بحث های اساسی که امکان یک سازماندهی سراسری را درسطح حنبش امکان پذیرسازد. (این فعالیت ها بایدبرای رفقای جمع وعناصرنزدیک به جمع وسایرطرفداران سوسیالیزم وانقلاب صورت بگیرد). دراین مرحله وظیفه ما ایجادشرایطی است که همکاری گرایش های مختلف را ممکن وپروسه شکل گیری آنان را تسهیل و ممکن نماید.

۲- سازماندهی فعالیت های تبلیغی وترویجی درچارچوب مباحث مطرح شده ومواضع بدست آمده درجهت هرچه بارورترنمودن پروژه سوسیالیزم وانقلاب.

۳- ایجادودخالت درکمیته های عمل (زنان، اختناق، پناهندگان، کردستان).

۴- ایجادتسهیلات مالی برای فعالیت های خارج وداخل کشور.

۵- ایجادبولتن بحث واخبارداخلی برای انعکاس اختلاف نظرات جمع وانعکاس جمع بندی های ما درموردمسائل اساسی حنبش.

۶- ایجادارتباط با هسته ها ونیروهای حول نشریه دردیگرنقاط.

۱- برنامه آموزشی

برنامه آموزشی بایدمجموعه مسائل تئوریکی رادربرگیردکه به رشدهسته دررمینه رفع نیازهای حنبش درشرایط کنونی کمک نماید. درشرایط فعلی، نشریه می تواندزمینه های مناسب مباحث تئوریک رادراختیارجمع قراردهد. این مباحث تئوریک می توانندرجهت تقویت مطالب مطروحه درنشریه صورت پذیرفته و دراختیار هسته های دیگروهیئت تحریریه قرارگیرند.

۲- فعالیت های تبلیغی - ترویجی

جمع ما موظف است درجهت جلب گرایش های سوسیالیستی زمینه - های مناسب رافراهم آورده وبا انتشاروتوزیع نشریات لازم وشرکت درجلسات وسمینارها درجهت تبلیغ مواضع بدست آمده بکوشد.

۳- ایجادتسهیلات مالی

ازآنجایی که ایجادامکانات مالی ازاهمیت ویژه ای برخوردار است، جمع ما موظف است به ایجادزمینه های مناسب برای تهیه کمک مالی اقدام نماید. این کمک ها باید درجهت انتشارنشریه سوسیالیزم وانقلاب وایجادتسهیلات لازم برای رفقای درون کشورصورت پذیرد.

۴- تهیه بولتن بحث واخبارداخلی

به دلیل اهمیت انسجام نظری برای ارتقاء فعالیت های تشکیلاتی وعملی، بولتن درونی وسیله لازمی است که رفقا نظریات خودرا درآن منعکس نموده ودراختیاردیگررفقا قراردهندوهمچنین بتوانندمباحث دیگررفقا درهسته های دیگررانیزمنعکس نموده ودر اختیاررفقای طرفدارنشریه درحیطه عمل خود قراردهند.

شرایط عضویت

۱- قبول اهداف جمع.
۲- پرداخت حق عضویت.
۳- شرکت فعال درکلیه فعالیت هایی که جمع دخالت خودرا درآن ضروری ارزیابی می کند.

تبصره ۱: جمع بندی نظرات جمع برای تمام اعضا لازم الاجراست.
تبصره ۲: پذیرش عضوجدیدبه توافق اکثریت ساده اعضا بستگی دارد.

بقیه درصفحه ۴۶

اعلام موجودیت هستهٔ سوسیالیستی طرفداران شریه سوسیالیزم و انقلاب در پاریس

بدنبال انتشار مجدد بولتن بحث سیاسی تئوریک سوسیالیزم و انقلاب و براساس چارچوب اهداف و اصول پیشنهادی آن در این دوره جدید، ما ضروری می دانیم که موقعیت خود را نسبت به آن تشریح کنیم:

۱ - ما معتقدیم، مهمترین کمبود جنبش انقلابی در ایران همانا فقدان یک حزب انقلابی پیشتاز کارگری است. تجربه انقلاب ایران نه تنها این کمبود را برجسته ساخت که اثبات کرد در دوره گذشته تدارک و آمادگی کافی از لحاظ نظری و عملی برای ایجاد چنین حزبی انجام نگرفته است - حتی از جانب گرایش هائی که قبل از انقلاب به اهمیت این کمبود و ضرورت مبارزه در راه رفع آن پی برده بودند. در این انقلاب نطفه اولیه تشکیلاتی که بتواند در ضمن انقلاب به حزب انقلابی پرولتاریا تبدیل شود و به اعمال نفوذی تعیین کننده در پیشگام انقلابی و به مداخله ای موثر در جنبش توده ای امیدوار باشد، وجود نداشت.

گروه هائی که حتی امروز به وجود این کمبود توجه ندارند، و یا بدتر، فرقه خود را و برنامهٔ خود را با همین کیفیت فعلی بمثابه تبلور مجسم رفع این بحران قلمداد می کنند، طبعا نخواهند توانست در دوره بعدی نیز در تدارک و ایجاد آمادگی لازم سهم مهمی ادا کنند. مارکسیزم انقلابی قبل از هرچیز هماناشناسائی واقعیت درونه و سازماندهی برای تغییر آن است. اما، نخست باید وضع واقعا موجود خود مارکسیزم را دریافت. ادعای بیشتر از آنچه واقعا هستیم، خود نخستین گام در راه سازش با وضع موجود است. چپ انقلابی هنوز نتوانسته است حتی مرحله اولیه تدارک کمی و کیفی برای آغاز سازماندهی از نوع حزب پیشتاز را پشت سر قرار دهد. پاک ترین امیال و راسخ ترین تصمیمات هرگز وسیله ای موثر برای جهش از روی وظائف این مرحله نخواهند بود. طرح های رنگارنگ "میان بر" زدن این مسیر دشوار نیز عاقبتی جز فرصت طلبی ندارد. آنچه در این مرحله لازم است صبر و جدیت انقلابی است.

۲ - سوسیالیزم و انقلاب نیز هدف خود را مبارزه در راه ایجاد گروهبندی جدیدی از سوسیالیست های انقلابی قرار داده است که بر اساس دوره ای از مبارزه عملی و نظری در جهت تدوین استراتژی و برنامه انقلابی و سازماندهی پیشگام پرولتری تدارک دیده خواهد شد. و برای این کار چارچوب مشخصی را پیشنهاد کرده است که معرف طیف مشخصی با اصول و ممیزه های ویژه است. این چارچوب هرچند که در مقایسه با احزاب، سازمان ها و گروه های اسم و رسم و برنامه دار بمراتب دقیق تر است، اما در رابطه با آنچه بمثابه مقدمات یک تشکیلات واقعا انقلابی پرولتری ضرورت دارد، دارای انسجام کافی نیست. بنابراین دوره ای از بحث در جهت تدقیق آن را در برابر خود نهاده است.

این روش و این هدف مورد توافق ماست. بدین معنی، ما آمادگی خود را برای همکاری با سوسیالیزم و انقلاب اعلام می کنیم و متعهد فعالیت های خود را براساس محوری تلقی کردن آن بمثابه ارگان سراسری ترویج، تبلیغ، تهییج و سازماندهی افراد، هسته ها و گروه هائی از سوسیالیست های انقلابی که در این دوره انتقالی در راه ایجاد گروهبندی نوین پرولتری انقلابی مبارزه می کنند، سازمان خواهیم داد. و از طریق بحث علنی در چارچوب این نشریه سهم خود را در انجام وظائف این دوره ادا خواهیم کرد.

۳ - طرفداری ما از سوسیالیزم و انقلاب البته به معنای هم نظری ما با همهٔ طرفداران آن نیست. هسته ما هسته ای است مستقل و دارای اصول نظری و سازمانی خاص خود که الزاما با اصول سایر افراد، هسته ها و یا گروه های حول سوسیالیزم و انقلاب یکسان نیستند. هرچند همه موافق اصول و اهداف آن هستیم، اما تفاسیر و تعابیر متفاوتند. بهمین خاطر دوره ای از بحث ضرورت یافته است. سوسیالیزم و انقلاب می تواند و باید که در جهت انجام وظائف این دوره به ارگان بحث سراسری همه کسانی که در چارچوب پیشنهادی آن به همکاری دست زده اند، تبدیل شود. از آنجا که مقدمات وحدت همهٔ این طرفداران در چارچوب یک سازمان واحد فراهم نشده، طبعا هر یک باید خود روابط خود را با یکدیگر و با ارگان سراسری تنظیم کنند.

هسته ما تلاش خواهد کرد تا در چارچوب سوسیالیزم و انقلاب و بر اساس توافق متقابل با همه طرفداران آن در همه سطوح ممکن همکاری کند و کلیه اقدامات لازم جهت تسهیل ایجاد مقدمات وحدت نظری و عملی با سازمان را اتخاذ کند. طبعا، در مراحل اولیه، میزان نزدیکی هسته هائی که از لحاظ اصولی و نظری همگون ترهستند، بیشتر خواهد بود. وچنین هسته هائی در صورت تمایل خواهند توانست تبدیل به جریانات مشخص تری در چارچوب سوسیالیزم و انقلاب شوند. اما هرگونه دوری یا نزدیکی میان طرفداران متفاوت امری است موقتی که در این دوره انتقالی قابل تغییر خواهد بود.

هسته ما کلیه مطالب خود را برای انتشار در اختیار سوسیالیزم و انقلاب قرار خواهد داد (چه نوشته های فردی و چه جمعی) و حاضر است قبل از انتشار آنها را در اختیار سایر طرفداران مایل به نظردهی نیز قرار دهد. روابط ما با سوسیالیزم و انقلاب و سایر طرفداران آن از طریق مسوولی که بدین منظور انتخاب می شود، تنظیم خواهد شد. تلاش ما بر این خواهد بود که به انسجام نظری و سازمانی کلیه طرفداران آن بر اساس یک استراتژی و برنامهٔ انقلابی و احد و در چارچوب یک تشکیلات واحد کمک کنیم.

اضافه بر همکاری با سوسیالیزم و انقلاب، هسته ما به انتشار هرگونه مطلبی که انتشار جداگانهٔ آنرا ضروری تشخیص دهد، چه با همکاری سایر طرفداران و چه بطور مستقل، مبادرت خواهد کرد.

۴ - معیارها و قواعد تشکیلاتی هسته توسط خود هسته تعیین می شوند و کلیه فعالیت های بیرونی و درونی آن متکی بر تصمیمات هسته و بر اساس اصول تعیین شده هستند.

مداخلات سیاسی هسته بر اساس تصمیمات اکثریت و پس از بحث دموکراتیک درونی صورت خواهند گرفت. اختلافات نظری درون هسته می توانند بر اساس تصمیم هسته و از طریق سوسیالیزم و انقلاب به بحث علنی سراسری گذارده شوند.

هرگونه عضوگیری جدید در هسته (و همچنین سلب عضویت) مستلزم توافق حداقل $\frac{2}{3}$ اعضاء هسته است. اعضای جدید باید قبل از عضویت لااقل به مدت ۶ ماه تحت انضباط هسته فعالیت کرده باشند. کلیه مسوولیت های اعضاء هسته بر اساس تصمیمات هسته تعیین خواهند شد.

تنها ارگان رسمی درونی هسته بولتن بحث و اخبار داخلی هسته است که در اختیار کلیه طرفداران سوسیالیزم و انقلاب قرار داده می شود. هر عضو هسته و هر تماس نزدیک هسته حق دارد نظریات و پیشنهادات

مستقل خودرا از طریق آن به اطلاع سایر اعضاء هسته و یا سایر طرفداران سوسیالیزم و انقلاب برسانند.

فعالیت های بیرونی هسته تحت عنوان عمومی طرفداران سوسیالیزم و انقلاب صورت خواهد گرفت. چنانچه در حوزهٔ فعالیت هسته ها هسته های طرفداران دیگری نیز تشکیل شوند، نحوهٔ این فعالیت را با آنان نیز تنظیم خواهیم کرد ●

پیشنهاداتی به سایر رفقای طرفدار سوسیالیزم و انقلاب

دورهٔ جدید کار نشریه بر اساس پلاتفرم جدیدی است که در مقدمه شمارهٔ یک اعلام شده. نکات عمدهٔ این پلاتفرم عبارتند از:

۱ - سوسیالیزم و انقلاب باید بدون در نظر گرفتن اینکه چه کسانی آن را ترک می کنند و چه کسانی بدان می پیوندند، به کار خود ادامه دهد. منبعد، هرگونه تغییر و یا اطلاحی که ضروری تشخیص داده شود در ضمن ادامه کار به بحث، بررسی و تصمیم گیری گذارده خواهد شد.

۲ - آغاز دوره جدید مستلزم رسیدن به یک جمعبندی و احداز دوره نخست نبوده است. رفقائی که مایل به بحث درباره دوره قبلی هستند، می توانند در صورت تمایل در خود صفحات نشریه به بحث خود ادامه دهند.

۳ - هرچند که چارچوب فعلی نشریه همان است که در مقدمه اعلام شده، بحث در این باره نیز کماکان باز است. رفقای طرفدار نشریه می توانند در صورت تمایل در خود نشریه این بحث را ادامه دهند. آنهائی که همکاری خود را با نشریه مشروط به توافق بر سر یک پلاتفرم جدید می دانند نیز می توانند از طریق خود نشریه به این بحث دامن بزنند. تا قبل از رسیدن به یک پلاتفرم جدید، مناسبات میان نشریه و همکاران بر اساس پلاتفرم موجود تعیین خواهد شد.

۴ - تصمیمات مربوط به نشریه بر اساس برسمیت شناختن حقوق مساوی برای همهٔ همکاران نشریه اتخاذ خواهند شد. و هرگونه مسوولیتی در ارتباط با امور نشریه تحت نظارت همه همکاران انجام خواهد گرفت.

بدین ترتیب، باید بر اساس پلاتفرم جدید نشریه همکاران نشریه را تعیین کرد و طرح مقدماتی سازماندهی امور نشریه را روشن ساخت.

پیشنهاد ما به همه رفقای طرفدار نشریه اینست که نخست خود اعلام کنند، آیا مایل به همکاری با نشریه هستند یا خیر! و میزان همکاری حداقل خود را با نشریه نیز روشن کنند. فقط پس از این قدم اولیه است که می توان بر سر مسائل مربوط به مفهوم و معیار همکاری با نشریه به بحث نشست. به عقیده ما همکار نشریه کسی است که اضافه بر پذیرش پلاتفرم نشریه و اعلام طرفداری از آن، لااقل در سطح کمک مرتب مالی و توزیع نشریه با آن همکاری کند.

بدنبال روشن شدن طیف همکاران نشریه می توان به بحث های مربوط به سازماندهی بولتن بحث و اطلاعات داخلی نشریه و چگونگی تشکیل هیات تحریریه (هرچند موقت) نشریه نیز پرداخت. به عقیدهٔ ما رفقائی که خود را در هسته های متشکل سازمان داده اند و باخواهند داد، باید نماینده ای را از میان خود برای شرکت و نظارت در امور تحریریه نشریه انتخاب کنند. رفقائی که منفرد هستند نیز اگر مایلند در این سطح فعالیت کنند، نخست خود را طلبی خود را اعلام کنند. سپس می توان طرح روشنتری درباره هیات تحریریه موقت و بولتن داخلی ارائه داد.

فعلا، هسته های طرفدار می توانند بولتن داخلی خود را برای سایرین ارسال کنند (و همین طور افراد). اگر هسته ای به همهٔ طرفداران نشریه دسترسی ندارد، چند نسخه از بولتن داخلی خود را برای ما بفرستد. ما در اختیار همه کسانی که می شناسیم قرار خواهیم داد. هر هسته (یا فردی) نیز اعلام کند در رابطه با نیازهای تحریریه نشریه چه مطالبی را تقبل می کند.

هسته ما تا قبل از تعیین هیات تحریریه نشریه حاضر است امکانات تکنیکی خود را (بر اساس اولویت ها و با در نظر گرفتن حدود این امکانات) در اختیار سایر رفقای طرفدار قرار دهد (تایپ، تصحیح، صفحه بندی) ●

شهریور ۱۳۶۳

باقیمانده از صفحه ۴۴

تقسیم وظایف تشکیلاتی

مسوولیت ها در این دوران انتقالی در حد تقسیم وظایف بین رفقا صورت گرفته است و هر مسوول جوابگوی به جمع می باشد که در واقع بالاترین ارگان این تشکل است.

۱- مسوول آرشیو: (حفظ اعلامیه ها و مقالات دیگر نیروها) حفظ گزارشات تمام جلسات مخفی و علنی جمع.

۲- مسوول مورد مالی: تامین نیازهای درونی و بیرونی جمع و ایجاد تسهیلات لازم برای تهیه کمک مالی برای نشریه و فعالیت های ایجاد هسته در ایران.

جمع آوری حق عضویت اعضا و مسوول ارسال کمک ها.

۳- مسوول ارتباطات: مسوول ارتباط هسته با رفقای طرفدار نشریه در دیگر نقاط و ایجاد ارتباط بین تمام رفقای درون هسته، ارسال پیام ها و دریافت مطالب منتشره از طرف رفقای نشریه.

۴- مسوول مورد فنی: چاپ - تکثیر - تامین تسهیلات لازم برای برگزاری جلسات و غیره.

۵- مسوول میز کتاب و توزیع نشریات و مقالات مورد توافق جمع در جلسات و سمینارهای دیگر نیروها.

۴ دسامبر ۱۹۸۴

ایرادات دیگران به سوسیالیزم و انقلاب
و ایرادات سوسیالیزم و انقلاب به دیگران

این سوسیالیزم و انقلاب همان سوسیالیزم و انقلاب نیست!

درست است: کسانی از آن خارج و کسانی به آن داخل شده‌اند و این جمع و تفریق نتیجه‌ای غیر از صفر نداشت ـ مثبت یا منفی بودنش را آینده نشان خواهد داد. مضافا به اینکه مدتی هم وقفه در کار رخداد. بهمین خاطر، دوره دوم نامیده شد.

اما، ادامه همان کار است. کیفیت ویژه سوسیالیزم و انقلاب در کیفیت افراد آن نبود. افراد با کیفیات عالی همواره و در همه حال از اهمیت خاص خود برخوردارند ـ چه در ترکیب و چه در سازندگی. آنچه سوسیالیزم و انقلاب را از سایرین متمایز می‌کرد، هدف ویژه آن بود ـ چیزی که می‌توان با اصطلاح "ایده اصلی" آن نامید. آنها که با پذیرش آگاهانه این هدف گرد آن جمع شدند، طبیعتا فقط بر این اساس که دوره جدیدی را نیز ادامه تلاش در راه تحقق همان هدف تلقی کنند به حمایت خود ادامه خواهند داد. و آنها که بخاطر وجود افراد خاصی آن را پذیرفتند، و یا تا حائی هدف را جدی می‌گرفتند که از دهان خاصی بیان شود، مشکل بتوانند در برابر همانندسابق بودن یا نبودن آن قضاوت کنند.

هدف از انتشار سوسیالیزم و انقلاب ایجاد ارکان مروج و سازمانده سراسری برای آن بخش از چپ انقلابی بود که برای تدوین استراتژی و برنامه انقلاب کارگری و تدارک حزب پیشتاز تلاش می‌کند. کوچکترین تغییری در این هدف صورت نگرفته است. تجربه دوره‌ای از کار و بحث هرچه بیشتر ضرورت آن را اثبات کرد. پس، در میزان پیگیری و با فهم روشن نیروهای درگیر در آن تغییراتی رخداده است. و در جهت مثبت. باید تلاش کنیم تا این گونه تغییرات از هر شماره به شماره دیگر نیز ادامه یابد.

چرا درس‌های خود از گذشته را بیان نکرده‌اید؟

صحت ندارد. هم در مقدمه شماره اول دوره جدید بیان شده و هم در نوشته‌های با امضای فردی. (مثلا، چرا سوسیالیزم و انقلاب؟ ـ ت. ث.)، دوباره تکرار می‌کنیم:

اشکال عمده ما در دوره قبلی وجود افرادی در میان همکاران نشریه بود که به آنچه خود می‌نوشتند و امضاء می‌کردند، اعتقاد نداشتند. این گونه ابهامات بطور دائم وقفه در کار نشریه ایجاد می‌کرد. و درسی که گرفتیم اینست که منبعد هم احتمالا اشکالات مشابهی رخ خواهند داد، اما نباید اجازه دهیم وقفه‌ای در کار ایجاد شود. در ضمن ادامه کار و از طریق خود نشریه به بحث‌هائی که ممکن است در باب خود ماهیت نشریه و اهداف آن عنوان شوند، دامن خواهیم زد.

در دوره گذشته برخی از همکاران سوسیالیزم و انقلاب اعتقادی به پیشنهاد دادن برخی پرنسیب‌های ابتدائی برای تعیین چارچوب سیاسی نشریه نداشتند. درسی که گرفتیم اینست که پافشاری نشریه در تعیین این اصول ضرورت داشت. اما صرف توافق با آن کافی نیست. باید نقشه و برنامه، روش و وسیله، وشدت و سرعت کار نیز مورد توافق قرار گیرد. و اینها همه باید در عمل اثبات شوند ـ که محتاج دوره‌ای از کار است.

مشکل دیگر ما این بود که اعلام نشریه بمنزله یک بولتن بحث برای برخی این سوء تفاهم را ایجاد کرده بود که در چارچوب نشریه به مسائل مربوط به سازماندهی مبارزه خواهیم پرداخت. روشن شد که این سوء تفاهم در واقع ناشی از اختلاف بر سر هدف اصلی نشریه است. تدارک گروهبندی نوین سوسیالیستهای انقلابی به معنای آغاز سازماندهی از همین ابتداست. در چارچوب مورد توافق به تهیج، تبلیغ و ترویج و در نتیجه سازماندهی مبادرت خواهیم کرد و اختلافات را در خود نشریه علنی خواهیم ساخت.

در این سوسیالیزم و انقلاب جدید فقط یک نظر غالب است!

اولا، واقعیت ندارد. اگر غرض تعدد نظریات باشد، نسبت به گذشته افزایش یافته است. و اگر غرض تعدد گرایش‌هائی است که از گروه‌ها و تجربیات متفاوت آمده‌اند، این نیز افزایش یافته است. اما اگر غرض اینست که در مقابل یک نظر خاص (که جون تمام نیرده‌اند، خجالت نمی‌دهیم) نظر دیگری که تاب تحمل داشته باشد، وجود ندارد، باید گفت که این محتاج دوره‌ای از تجربه عملی است. باید دید و قضاوت کرد. در هر حال، از این بابت هم میزان بحث افزایش یافته است. اتفاقا یکی از ایرادات رایج به دوره قبلی کار نشریه دقیقا این بود که همه مقالات اصلی کم و بیش دارای یک نظر واحد بودند. (البته، بگذریم از این واقعیت که پس از ترک نشریه نظر عوض شده است).

ثانیا، باید پرسید، اگر همه هم نظر باشیم، ایراد در کجاست؟ تلاش ما هم دقیقا همین است که هم نظر شویم و یکدیگر را هم نظر کنیم. هدف مشترکی را در برابر خود نهاده‌ایم و فعالیت مشترک برای رسیدن به آن را سازمان می‌دهیم. بحث را برای آن می‌کنیم که راه مشترک رسیدن به آن هدف مورد توافق را بیابیم. اگر به نقد در این مورد توافق داریم، چه بهتر! معیارها و ممیزه‌های سوسیالیزم و انقلاب را به همین دلیل انتخاب کرده‌ایم که امکان رسیدن به اشتراک نظر را تسهیل کند.

هنگامی که گفته می‌شود که بولتن بحث سوسیالیزم و انقلاب نباید مفهوم از بحث را به درجه ویژه‌ای از اختلاف نظر مرتبط کرد. در چارچوب همگونی اساسی نظری نیز می‌توان کماکان بحث داشت. چه بر سر مسائل جدیدی که همواره در مبارزه طبقاتی مطرح می‌شوند، و چه بر سر مسائل کهنه که همواره در پرتو مسائل جدید مبارزه طبقاتی مورد تفسیر جدید قرار می‌گیرند. بنابراین حتی اگر سوسیالیزم و انقلاب به نشریه یک جریان خاص بدل شود، همچنان بولتن بحث باقی خواهد ماند.

اما، اگر چنین شود نه بخاطر تمایل ما و یا موانعی که ما احتمالا ممکن است بر سر راه پیوستن دیگران بگذاریم. البته، گرایش‌هائی که در چارچوب سوسیالیزم و انقلاب می‌گنجند و می‌توانند در راه تحقق اهداف آن فعالیت کنند، چنانچه به آن نپیوندند لطمه به کار خواهند زد. در این تردیدی نیست. اما، اولا، ما مانعی بر سر راه این پیوستن نگذاشته‌ایم، ثانیا، در هر حال نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم. امیدواریم در ضمن کار و مشاهده عملکرد نشریه نظر خود را تغییر دهند.

اگرکسی تصورمی کندکه‌چارچوب فعلی سوسیالیزم‌وانقلاب چنین موانعی ایجادکرده‌است ، بایدآنرانشان دهد. ما ازبحث دراین بارهٔ‌استقبال می کنیم .

عاقبت روشن نکردید ،

آیا بولتن بحث‌اید یا ارگان سازماندهی؟

هردو ! نشریه‌دارای یک چارچوب مشخص است : اصول اولیه‌ای که‌سوسیالیستهای انقلابی راازدیگران متمایزمی سازد ، هرچند که‌این اصول صرفا معرف یک نقطه‌شروع اندوبایدبطوردائم‌تدقیق شوند ، بهرحال شروط لازم‌وکافی برای آغازسازماندهی رانیز در اختیارما می گذارند. هدف مشترک مامبارزه‌درراه‌ایجادگروهبندی جدیدی ازسوسیالیستهای انقلابی است . همین هدف مشترک به تنهائی وجه‌تمایزبسیارمشخص ومحدودکننده‌ای است ومعنی‌ومفهوم خاصی دارد. نتایج مشخصی که‌ازاین هدف مشترک استخراج می‌شوند عبارتنداز ۱) کمک به‌شکل گیری گرایش‌های سوسیالیستی انقلابی درون سازمان های موجود ، ۲) کمک به‌رفع کلیه‌موانعی که‌برسر راه‌وحدت این گرایش‌ها قراردارند. واین ، البته ، مستلزم‌بحث برسرهمهٔ مسائل مربوطه‌است (تئوری ، استراتژی ، برنامه ..). امانه‌مبارزه‌طبقاتی متوقف می شودتاماهمهٔ‌این مسائل راحل کنیم ونه‌گروهبندی جدیدی که‌بخواهدماوراءاین مبارزه‌ایجاد شود ، قایده‌ای خواهدداشت . درتمام این دوره‌تدارکی انتقالی بایدکلیه‌سوسیالیستهای انقلابی براساس آنچه‌خودبنقدقبول دارند ، مداخله‌دراین مبارزه‌رانیزسازمان دهند. ونشریه‌باید تلاش‌کندتامسائل موردااختلاف دراین ارتباط رانیزبه‌بحث بگذارد.

بدین ترتیب ، ماهمواره‌تاکیدداشته‌ایم‌که‌برنامه‌ما دراین دوره‌بایددوجنبه‌زیررادربرداشته‌باشد: تدوین وتدقیق قدم‌بقدم استراتژی وبرنامه‌انقلاب سوسیالیستی درایران واستقرار در جنبش‌کارگری وسازماندهی پیشگام‌آن . تدارک گروهبندی جدید سوسیالیستی انقلابی مفهومی جزاین نمی تواندداشته‌باشد.

دراین رابطه‌البته‌بایدتاموزونی موجودرانیزدرنظرگرفت . ممکن است دربخشی ازهمکاران نشریه‌تاکیددرمرحله‌اولیه‌بریک جنبه‌ازکاربا‌شد. خودمااعتقاددداریم که‌درهمین مرحله‌اولیه‌باید هردوجنبه‌رامورددتوجه‌قراردارد. واطمینان داریم که‌بتدریج همه نیزبناچارهمین روش رااتخاذخواهندکرد. درهرحال ، نشریه‌نه تنها فعالیت های همه‌همکاران رادرهردوجنبه‌منعکس خواهدساخت که‌تلاش‌خواهدکردتاهمگونی وهم‌نظری لازم‌نیزدرهردوجنبه‌بتدریج ایجادشود. تنها تفاوت ما ، بنابراین ، بایک ارگان یک گروه خاص‌که‌براساس نظراکثریت امرسازماندهی راپیش می برد ، دراین است‌که‌سازماندهی الزاما درموردهرمساله‌ای براساس یک نظرواحد نخواهدبودوهرجاکه‌دراین موردااختلاف نظروجوددارد ، درنشریه منعکس خواهدشد .

سوسیالیزم‌وانقلاب یک نشریه‌خارج‌کشوری‌است ، درصورتی‌که‌عاقبت بایددرایران سازمان‌دادا!

موافقیم . امابایدبراساس امکانات موجودحرکت راآغاز کرد. این امکانات فعلا اجازه‌نمی دهند ، نشریه‌درایران منتشر شود. اولین قدمی که‌بایدبرداشته‌شود ، ایجادامکانات لازم‌برای تکثیروپخش‌آن درایران است . بخاطرضرباتی که‌رفقادرایران متحمل شدند ، این امرپس‌ازشمارهٔ ۳ متوقف‌شد. بایدتلاش کنیم‌تامجددااین جنبه‌ازکاررابرسازمان دهیم . درهرحال ، فعلا ، اغلب‌کسانی که‌ادعادارند ، درایران نشریه‌منتشرمی کنند ، هم خودوهم‌مارافریب می دهند. اغلب‌درخارج چاپ می شوندوحداکثر به‌ایران نیزرسانده‌می شوند.

دوم‌اینکه‌مابسهم‌خوددست اندکاربازسازی هسته‌های‌سوسیا - لیستی طرفدارنشریه‌درداخل ایران هستیم‌وامیدواریم‌درآتیه نزدیک بتوانیم‌تشکل قطعی چندهسته‌راا علام‌کنیم . مضافا به‌اینکه احیای یک‌جنبهٔ‌مهم‌ازفعالیت ها رابازسازی مجددمداخلات سوسیا - لیستهای انقلابی درجنبش‌کارگری برای ایجادکمیته‌های‌کارخانه می دانیم ودراین ارتباط قصدداریم‌انتشار" نظم‌کارگر" رابه زودی ازسربگیریم . دراین موردبحث فعلی براین اصل توافق داردکه‌نشریه‌جدیدنظم‌کارگربایدازلحاظ تئوریک وسیاسی غنی‌تر ازدوره‌سابق باشدوهدف خودرابیش ازهرچیزسازماندهی مداخله پیشگام انقلابی درجنبش‌کارگری قراردهد.

سوم‌اینکه‌امرسازماندهی درخارج کشوررانمی توان بی‌ارزش تلقی کردواین سازماندهی نه‌صرفا ازجنبه‌تربیت‌کادروباگسترده ساختن هرچه‌بیشترهواداران متشکل نشریه‌که‌نیزازجنبه‌مبارزات دفاعی ضدرژیمی اهمیت دارد. بدین منظورماسه‌هدف اصلی را در برابرخودنهاده‌ایم ودررابطه‌باآن کلیه‌فعالیت های بعدی خود رانتظیم‌خواهیم کرد . ۱) ایجادیک آپاراتوس رهبری درخارج کشور ، ۲) بسیج امکانات خارج کشوربرای کمک به‌کاردرداخل ، ۳) مداخله‌سیاسی درخارج کشوربرای ایجادکمیته‌های متکی بر اتحادعمل نیروها (بویژه ، درموردمساله‌مبارزه‌علیه‌حفقان ، دفاع ازحقوق ملی خلق کرد ، ودفاع ازحقوق زنان) .

بعلاوه ، باپیشرفت‌کارها وفراهم‌شدن امکانات بیشتر ، می توانیم‌به‌دوجنبهٔ مهم‌دیگرنیزبپردازیم : تلاش درراه‌ایجاد ارگان های تئوریک سیاسی مستقل برای سازماندهی جوانان سوسیالیست وزنان سوسیالیست ، که‌بخاطرپاره‌ای ویژگی های سازمانی وسیاسی نیازمندکارمستقل است وچارچوب سوسیالیزم و انقلاب برای آن محدودکننده‌ونامناسب خواهدبود. فعلا به‌همهٔ جوانب‌کاردرحودنشریه‌سوسیالیزم‌وانقلاب می پردازیم ، امابه تدریج این تقسیم‌کارمیان جوانب فوق صورت‌خواهدگرفت ●

ت. ث.

مرداد ۱۳۶۳

تئوری بوروکراسی و انقلاب مرحله‌ای

ج . ک .

این روزها درباب بوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست"، عناصر و محافل بی شماری درداخل ویاخارج ازکشورزبان به‌کله کشوده‌اند. درمیان این طیف وسیع کله‌مندان، آنهاکه‌خودمستقیما موردشتم وحمله‌ٔ این بوروکراسی قرارگرفته‌اند اکنون درخارج از "حزب کمونیست" مقام ویژه‌ای رااحرازنموده‌اند. عده‌ای در جستجوی درمان "اصلی" به‌مطالعه‌ٔ آثارروزالوکزامبورک و... سر فروبرده وعده‌ای دیگردرتقلای یافتن "پادزهر" و وزنه‌شدن در معامله‌باهمان "حزب" بوروکرات! به‌بسیج دانشجویان دموکرات و "بی‌سازمان" همت‌گمارده‌اند.

اینان گرچه‌درابتدای کاربه‌دوابزاربظاهرمتفاوت دست یازیده‌اند، امابی‌گمان درمسیرراه به‌یک نتیجه‌ٔ مشترک خواهند رسید. زیراکه‌ازاساس درتحلیل این پدیده‌ٔ "چماق برکش" به‌خطا رفته‌اند.

آنان که‌تاریخ رانمی‌فهمندالبته‌درانتزاع ازچگونگی جنبش ماوسیرتکاملی اش بوروکراسی راهمچون چماق فلان کدخدای ده که هرازگاهی برسربخت برگشته‌ای ازاهالی فرودمی‌آیدارزیابی‌کرده ودرنهایت امربرای خروج ازاین مخمصه به‌خانه‌ٔ خودکدخدانقب می زنند.

امابه‌باورماریشه وجوارح بوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست" رابایددراعماق جنبش چپ ایران وسیرتحولات واقعی آن جستجونمود.

این پدیده - بوروکراسی - باتوجه به‌ماهیت بین‌المللی اش، درشکل بومی ودرجنبش مانه‌فرآورده‌ٔ انحصاری فعالیت چند ماهه‌ٔ "حزب کمونیست"، که‌درواقع همواره‌جزء لاینفک وجدایی ناپذیر موجودیت سازمان هاوگروه‌های سیاسی سنتی درکشورما بوده‌است.

بوروکراسی علیرغم شکل وابعاد سازمانی آن، مقوله ای است ایدئولوژیک که‌برای تحلیل جوهرواقعی آن ناچاریم که ریشه‌هاواندام های تناسلی آن رادراعماق جامعه‌ٔ مدنی جستجو کنیم.

به‌عبارت دیگراشتباه‌فاحشی خواهدبودکه‌صرفا بخاطربیان تشکیلاتی ویااساسنامه‌ای این پدیده، ریشه‌های ایدئولوژیک آن رابه‌فراموشی سپرده‌ودرحیطه‌ٔ همان تشکیلات به‌جستجوی تئوری‌های مطبوع مبادرت ورزیم.

ازاین رونقدبوروکراسی حاکم بر "حزب کمونیست"، نقدآن بینش های تئوریکی است که‌بوروکراسی راهمچون ابزارعملی تحقق خوددر درون تشکیلات به‌خدمت می‌گیرد. من پس ازجداشدنم از "حزب کمونیست" درموخره‌ٔ کتاب "محتوای اجتماعی انقلاب ایران واسطوره‌ٔ انقلاب دموکراتیک ..." دررابطه‌با بوروکراسی "حزب کمونیست" این طورنوشتم: "برخلاف تصوربرخی معلولین وقربانیان کوته‌نظراین بوروکراسی، که‌این عارضه‌راصرفا عارضه‌ای تشکیلاتی ارزیابی می کنند، بایدبگویم که‌جراحات تشکیلاتی آنان وهم چنین "حزب کمونیست" مادقیقا جراحاتی ایدئولوژیک-سیاسی اندکه‌ریشه‌دردستگاه‌فکری سنتریسم دارند. بوروکراسی در درون "حزب کمونیست" نه‌پدیده‌ای "درخود" و "برای خود"، که مستقیما ابزاری است درخدمت کهنه‌ترین ووامانده‌ترین تراوشات فکری "تئوریسین" های آکادمیست ما."

بدین ترتیب برای ما ازهمان ابتدا، تئوری بوروکراسی بیان تشکیلاتی تئوری انقلاب مرحله‌ای درنزداصحاب سنتریسم بود. ابزاری بوددرخدمت پیش راندن وتحکیم سیاست هایی که‌بینش "سوسیال - دموکراتیک" ورشکسته‌رادرابعادتشکیلاتی‌دنبال‌می‌نمود.

اصولاحاملین بینش انقلاب مرحله‌ای ازآنجاکه‌باسیاست ها و تاکتیک های انحرافی خودقادربه‌پاسخگوئی به‌نیازهای مبرم مبارزه‌طبقاتی پرولتاریا نیستند، درروندعقب نشینی خوددرمقابل واقعیات جامعه‌ناچارندکه‌امنیت داربست فکری خودرادرسطح تشکیلات وبصورت حداقل آرزو باابزاربوروکراسی تشکیلاتی‌تامین وتضمین نمایند.

دراین معنا، بوروکراسی درتشکیلات سازمان های سنتی‌ابزاری دفاعی است ونه‌تهاجمی. دفاع‌ازبینش هاوسنت هائی که‌دراثر هجوم واقعیات سرسخت جامعه‌به‌درون تشکیلات، به‌شدت موردسوال وابهام توده‌ٔ تشکیلاتی قرارمی‌گیرند.

بوروکراسی حاکم‌بر "حزب کمونیست" نیزازهمین قاعده‌پیروی می کند. نقص ابتدائی ترین دمکراسی دردرون تشکیلات، ایجاد ارکان های انگل دربخش ستادی سازمان، به‌کارگیری ابزارتحمیق ورعب تشکیلاتی وبالاخره‌تحریف مقوله‌ٔ سانترالیسم دمکراتیک از جانب "حزب کمونیست" همگی درابعادتشکیلاتی وجوه‌الزامی و تکمیلی ای هستندکه‌تئوری انقلاب دمکراتیک وبینش های‌عتیق شده‌ٔ این سازمان رایاری می‌رسانند.

نمونه‌ٔ کومه‌له گویای بیشتری به‌موضوع فوق می‌بخشد. زیرا که‌درعمل "حزب کمونیست" همچون یک مجموعه‌ٔ فکری ولونتاریستی برروی شانه‌های آبدیده‌ٔ این سازمان تجلی یافته‌است. پس از قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ دومساله‌عمده‌سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومه‌له راازسازمان های سنتی مدعی م-ل در سراسرایران متمایزمی نمود.

درگیربودن عملی کومه‌له‌درجنبش ملی - انقلابی کردستان به‌مثابه‌نماینده‌زحمتکشان کرد ومحاط بودن این سازمان ازجانب توده‌ٔ وسیعی ازاهالی ازیکسو و بیگانه‌بودن کومه‌له‌ازمشغله وسیع تئوریک درمیان جنبش چپ ایران ازسوی دیگر، بطورطبیعی سازمان کومه‌له‌رابه‌نمونه‌یک سازمان دمکراتیک توده‌ای‌تبدیل نمود.

تمامی گرایش های موجوددرجنبش ملی - انقلابی کردستان از لیبرال گرفته تا مذهبی، همگی کومه‌له‌رابه‌مثابه‌نماینده واقعی زحمتکشان کردستان ویگانه‌سازمان م-ل بومی به‌رسمیت شناخته‌ورهبری عملی وی رابربخش وسیعی ازمردم کردستان به سادگی پذیرفتند.

البته‌درآن شرایط کومه‌له‌همانقدربه‌سازمان های سنتی هوادارتئوری انقلاب دمکراتیک درایران نزدیک بود، که‌امروز به‌سوسیالیست های انقلابی.

درزمانی که‌ترافیک گسترده‌ٔ سازمان های مختلف چپ ایران

درراه پیمائی طولانی و "تاریخی" خویش به میدان "کنفرانس وحدت" رسید، کومه‌له از خارج میدان ودرقلب جنبش انقلابی خلق کرد اعلام نمود: که ما تئوری نمی‌دانیم، مطالعهٔ مارکسیسم ـ لنینیسم برای سازمان ما ضروری است.

آنان که در این غافله وچه درخارج آن چشم بصیرتی چند داشتند به‌سرعت جهت قلم ها را به‌سوی کومه‌له وجنبش انقلابی کردستان تغییر داده ودرباب ویژه‌گی های کومه‌له بسیار نوشتند.

واما به‌راستی سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان درمیان هیاهو وآشفتگی چپ ایران ازمتاع دیگری بود. تاریخ جنبش انقلابی ایران تاآن زمان همچنان دمکراسی وسیع توده‌ای را در قالب یک سازمان سیاسی به‌خود ندیده بود.

ارکان های نظامی محلی کومه‌له درسراسرکردستان درعین یکپارچگی عمل درمقابل یورش ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی، درسطح منطقه ازآزادی عمل برخوردار بوده والبته بلافاصله در جمع بندی تجارب سراسری واتخاذ اصول عام تاکتیک های نظامی برای آینده ازرهبری کل سازمان پیروی می‌کردند.

ارکان های سیاسی سازمان درشهرها ودورافتاده‌ترین دهات کردستان بربستر دمکراسی توده‌ای موجود، عملا رهبری سازمان را کنترل ودرعین حال یاری می‌رساندند.

به‌بیان فشرده درشرایطی که فقرتئوریک دربین سازمان های چپ ایران، تئوری انقلابی را به‌نازل ترین سطح ممکنه پرتاب کرده‌بود، معصومیت تئوریک کومه‌له حداقل بهایی بودکه این سازمان درجهت ارتقاء واقعی خودبه مثابه رهبرزحمتکشان کردستان پرداخت نمود.

این اولین فازموجودیت کومه‌له درحیات جنبش ملی کردستان بودکه با آغاز فازدوم یعنی با حضوراتحاد مبارزان کمونیست در همسایگی کومه‌له به‌پایان خودرسید. ازاین لحظه کومه‌له درجهت "تکمیل" و تدوین داربست فکری خویش تحت تاثیرمستقیم تئوری‌های ا.م.ک واقع شده وبطورآرام درمقابل جریانات سیاسی خط ۲ و ۳ درجنبش سراسری ایران بدین ترتیب صاحب نظرگردید.

تاریخچهٔ پیدایش ورشدبوروکراسی دردرون سازمان کومه‌له نیزبه‌همان دوران برمی‌گرددکه اوج تشنجات وتناقضات تشکیلات را با انتشار "پیشرو" شماره ۴ ارکان تئوریک ـ سیاسی سازمان دربهار ۶۱ به‌نمایش گذارد.

منتقدین برنامه (برنامه ا.م.ک) باچماق "ابهام‌چی"مورد حمله‌واقع شده و"ضدتشکیلات" لقب یافتند. کمیتهٔ مرکزی با یک ضرب وتقسیم عجولانه تعداد "ابهام‌چی" ها را دودرصد کل تشکیلات اعلام نموده‌وبدین وسیله رعبی را دردل مردم‌دین راه‌بوجودآورد.

بدین سان بودکه‌در ادامهٔ این روندهرندای اعتراضی ویا انتقادی که ازجانب توده‌ٔ تشکیلاتی عنوان می‌گردید، بالقب "ابهام چی" وتهدید "ضدتشکیلاتی" پاسخ گرفته‌وتئوری بوروکراتیک به‌جزء لاینفکی ازتئوری انقلاب دمکراتیک یعنی اساس بینش فکری سازمان تبدیل گردید.

دراین میان عناصرمجرب بسیاری ازکادرهای نظامی‌وهمچنین کادرهای سیاسی کومه‌له بصورت فردی ودرفرصت هایی بصورت جمعی صفوف سازمان را ترک گفتند.

درکنگرهٔ سوم آنگاه که‌سرنوشت "دودرصدی های معروف" با تاکتیک "سرکوب مداوم وطولانی" ازسرنوشت "سازمان انقلاب‌آینده ایران" جداشده‌بود، قطعنامهٔ تصویبی، برنامهٔ "حزب‌کمونیست" رایک گام بزرگ تاریخی‌در "جنبش‌کارگری" ایران اعلان کرد.

درداخل کشوراین چهرهٔ واقعی بوروکراسی بودکه‌درپرتو تصویب برنامهٔ "حزب‌کمونیست" مشروعیت خودرادرابعاد وسیع تشکیلاتی به‌سازمان دیکته‌نمود. واما درخارج کشورنیز رویدادهایی درشرف وقوع بودندکه‌تذکارگوشه‌هایی ازآن درکمک به تحلیل مساله بی فایده‌نخواهدبود.

بررسی چگونگی بوجودآمدن تشکیلات کومه‌له وبدین اعتبار "حزب‌کمونیست" درخارج کشوروتعقیب سیرحوادث ودگرگونی هایی که‌پروسهٔ حیات آن راتا به‌امروزتوضیح میدهند برای آنان که موفق شده‌اندربازارسیاست خارج کشور هنوز مستقلانه‌بیاندیشند، بسی آموزنده‌است.

پروسهٔ ایجاد "حزب‌کمونیست" ازجانب کومه‌له و ا.م.ک در شرایطی صورت گرفت‌که هیچکدام ازآنها نسبت به‌اهداف وشیوهٔ کار درخارج کشورآگاهی نداشتند. برحسب نیازهای گذرا ومقطعی جنبش درداخل دستورالعمل هایی صادرمی‌شدکه‌گاهی اوقات با روح فعالیت انقلابی درخارج کشورنیزمغایرت داشت.

دراکتبر ۱۹۸۲ محوراصلی اختلافات درخارج کشورموضوع برنامه‌وماهیت تشکیلات هواداران بود. دراین زمان مسئولیت تشکیلات هواداران درخارج کشوربه‌عهدهٔ من بودکه‌با انبوهی از کارهای تدارکاتی داخل کشورمحصورشده‌بود.

پس‌ازآنکه اولین برنامه‌واساسنامهٔ سازمان هواداران که ازجانب من طرح ودرسمینار ژانویهٔ سال ۸۲ باحداکثر آراء به تصویب رسیده‌بود ازجانب نمایندهٔ کمیته‌مرکزی، برنامه‌ای سوسیالیستی وایضا انحرافی ارزیابی گردید، اساس فعالیت و مبارزه درخارج کشوربدین قراردیکته‌شد: که‌برنامه وتشکیلات هواداران نه‌سوسیالیستی، که‌مطابق با مرحلهٔ انقلاب ایران، دمکراتیک وضدامپریالیستی است.

درواقع صادرشدن این حکم ازجانب کمیتهٔ مرکزی اولین بنای انحرافی بودکه‌تا سال‌ها بعدبه‌مثابه محوراصلی مناسبات سیاسی من ونمایندهٔ اعزامی کومه‌له باقی ماند.

هشت ماه‌پس‌ازصدوراین حکم که‌وظیفهٔ دمکراتیزه کردن تشکیلات درخارج کشوررا به‌اجراگذاشته‌بودیعنی دراکتبر ۱۹۸۲ با همکاری رفیق "ح" اولین مسئول کومه‌له‌درخارج کشور، طرح‌جدید ازپیش‌نویس برنامه‌واساسنامهٔ تشکیلات هواداران تدوین کردم که به‌یمن دالان های تاریک وپیچ درپیچ بوروکراسی سازمان‌هرگز به‌دست هواداران نرسید.

زمانی که‌این طرح چاپ وآماده‌توزیع دردرون تشکیلات‌خارج کشورگردید، نمایندهٔ اعزامی کومه‌له جهت مطالعه طالب یک‌نسخه ازآن شد. امابلافاصله‌این طرح که‌هنوزبه‌رؤیت هیچ هواداری نرسیده بود "ضبط" گردید.

بعدها متوجه‌شدیم که‌گویا این طرح نیز "انحراف به‌چپ" (یعنی سوسیالیستی) داشته‌ومرزبین تشکیلات‌کمونیستی ودمکراتیک را مخدوش می‌کرده.

اما براستی پایه‌های اساسی بینشی که‌این طرح را "انحراف به‌چپ"! ارزیابی می نمود، کدام است؟ نمایندهٔ جدیدا عزامی کومه‌له "استدلال" می کند: مرحلهٔ انقلاب که‌مبارزه‌برای کسب "دمکراسی" را دردستورکارما قراردادهٔ‌تعیین کنندهٔ ماهیت و محتوای فعالیت تشکیلات درخارج کشورمی باشد.

نتیجهٔ عملی یعنی اینکه ما "سوسیال ـ دمکرات" هستیم و تشکیلات ما نیز بالطبع دمکراتیک! یعنی بورژوایی خواهد بود. این البته "تحلیل" است که توسط "چاق نمایندگی" از چهارطرف اسکورت می شود. اگر این "تحلیل" برایت قابل هضم نیست، البته بنا به درافشانی های سرمقالهٔ "پیشرو" شمارهٔ ۴، جوهر برنامه را نفهمیده ای و "ابهام" داری!

درفوریه ۱۹۸۳ نقدی برتئوری تشکیلات دمکراتیک نوشتم تحت نام: "تشکیلات دمکراتیک یک گام به پس". در این جزوه خطوط اساسی فعالیت ومبارزه درخارج کشوروهم چنین تشکیلات متناسب با آن را حول محور موضوع انقلاب اجتماعی پرولتاریا توضیح دادم.

پیش از توزیع این جزوه دردرون تشکیلات، بازهم نمایندهٔ اعزامی جهت مطالعه و "بحث" پیرامون آن خواستار یک نسخه از آن شد. روزها، هفته ها وماه ها گذشت ورفیق "ی" نماینده هنوز موفق به مطالعهٔ این جزوهٔ چندصفحه ای نشده بود.

بالاخره بعد از نزدیک به چهار ماه جهت بحث پیرامون جزوهٔ مزبور خود به پاریس رفتم. دربحث ها دیگر صحبتی از "ابهام" و "ابهام چی" درکار نبود. درآنجا مستقیما به "تروتسکیست" محکوم شدم. با وجودی که درآن زمان نیز مسئول تشکیلات خارج کشور بودم واز جانب دفتر سیاسی کومه له ما مورتجدید سازماندهی تشکیلات هواداران درخارج کشور گردیده بودم، مع الوصف بازهم جزوه مزبور "ضبط" گردید.

دراینجا "استدلال" درمقابل "تروتسکیسم" و "تروتسکیست" چنین به میان می آید: که هواداران تشکیلات "نمی خواهند"، خودمان (من وتو) آنها را درگروه های مجزا و "پراکنده" رهبری! می کنیم.

این نفی الفبای مبارزه بود. "هواداران تشکیلات نمی خواهند"! نه سوسیالیستی ونه دمکراتیک. استدلال هم این است که "آنها پایگاه اجتماعی ندارند".

بدون شک تمامی این خزعبلات رایج که مکافات خارج کشور را برای ما ایجاد نموده بود از همین مقولهٔ "مرحله انقلاب" نشئت می گرفت. استراتژی وتاکتیک انقلابی جایگاهی در ادبیات مبارزاتی رفیق "ی" ندارند. این مرحله است که راه های رسیدن به "هدف"! را تعیین میکند. البته فعلا این ادبیات درسایهٔ "چاق نمایندگی" می توانند که مرحله ای اتخاذ شوند.

باید از رفیق "ی" پرسید که طبق فرمول ایشان، پس چگونه است که اعضاء پایگاه اجتماعی دارند؟ این متاع را از کجا باید تهیه نمود؟ آیا صرفا "عضو بودن" ملاک است؟ پس بدین ترتیب سازمان، جامعه است.

آری، اگر از نقطه نظر تئوری انقلاب مرحله ای حرکت کنیم، آنان که سوسیالیسم را به مثابه استراتژی انقلابی پذیرفته اند، "پایگاه اجتماعی" ندارند. زیرا که در "جامعه" ما عضو نیستند.

تحقیر استراتژی انقلابی پرولتاریا، تحریف انقلاب سوسیالیستی وبالاخره نفی عنصر آگاه اینان دستون های اصلی تشکیل دهندهٔ ساختمان انقلاب مرحله ای.

انترناسیونالیسم پرولتری

یا "اخلاق تشکیلاتی"؟

یکی دیگر از کشفیات اتحاد مبارزان کمونیست قبل از تشکیل "حزب"، موضوع "سبک کار کمونیستی" است که درکنگره چهارم آن سازمان به مثابه "چارهٔ" همهٔ نابسامانی های نیروهای تشکیل دهنده "حزب کمونیست" وهم چنین تمامی جنبش کمونیستی جهان در پشت تریبون قد علم کرد.

انعکاس این "کشف" مهم درخارج کشورودردرون تشکیلات هواداران به هیچ وجه نمی توانست که مورد استقبال لازم قرار گیرد. چه، طبق بینش مرحله ای انقلاب، تشکیلات دمکراتیک که مبارزه برای کسب دمکراسی را دردستور قرار داده بود، نمی توانست "سبک کار کمونیستی" را اتخاذ نماید.

از این رو این متاع دربازار هواداران حتی درسایهٔ چماق نیز قابل عرضه نبود. نتیجه اینکه تنها درارگان عالیتر یعنی "کمیتهٔ خارج ازکشور کومه له" که من یکی از اعضای آن بودم می بایست مورد تحلیل وبررسی قرار گیرد.

ناسازگاری واختلافاتی که "کمیتهٔ خارج ازکشور کومه له" دستخوش آن شده بود، عمدتا بین نظرگاه های من ورفیق "ی" خلاصه می شد. دوبینش متضاد که هرکدام با یکدیگر نداشتند.

وظائف انترناسیونالیستی که مستقیما من مسئول آن بودم، به علت متاجرات مداوم درون کمیته عملا از محتوای پرولتری تهی گردیده وبه نازل ترین سطح ممکنه یعنی ارتباطات بوروکراتیک با سازمان های مشابه خارجی تقلیل پیدا کرده بود.

رفیق "ی" می گوید از آنجا که اعضاء ارگانی ما دردرون کمیته از اهمیت "حیاتی"! برخوردارند، لذا ما به وظائف انترناسیونالیستی بطور جنبی وفرعی برخورد می کنیم. درثانی چه تضمینی وجود دارد که عرصهٔ وظائف انترناسیونالیستی "میدان مناسبی برای تاخت وتاز تروتسکیسم پیدا نشد".

واما برای گیری برسر موضوعات مهم فعالیت کمیتهٔ خارج از کشور به هیچوجه امکان پذیر نبود زیرا که نفر سوم درحقیقت فقط عروسکی بود که دردرون کمیته جا داده شده بود. در اظهار نظرها شرکت نکرده والبته درحاشیه مسکررا "منافع تشکیلاتی" را موعظه می نمود.

بدین ترتیب سوغاتی اتحاد مبارزان کمونیست برای خارج کشور یعنی "سبک کار کمونیستی" به ماندبقچه ای بود که گره هایش جهت اتخاذ و اجراء هرگز از هم باز نشد.

به واقع درفقدان وجود استراتژی انقلابی، تشکیلات عملا موضوع کار انترناسیونالیستی را همچون "اخلاق تشکیلاتی" ای یافته بود که مخلصین تشکیلاتی می بایست بطور متعارف نسبت بدان ارادت داشته باشند.

دربحبوحهٔ اختلافات درون کمیته خارج کشور طبق پیام کمیتهٔ مرکزی به کردستان احضار شدم. اما پیش از عزیمت بنا به تصمیم دفتر سیاسی سازمان موظف شدم که برای آخرین بار به سازماندهی تشکیلات هواداران درخارج کشور پرداخته واصول کلی برنامه مبارزاتی و واساسنامهٔ آنها را به رشته تحریر درآورم.

این بار توسط یک فراخوان عمومی به تمامی بخش ها وبدنه های تشکیلاتی، موضوع برنامه وتشکیلات کمونیستی را به طور روشن عنوان نموده وتمامی رفقا را به شرکت پیگیرانه درموضوعات کنفرانس آتی دعوت کردم.

درپیش نویس برنامه واساسنامهٔ تشکیلات که مجددا نوشتم، بطور فشرده انقلاب اجتماعی پرولتاریا دربرنامه وآرایش کمونیستی سازمان در اساسنامه درصدر قرار گرفت وبدین ترتیب برش از گذشته "سوسیال ـ دمکراتیک" قطعی شد.

رفیق "ی" دربرخوردبه این طرح جدیدکه چندروزقبل ازکنفرانس به اتمام رسیده بود، اعلان نمودکه اجازه دهیم اونیزپس از "مطالعه" طرح نظرات خودرا بدهد. درآخرین روزکه دیگرفرصتی برای مناجره درکمیته باقی نمانده بود، نظرخودراچنین فرموله کرد:

"طرح با روح کومه له! مغایرت دارد... مسائل انحرافی ای درآن فرموله شده که مخالف اصول تئوریک ماست... آلترناتیو من این است: اعتقادعمیق (!) به انقلاب دمکراتیک وهواداری از کومه له... پافشاری به مسئله استقرارسوسیالیسم دریک کشور!و..."

نظرات رفیق "ی" دررابطه با طرح پیشنهادی من بظاهرخیراز "اقداماتی" میدادکه وی عملابه همراه عروسک های دیگرازروزها پیش مشغول تدارکش بود.

من پیشنهاد "ی" رانپذیرفتم وتنهاخواستارپخش جزوه خودم به نام "تشکیلات دمکراتیک یک گام به پس" درکنفرانس شدم. آنان خودسریعا مشغول فرمولبندی آن نظرگردیده وبالاخره پس از جابجاکردن کلمات وپس وپیش کشیدن آنها متنی راتهیه کردندوبا چسبی که همه هواداران درکنفرانس متوجه آن شدند، متن فوق را برروی طرح پیشنهادی من که آماده پخش بودقرارداده وتب را به صبح سپری کردند.

وچنین بودکه درآخرین کنفرانس تشکیلات خارج کشور، توطئه رفیق "ی" وچنددانشجوی دبیرستان های انگلیس، سازمان هواداران کومه له رامنحل اعلام نمود.

این بودنمائی ازچهره واقعی بوروکراسی "حزب کمونیست" که همچون وجه الزامی وتکمیل کننده تئوری انقلاب دمکراتیک بر تشکیلات خارج کشورنیز سایه افکنده بود.

اخیرا نماینده "حزب کمونیست" درزوریخ اعلام کرده است که: "درسفری که به آلمان غربی داشتم، ترتیب اخراج اورا ازحزب کمونیست دادم".

راستی که بی نظمی واغتشاش بوروکراتیک دردرون "حزب کمونیست" به درجه ای رسیده که این آماتور ناشی که بارها خودمن ازجانب کمیته مرکزی مامورتعقیب سوء استفاده های "بی محوز" او درسوئیس بودم، تقویم میلادی رادرذهن گم کرده است.

اوفراموش کرده که برای مستدل نشان دادن اظهاراتش باید حداقل ماه های میلادی وشمسی رادرسال ۱۹۸۳ یک دوحین پس وپیش می کشید. اوفراموش کرده که من پس ازکنفرانس آلمان ماه ها در کردستان مسئول پایگاه رادیودرمنطقه بوده وپس ازآنکه بورو - کراسی "حزب کمونیست" درابعادی وسیع حلقوم کوچکترین ندای اعتراضی ویاانتقادی رادرچنگال خودمی فشرد، وفقط پس از آن ونه درایران، بلکه درخاک عراق از "حزب کمونیست" جداشدم.

مسلما اگراوقبل ازاظهاراتش به تئوریسین های "حزب کمونیست" درپاریس مراجعه می نمود، آنها عقربه های سال شمار اورا شش ماه به حلومی کشیدند.

ونیزبدین مناسبت می توان به طیف کله مندان "حزب بوروکرات" درخارج کشوریادآوری نمودکه راه صحیح مبارزه با بوروکراسی بطورکل نه چشم فروبستن برحوهروپا به های ایدئولوژیک این پدیده وبا بسیج "دانشجویان دمکرات" برحول "جمافی" دیگر، که دقیقا نقدهمه جانبه وعملی بنیان های پوسیده وسرطانزای آن به شیوه ای اصولی می باشد. جنبش نوین چپ اولین قدم های اساسی رادراین زمینه برداشته است.

۱۹۸۴/۹/۲۶

باقیمانده ازصفحه ۵۴

دمکراتیک برحول مساله ماهیت شوراها وبه این اعتبارمحتوای اجتماعی دولت شوراهاست.

آنان می کوشندکه وجودیکتاتوری پرولتاریا را ازموضوع حاکمیت شوراها تفکیک نموده وبدین ترتیب "دولت شوراها" رابدون سلطه طبقاتی پرولتاریا به صحنه عمل یکتاننده هما نطورکه کائوتسکی نیزبا پذیرش صوری شوراها همچون "سازمان های پیکارجوی" طبقه کارگر، درعمل سلطه طبقاتی پرولتاریا یعنی دیکتاتوری وی رادردولت فوروی به فراموشی می سپارد.

لنین درمصداق دفاع کائوتسکی ازدمکراسی "عام" و"خالص" درمقابل دیکتاتوری دولت شوراها چنین می گوید: "اپورتونیسم معاصردروجودنماینده عمده آن کارل کائوتسکی مارکسیست سابق، کاملامشمول توصیف فوق الذکری است که مارکس درباره موضعگیری بورژوایی ذکرنموده زیرا این اپورتونیسم دایره قبول مبارزه طبقاتی رابه دایره مناسبات بورژوایی محدودمی کند.

"اپورتونیسم بخصوص دایره مبارزه طبقاتی رابه نکته عمده یعنی به دوران گذارازسرمایه داری به کمونیسم، به دوران سرنگونی ومحوکامل بورژوازی نمی رساند. درواقع این دوران به طورتاگزیردوران مبارزه طبقاتی بی نهایت شدیدوشکل های بی نهایت حاد این مبارزه است ولذا دولت این دوران هم تاگزیربا ید دولت دمکراتیک به شکل نوین (برای پرولتارها وبطورکلی برای تهیدستان) ودیکتاتوری به شکل نوین (علیه بورژوازی) باشد." (دولت وانقلاب - تاکیدها ازمتن اصلی)

پس می بینیم کوشش محافل ناسیونال - کمونیست کشورما مبنی برموعظه درباره حکومت شوراها بدون دیکتاتوری پرولتاریا، کوششی است که دربطن خوداپورتونیسم "مادقانه" رامی پروراند. هواداران تئوری انقلاب مرحله ای درجهت طفره روی ازاستراتژی انقلابی پرولتاریا با مخدوش نمودن محتوای اجتماعی دولت طراز نوین پرولتری ازطریق تقلیل نقش شوراهای کارگری ازارگانهای توده ای وانقلابی حاکمیت پرولتاریا به سازمان های بی اختیار ومادون دولتی، نه فقط مفهوم لنینی دولت نوین کارگری رانفی نموده، که حتی افزون برآن نظریه طبقاتی دولت رابطوراعم از مضمون واقعی تهی می سازند.

اگرچه آنان بارها وبارها درتعارفات بی مایه سنتریستی به سند ارتدادکارل کائوتسکی نیزشهادت می دهند، اما دررابطه باحقایق تاریخ مبارزه طبقاتی ازموضع اپورتونیستی کائوتسکی نیزپارا عقب ترنهاده اند!

۱۹۸۴/۹/۱۷

نمایی از دولت نوین

ج . ک .

ضرورت خردکردن ماشین دولتی بورژوازی در نظریهٔ مارکسیستی دربارهٔ دولت ، حلقهٔ واسطی است در تکامل مفهوم طبقاتی دولت همچون ارگان سیادت سیاسی طبقهٔ معین از یک سو و تبیین ماهیت و محتوای اجتماعی دولت طراز نوین از سوی دیگر .

اگر در دکترین مارکس و انگلس ضرورت تخریب این ماشین به مثابه آخرین مدارج تکامل نظریهٔ مارکسیستی دولت می نماید ، در نزد لنین این مساله در عمل اولین مبنای تحلیل و بررسی خصلت پرولتری دولت طراز نوین محسوب می شود . "دولت و انقلاب" لنین نیز گوشتی است گسترده در تحلیل و اثبات بخش دوم این قضیه که جنبهٔ حدلی و اثباتی آن را در "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" به نمایش می گذارد .

کارل کائوتسکی مرتد هنوز مفهوم طبقاتی دولت را همچون ارگان حکومتی می پذیرد و افزون بر آن جنبهٔ قهرآمیز انقلاب و کسب قدرت سیاسی را نیز با ورد ارد . آنچه که لنین را با وی به حدلی سخت می کشاند ، همانا طرز و شیوهٔ استفاده از ماشین دولتی و مکان واقعی آن در روند انقلاب پرولتاری می باشد .

با ورلنین در برابر کائوتسکی بر آن است که پرولتاریا بنا به منطق انقلاب اجتماعی اش نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده بورژوازی را همانطور که هست در احتیار گرفته و به خدمت انقلاب وا - دارد . بلکه باید آن را درهم کوبد ، دگرگونش سازد و محتوایی نوین به آن ببخشد .

در اینجا به تمام استدلالات لنین در جهت اثبات محتوای اجتماعی دگرگون شدهٔ دولت بورژوائی و بیرون کشیدن مفهوم واقعی دمکراسی پرولتری در جامعهٔ انقلابی است . واشارات کوتاه وی به مفهوم طبقاتی دولت بطور اعم از جانب مارکس و انگلس ، نه اثبات مجدد این حقایق تثبیت شده به کارل کائوتسکی ، که دقیقا درجهت جلوگیری از عقب نشینی احتمالی وی نسبت به مواضع کنو - نی اش دربارهٔ مفهوم طبقاتی دولت می باشد .

به عبارت دیگر حدل لنین با آن کائوتسکی ای است که دولت طبقاتی و انقلاب قهرآمیز را می پذیرد اما خواهان تخریب ماشین دو - لتی تخیر شده و دگرگونی اجتماعی آن نیست . وجنبهٔ اثباتی بحث لنین که باید آن را در لابلای حدل وی با کائوتسکی باز یافت ، همانا تفسیر محتوای دگرگون شدهٔ دولت همچون عمده تکلیف پرولتاریا در انقلاب اجتماعی است و نه تکرار مجدد مفهوم مارکس و انگلس از دولت طبقاتی

لنین شوراها را بمثابه شکل ملی دیکتاتوری پرولتاریا ارزیابی کرده و دولت شوروی را همچون دولت طراز نوین طبقه کارگر ، دولتی که به بارزترین شکل محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتری را بر بستر جامعهٔ انقلابی نمایندگی می کند ، توصیف می نمود .

بدین ترتیب لنین در آستانهٔ انقلاب سوسیالیستی اکتبر ، حزب بلشویکی روسیه را به تازه ترین دستاوردهای مارکسیسم در رابطه با وظائف انقلاب پرولتاری نسبت به دولت مسلح و از آن پس بود که کمونیست ها برای اولین بار و از لحاظ عملی دورنمای دولت نوین پرولتری را در برابر خود باز یافته و در این معنا محتوای اجتماعی دولت آینده را در دل انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به پراتیک کشا - نیدند .

اکنون بیش از شصت و هفت اکتبر از انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه می گذرد و همچنان مفهوم لنینی دولت طراز نوین پرولتری تنها پاسخ ارائه شده از جانب مارکسیستهای انقلابی به مساله دولت می باشد . اگرچه تا به امروز و در سطح جهان اصول کلی این نظریه در صفوف مارکسیست ها مورد تردید قرار نگرفته ، اما بیهوده است بپنداریم که کماکان از آلتشفته فکری خرده بورژوازی در صفوف جنبش چپ مصون مانده است . عناصر اساسی ای که در تئوری مارکسیستی دولت از جانب لنین عنوان می شوند از اهمیت بسزایی برخوردارند زیرا که قادرند تمامی دار و بست فکری خرده بورژوائی را در ارتباط با دولت و انقلاب درهم فروریخته و به شیواترین بیان وظایف پرولتری انقلاب اجتماعی را نسبت به دولت فرموله نمایند .

اما برای درک مفهوم لنینی دولت و انقلاب باید که این مقوله را در حیطهٔ موضوع استراتژی و تاکتیک انقلابی مورد نقد و بررسی قرار داد .

توسل به هر طریق دیگر غیر از این ، نه فقط اینکه با متدولوژی تحلیل مارکسیستی بیگانه است ، که افزون بر آن گریزی خواهد بود واقعی درجهت مخدوش نمودن و یا نفی استراتژی پرولتاریا در انقلاب .

بدون تک از جنبهٔ تاریخی هیچ طبقه و یا قشری اجتماعی غیر از پرولتاریا در درون جامعهٔ سرمایه داری ، ضرورت خردکردن ما - شین دولتی بورژوازی را در انقلاب اولین شرط پیروزی و حرکت به پیش نمی داند . در روند انقلاب این نه یک حکم از پیش تعیین شدهٔ مسحائی ، بلکه موضوعی است که منطقا از قانونمندی تاریخی - طبقاتی مبارزه پرولتاریا استنتاج می شود .

طبقات محروم غیرپرولتری در جامعهٔ سرمایه داری ، در تحلیل نهایی همواره در جهت تغییر و تبدیلاتی اقتصادی و سیاسی در محدودهٔ نظام موجود دست به مبارزه می زنند . درحقیقت آنها از طریق یک سری بندها و نهادهای اجتماعی در جامعه به نظام سرمایه داری وابسته شده اند و مبارزهٔ آنان برعلیه قدرت حاکمه همانا مبارزه ای است که باید در درون قانونمندی ها و ارگانیسم پیچیدهٔ این وابستگی معنا و تحلیل شود .

از این رو انتقاد آنان به نظام سرمایه داری ، انتقادی نا - پیگیر است . هدف آنان در مبارزه و انقلاب کسب امتیاز اقتصادی و یا ورنه پیروزی های مقطعی سیاسی است .

اما طریق پرولتاریا جز این است . او به حکم منافع تاریخی اش بمثابه راهبر ملت مقهوری پا به میدان مبارزه می نهد که از پیروزی معنا و مفهومی روشن متصور است . انتقاد پرولتاریا به نظام سرمایه داری ، کلیت وجودی این نظام را به محاکمه می کشاند ورای تاریخی وی نسبت به این سیستم استثمارگر ، نابودی آن است و از این رو انتقادش ، انتقادی پیگیر است .

هدف بلاواسطهٔ پرولتاریا در مبارزه و انقلاب کسب قدرت دولتی است و تمامی تاکتیک های متنوع وی که در روند مبارزهٔ سیاسی طبقات محروم جامعه فعلیت می یابند نیز فقط از همین استراتژی انقلابی یعنی کسب قدرت دولتی تبعیت می کنند .

پس موضوع خردکردن ماشین دولتی بورژوازی نه یک مساله عمومی انقلاب ، که تاکتیک مشخص پرولتاریا در جهت کسب قدرت

سیاسی است . فعلیت این تاکتیک مشخص پرولتاریا در بین زحمتکشان محروم جامعه که در چارچوب نظام سرمایه‌داری به تنگنا رسیده‌اند ، جنبش انقلابی را به عموم وادار به "تمرکز تمام نیروهای مخرب" بر علیه قدرت دولتی می نماید .

این اولین عنصر بحث جدلی لنین با کارل کائوتسکی است که امروز از جانب گروه‌های ناسیونال - کمونیست ما به فراموشی سپرده شده است .

آنان موضوع خردکردن ماشین دولتی بورژوازی را بدون توجه به اهداف تاریخی - طبقاتی پرولتاریا و بدون ارتباط با استراتژی انقلابی وی همچون یک مساله عمومی انقلاب و بمثابه عملی در خود و برای خود جلوه‌گر می سازند .

در اینجا آنان به درستی منافع طبقاتی اقشار و طبقات غیر - پرولتری را در رابطه با تکالیف انقلاب نسبت به دولت نمایندگی می کنند . لنین در کتاب " دولت و انقلاب " جوهر این عنصر را چنین توضیح می‌دهد :

"از اینجاست که همهٔ احزاب بورژوازی ، حتی دمکراتیک ترین آنها و از جمله احزاب "دمکراتیک - انقلابی " تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمارند .

این سیر حوادث ، انقلاب را وادار به "تمرکز تمام نیروهای مخرب " علیه قدرت دولتی می نماید و مجبور می کند وظیفهٔ خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد نه اینکه بهبود این ماشین . . .

در سال ۱۸۵۲ آنچه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی - طبیعی مسجل نمود ، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفهٔ "تمرکز همهٔ نیروهای مخرب " علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفهٔ "درهم‌شکستن" ماشین دولتی رسیده است . . .

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر از سال ۱۸۵۲ کار را به "تمرکز همهٔ نیروهای" انقلاب پرولتاری برای "تخریب" ماشین دولتی منجر می کند ."

ما نیز امروز در مقابل اصحاب هوادار تئوری انقلاب دمکراتیک که کوشش می کنند تا درس های گرانبهای "دولت و انقلاب" و هم چنین تجربهٔ غنی انقلاب سوسیالیستی اکتبر را به موزهٔ آثار عتیق روان سازند ، توضیح می دهیم که در عصر ما ، عصر انقلابات اجتماعی پرولتاریا ، مساله خردکردن ماشین دولتی بورژوازی ، بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع تر از سال ۱۹۱۷ جزء لاینفک سیاست پرولتاریا در جهت تحقق استراتژی انقلابی وی یعنی استقرار دیکتاتوری پرولتاری است .

اما وجه تمایز بسیار بارز در افتراق منافع پرولتاریا با دیگر طبقات محروم در تخریب دستگاه نظامی - بوروکراتیک بورژوازی در این است که برای پرولتاریا دولت فی نفسه هدف نیست ، بلکه افزاری است قدرتمند در دست وی برای ایجاد دگرگونی انقلابی در جامعه .

به عبارت دیگر کسب قدرت دولتی از جانب پرولتاریا نه پایان کار ، که آغاز آن است . پرولتاریا نمی‌تواند ماشین دولتی بورژوازی را بدون ایجاد دگرگونی بنیادین در ساختار اجتماعی آن در جهت تحقق اهداف خود بکار گیرد . پرولتاریا آنگاه که در راس قدرت دولتی قرار می گیرد ناچار است که به برهم زنی و دوباره سازماندهی مناسبات اجتماعی جامعه مبادرت ورزد و از این رو با یدکه در وهلهٔ نخست ساختار اجتماعی دولت را به طریق انقلابی دگرگون سازد .

این دومین عنصر بحث جدلی لنین با کارل کائوتسکی است که در واقع اساس جدایی مارکسیسم انقلابی را از اپورتونیسم کائوتسکیستی ترسیم می‌نماید . این مبحث کلید تحلیل ماهیت و محتوای اجتماعی دولت طراز نوین پرولتری است که هم چنین اساس اختلافات ما را با هواداران تئوری انقلاب دمکراتیک در رابطه با نظریهٔ مارکسیستی دولت نمایندگی می کند .

حال ببینیم که مساله دگرگونی در ساختار اجتماعی دولت چگونه است و از چه طریق عملی خواهد شد . از نقطه‌نظر محتوای اجتماعی دمکراسی بورژوائی ، دولت بورژوازی همواره به لایه‌های اجتماعی معینی در جامعه سرمایه‌داری متکی بوده که صرفنظر از خصوصیات درونی هر جامعه ، این لایه‌های اجتماعی عبارتند از طبقهٔ بورژوازی ، خرده‌بورژوازی مرفه ، بوروکراتهای اداری و لشگری و لومپن های قشری . که البته سلطهٔ طبقاتی بورژوازی در جامعه خود اولین شرط و ضامن بقای این صورتبندی اجتماعی در ساختار دولت می باشد .

پرولتاریا پس از تخریب ماشین دولتی بورژوازی و کسب قدرت دولتی بلافاصله از طریق سازماندهی شرکت وسیع زحمتکشان در سرنوشت جامعه و متکی نمودن قدرت دولتی به لایه‌های اجتماعی فقیر در جامعه ، امر دگرگونی ساختار اجتماعی دولت را عملی خواهد نمود .

این عمل او مستقیما و منطقا از قانونمندی مبارزهٔ تاریخی - طبقاتی وی ناشی شده و ناگزیر به انقلاب جنبهٔ خلقی خواهد بخشید ، دولت کارگری با ایجاد گاردو یا میلیس ملی متشکل از سربازان زحمتکش و لاروبی دستگاه بوروکراتیک - اداری بورژوازی ، عمل تعمیق و گسترش انقلاب را در ابعادی وسیع آغاز خواهد نمود .

در اینجا دولت طراز نوین به قاطع ترین شکل محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتری را بر بستر جامعهٔ انقلابی به نمایش می گذارد که البته اولین شرط و ضامن بقای این امر وجود دیکتاتوری بلامنازع پرولتاریا در راس قدرت دولتی است . در این معنا دولت ابزار پرقدرتی است در دست پرولتاریا برای آغاز انقلاب سوسیالیستی ، برهم زنی و دوباره‌سازماندهی مناسبات اجتماعی در جامعه .

با توجه به این مبحث و تکیه بر تجارب تاریخی گذشته در جهان ، جای هیچگونه تردیدی باقی نمی ماند که هرگونه دولت ائتلافی و یا دمکراتیک ... به هیچ عنوان شایستگی نظری و عملی احتساب نام دولت نوین پرولتری را نداشته و در عمل خود به مانعی تبدیل خواهد شد که راه را بر انکشاف انقلابی جامعه تحت رهبری پرولتاریا سد خواهد نمود .

و این امر که پرولتاریا بعد از کسب قدرت دولتی ناگزیر از تعمیق و گسترش انقلاب خواهد بود ، در عمل محتوای غیرپرولتری (بورژوائی) دولت های "دمکراتیک انقلابی " هواداران تئوری انقلاب دمکراتیک را افشا و برملا می سازد . زیرا که گفتیم برای پرولتاریا دولت فی نفسه هدف نیست ، بلکه افزاری است قدرتمند در اختیار وی برای دگرگونی انقلابی جامعه . و این دگرگونی در پایه‌ای ترین تعریف خود ، همانا امر سازماندهی خود مدیری کامل در پایین و سلطهٔ طبقاتی پرولتاریا در بالا می باشد .

در این مسیر ، شوراهای کارگری مبنای اصولی و اولیهٔ اقدامات انقلابی پرولتاریا در تجدید سازمان جامعه هستند .

محتوای اجتماعی دمکراسی پرولتری در تاریخ جهان ، شکلی عالیتر از شوراهای کارگران و زحمتکشان فقیر به خود دیده است . به عبارت دیگر دولت طراز نوین پرولتری با وظائفی که در فوق برای آن برشمردیم ، فقط دولت شوراها خواهد بود .

و بالاخره سومین عنصر جدلی بحث ما با هواداران تئوری انقلاب

بقیه در صفحه ۵۲

ریشه‌های ستمکشیدگی زنان (۱)

ازسخنرانی های کولنتای دردانشگاه سرخ اسوردلف

ترجمه ازناصر

پیش درآمد

چهارده کنفرانسی که در پیش‌رو دارید، در بهار سال ۱۹۲۱ (آوریل، مه، ژوئیه) در دانشگاه اسوردلف لنینگراد ایراد شدند. خطاب این کنفرانس‌ها اساسا با کسانی بود که خود را برای فعالیت در بخش‌های مربوط به زنان آماده می‌کردند. بخشی از آنها روی نوار ضبط شده بودند. مابقی را بر اساس یادداشتهایم، در پائیز سال ۱۹۲۱، برشته تحریر در آوردم.

هدف از این کنفرانس‌ها آن بود که دانشجویان را به‌دیدگاهی کلی و اساسی، از موضع مارکسیزم در مورد مساله زن مجهز کنم ـ در واقع به شکلی ساده شده و آسان فهم ـ و سپس، در چهار کنفرانس آخر، تغییرات انقلابی در زندگانی زنان و شرایط نوین آن را در دولت کارگری روشن سازم. منظور از این آخری بازشناخته شدن زنان همچون یک عضو واقعی و کامل جامعه میباشد. موقعیت جدید زن نمیتواند تنها از یک بینش نوین از حقوق اجتماعی و سیاسی‌اش ناشی شود. بلکه همچنین به دگرگونی عظیمی در روابط زن و مرد نیازمند است.

این امر، در سال ۱۹۲۱، زمانیکه انقلاب در حال گذار از کمونیزم جنگی به سیاست اقتصادی نوین (نپ) بود، و از پیچ تندی میگذشت، به روشنی آشکار گشت. به یمن نتایج سیاست اقتصادی نوین، میزان پیشرفت روند برش از آداب بورژوائی، و از ستن آن، روشن‌تر از گذشته نمایان شد. در طی سه سال انقلابی که گذشته بود، شالوده‌های اجتماعی‌ـاقتصادی جامعه بورژوائی متلاشی شدند. و توده‌ها، با سرسختی و پیگیری وصف ناپذیری، کوشیدند شالوده‌های جامعه کمونیستی را پی ریزی کنند. جوی که در آن زمان حاکم بود، آداب و سنن قدیمی را با سرعت فوق‌العاده‌ای مسخره و بی اعتبار میساخت. بجای آنها شاهد نطفه‌بستن مناسبات جامعه انسانی کاملا نوینی بودیم. خانواده بورژوا دیگر تنها مدل ممکن نبود. کار جمعی اجباری برای اجتماع، زنان را در مقابل هستی اجتماعی کاملا نوینی قرار میداد. او دیگر منحصرا در اختیار فامیل خود نبود. بلکه به جامعه (کار اجتماعی) نیز تعلق داشته بدین ترتیب شرایط زندگانی دیگری رفته رفته متولد شدند. همچنان که اشکال دیگری از پیوندهای انسانی. در این میان روابط میان کودکان و اولیاء نیز رو به دگرگونی گذارد. در سال ۱۹۲۱، آن سال حیاتی، شاهد آن بودیم که علائم فرا رسیدن شیوه نوینی از تفکر، آداب و اخلاقی نوین، و مهمتر از همه، نقش نوینی برای زن و ارزش و اهمیت آن در جامعه، با شدت و حدت ویژه‌ای در دولت شوروی پدیدار شدند. در زیر آتش توپخانه‌هائی که از جمهوری کارگری مادر مرزهای بیشمار دفاع میکردند، سنن جامعه بورژوائی ضربت‌های کاری خورده و در حال فرو ریختن بود.

آداب زندگانی، شیوه‌های تفکر و قوانین اخلاقی متعددی، امروز، یا کاملا ناپدید شده‌اند یا در حال ناپدید شدن هستند. سیاست اقتصادی نوین، قادر نبود تغییراتی را که در رابطه با خانواده و روابط بین زوجها پدید میامدند، به عقب اندازد. و نیز موفق نشد که موقعیت زن را در بطن اقتصاد شوروی تضعیف کند. ولی تا این لحظه، هنوز انعکاسی از شیوه نوین زندگانی و هستی که تا سال ۱۹۲۱ در مقابل زنان کارگر حزب شکفته میشدند، در میان اکثریت عظیم زنان دیده نمیشد. شرایط نوین جامعه، و به طریق اولی موقعیت زنان در آن، از نزدیک با ساختار و سازماندهی نظام اقتصادی پیوند خورده‌اند. انکشاف تولید سوسیالیستی، تجزیه خانواده سنتی را بدنبال دارد، که از آنجا، رهائی و آزادی فزاینده زن را در بطن جامعه ممکن میسازد. منتها از آنجا که احتراز از عقب‌گرد و تعویق در پی ریزی جامعه کمونیستی مان ممکن نشد، این امکان وجود دارد که روند فراگیر رهائی زنان نیز، برای مدتی، با بن بست روبرو شود (۱).

موقعیت و نفوذ سیاسی زنان کارگر، امروز، دیگر با شرایطی که در سال ۱۹۲۱ حکم فرما بود، قابل قیاس نیست. در حقیقت، زنان کارگر و دهقان ما به کمک و پشتیبانی حزب موفق شده‌اند، پیروزمندانه، از دستاوردهای اولین سالهای انقلاب دفاع کنند و حقوق زنان زحمتکش را تحکیم کرده و گسترش دهند. اگرچه موفقیت‌شان در این دومی، بسته به زمینه و شرایط، ناموزون، اینجا کمتر و آنجا بیشتر بوده است. تردیدی نیست که آن نیروهای اجتماعی که موفق شدند ضرورت بی چون و چرای کار برای زنان را در تمام رده‌های اجتماعی مختلف در جامعه جا بیندازند، تا شرایط مادی دگرسانی خانواده و آداب معاشرت فراهم شود، امروز محسوسا ضعیف شده‌اند. این، بی‌شک، نتیجه سیاست اقتصادی نوین است. دگرگونی های اقتصادی و سیاسی، امروز، دیگر تحت فشار بسیج های توده‌ای صورت نمی‌گیرند بلکه در دراز مدت و در اثر سیاست‌ها و هدایت آگاهانه حزب کمونیست تکامل مییابند. متاسفانه این بدان معنی است که بجز آن زمان که دستاوردهای انقلابی به خطر می‌افتند، حزب نمی‌تواند دگرگونی های لازم را تحمیل کند.

دیگر آنکه، تصمیم من بر آن است که در چاپ نوین حک و اصلاح و ترمیمی در متن این کنفرانس‌ها انجام ندهم. تغییر دادن آنها بمناسبت شرایط کنونی، اندک ارزش آنها را همچون شاهد و ناظر جو کار زمان خود، و حقایق زندگی در آن زمان، و دستاوردهای آن ـ که خود انعکاسی از حدت انقلاب و شاخصی از موقعیت زنان در جمهوری کارگری است ـ از میان می‌برد.

بر من روشن است که این کتاب تنها ادای سهمی پراکنده و غیر جامع به حل مساله زن در مرحله معینی از انقلاب بشمار می‌رود.

با این همه تصمیم گرفتم این کنفرانس‌ها را در همان شکل نخستین شان منتشر سازم. چرا که اعتقاد راسخ دارم که مطالعه و فهم گذشته ـ و مهمتر از همه تجزیه و تحلیل تاریخی موقعیت زن در رابطه با تکامل اقتصادی ـ درک وظایف کنونی‌مان را تسهیل خواهد کرد. و از این رهگذر، ادای سهمی به تحکیم جهان بینی کمونیستی بشمار میرود. و همچنین طبقه کارگر را در جستجوی کوتاه‌ترین راهی که به رهائی کامل و بی قید و شرط زنان کارگر منتهی میشود یاری خواهد داد.

موقعیت زن در کمون اولیه

امروز سلسله کنفرانس‌هایمان را، که در مورد مسائل زیرین هستند، آغاز میکنیم: موقعیت زن در جامعه بنابراشکال اقتصادی گوناگون آن. موقعیت زن در جامعه بمثابه تعیین کننده موقعیت او در خانواده. این ارتباط تنگاتنگ و انحلال‌ناپذیر در تمام مراحل بینابینی تکامل اقتصادی‌ـاجتماعی مشاهده میشود. از آنجا که کار آتی شما این خواهد بود که زنان کارگر و دهقان را به آرمان جامعه جدید که جایگاه زیست آینده آنان خواهد بود، جلب‌کنید، لازم است چگونگی این رابطه را خوب بفهمید. معمول ترین اشکالی که به شما خواهند گرفت این است‌که امکان تغییر دادن موقعیت زن و شرایط زیست او وجود ندارد. این شرایط ناشی از ویژگی های جنس او هستند. زمانی که شما به مساله ستم کشیدگی زن بپردازید، زمانی که فعالیت خود را برای رهائی او از یوغ خانواده آغاز کنید، زمانی که در خواست حداکثر مساوات ممکن را میان مرد و زن پیش بکشید تا مبارزه حول آنرا دامن زنید، فورا با این استدلال که از فرط استعمال فرسوده شده است روبرو خواهید شد: "محروم بودن زنان از حقوق اجتماعی و نابرابری آنان با مردان، یک حقیقت تاریخی است و به این دلیل از میان برداشتنی نیست وابستگی زن به مرد و موقعیت فرو دست او، همیشه وجود داشته‌اند و تغییر کردنی نیستند. اجداد ما چنین زیسته‌اند و و کودکان و نوادگان ما نیز چنین زندگی خواهند کرد"

پاسخ به این استدلال، داوری همان تاریخ است: تاریخ انکشاف جامعه انسانی و دانش ما از گذشته و ماهیت واقعی مناسباتی که وجود داشته‌اند. وقتی که از شرایط زندگی گذشته، آنطور که واقعا در طی چند هزار سال گذشته انکشاف یافته‌اند اطلاع حاصل کنیم، عمیقا قانع خواهیم شد که محرومیت زنان از حقوق اجتماعی، در قیاس با مردان، و فرودستی برده‌وار آنان همیشه وجود نداشته است. زمانی بوده است‌که زن و مرد از حقوق مطلقا برابری برخوردار بوده‌اند. و همچنین زمانی بوده است‌که مرد، تا حدی، به زن همچون هادی و رهبر می‌نگریسته است.

بررسی دقیقتر موقعیت زن، که در طی مراحل مختلف تحول اجتماعی و بموازات آن دائم دگرگون شده است بروشنی به شما نشان خواهد داد که محرومیت کنونی زنان از حقوق اجتماعی، محرومیت آنان از استقلال فردی، محدودیت مزایائی که درخانواده و جامعه از آن برخوردارند، هیچ یک ناشی از خصوصیت ذاتی طبیعت مونث نیست. همچنین بهیچوجه حقیقت ندارد که زنان از مردان کم هوش ترند. خیر! وابستگی زن و بردگی او را نمیشود بکمک این یا آن خصوصیت "طبیعی" توضیح داد. بلکه ماهیت کاری که جامعه مشخص به او محول میکند موجد آنست. از شما میخواهم چند فصل اول کتاب بیبل، زن و سوسیالیزم، را بدقت مطالعه کنید. کتابی که در تمام طول کارمان مرتب مورد استفاده خواهد بود. بیبل نشان میدهد که رابطه تنگاتنگ و ارگانیکی میان (چگونگی) شرکت زنان در تولید و موقعیت آنان در جامعه وجود دارد. سخن را کوتاه کنیم: این یک قانون اقتصادی‌ـ اجتماعی است‌که مستبعد میباید دائم در نظر داشته باشیم. چرا که درک مسائل رهائی واقعی زن، و ارتباط آن با مساله کار، برایتان ساده‌تر خواهد شد. بسیاری گمان میکنند که زن، در آن زمان که بشریت هنوز در عالم بربریت بسر میبرد در موقعیتی بمراتب بدتر از امروز قرار داشت. که موقعیت او با یک برده واقعی هیچ تفاوتی نداشت. این باور که رهائی زن به پیشرفت علم و فرهنگ بستگی خواهد داشت، که آزاد کردن زن از یوغ بردگی کار تمدن انسانها خواهد بود، خطای محض است. تنها قفلای بورژوای می‌توانند یک چنین عقایدی ابراز دارند. ولی ما نیک میدانیم که رهائی زن کار علم و فرهنگ نیست. تنها آن نظام اقتصادی که در آن زن بتواند کار مولد مفیدی برای اجتماع انجام دهد، چنین رسالتی خواهد داشت. کمونیزم یک چنین نظامی است.

موقعیت زن، همیشه ناشی از نوع کاری است‌که در مقطع معینی از سیر تکامل نظام اقتصادی مشخص انجام میدهد. در دوران کمونیزم اولیه ـ که در کنفرانس‌های دیگری، در باره تکامل اقتصادی ـ اجتماعی جامعه، نیز در باره‌اش بحث‌کرده‌ایم ـ دورانی که آنقدر قدیمی است‌که مشکل به تصور در میاید، زمانی که مالکیت خصوصی چیزی ناشناخته بود و انسانها دردسته‌های کوچک زندگی میکردند، هیچ تفاوتی در موقعیت مرد و زن وجود نداشت انسانها از محصول شکار و جمع‌آوری میوه زندگانی میکردند. در طی این دوره تکامل انسان اولیه که به دهها هزار سال، چه میگویم، به صدها هزار سال قبل برمیگردد، تفاوت محسوسی میان وظایف و مسوولیت‌های مرد و زن وجود نداشت. کاوش‌های انسان شناسان ثابت‌کرده است‌که در مرحله آغازین تکامل انسان، یعنی مرحله شکار و جمع آوری‌میوه زن و مرد از قدرت بدنی و انعطاف‌پذیری تقریبا مشابهی‌برخوردار بودند. این خود حقیقتی جالب و مهم است. بسیاری ازخصوصیات ویژه بدن زن، مانند سینه‌های بزرگ، اندام باریک، بدن ضاف و منحنی، و ساختار عضلانی ضعیف، مدتها بعد، یعنی زمانی که زن میبایست نقش "ماشین جوجه کشی" را بازی میکرد، و نسل اندر نسل، تنها وظیفه تجدید تولید جنسی را ایفا می‌نمود، پدیدار شدند.

در میان قبایل وحشی کنونی نیز تفاوت قابل توجهی میان زن و مرد وجود ندارد. سینه‌های او کمتر بزرگ شده‌اند، باسن او کوچکتر است و عضلاتش محکم‌تر و کاری‌ترند. در دوره کمونیزم اولیه نیز چنین بود. زن از لحاظ اندام فرق چندانی با مرد نداشت و از قدرت بدنی و طاقت عملا برابری برخوردار بود.

تولد نوزاد، در مشاغل عادی زن ـ که همان شکار و جمع آوری میوه بهمراه سایر اعضاء آن جمع اولیه که ایل TRIBE نام دارد، بود ـ تنها وقفه مختصری ایجاد میکرد. زن همچنین میبایست حملات مخوف ترین دشمنان آن دوره راکه همان‌حیوانات گوشتخوار بودند، همچون سایر اعضاء قبیله ـ برادران و خواهران، اطفال و اولیاء ـ دفع کند.

هنوز نه از وابستگی زن به مرد خبری بود، نه از حقوق متمایز. شرایط چنین تمایزی در آن زمان وجود خارجی‌نداشت قانون، حقوق و تقسیم اموال هنوز مناسبات ناشناخته‌ای‌بودند. زن، بطور یک جانبه به مرد وابسته نبود، چرا که مرد خودکاملا محتاج جمع بود. در حقیقت تمام تصمیمات را ایل خود میگرفت. کسی که مطیع اراده جمع نبود، از میان میرفت، از گرسنگی میمرد، یا طعمه حیوانات میشد. تنها به یمن همبستگی کامل در میان جمع بود که انسان میتوانست در مقابل قوی‌پنجه‌ترین و خطرناک ترین دشمنان آن دوران از خود محافظت‌کند. هرچه انسجام درونی ایل بیشتر بود و فرد فرد اعضاء بیشتر مطیع آن بودند، مقابله جمعی با دشمن مشترک موثرتر میگشت. پس نتیجه نبرد مطمئن تر بود و ایل از آن نبرد باز مستحکم‌تر بیرون میامد. مساوات و همبستگی طبیعی، از آنجا که ضامن انسجام درونی

ایل بودند، موثرترین سلاح دفاعی محسوب میشدند. بدین دلیل است که در تمام طول تکامل اقتصادی نخستین مرحله جامعه انسانی، محال ممکن بود که عضوی از ایل تابع عضوی دیگر باشد یا بطور یک جانبه به او وابسته شود. در دوره کمونیزم اولیه زن نه بردگی میشناخت، نه وابستگی اجتماعی، و نه ستم. بشریت هنوز چیزی از طبقه، استثمار و مالکیت خصوصی نمی دانست. و برای هزاران سال، شاید حتی صدها هزار سال چنین زندگی کرد.

این تصویر، در طی مراحل بعدی تکامل انسان، رفته رفته عوض میشود. اولین آثار کار مولد و سازماندهی اقتصادی خود نتیجه روندی طولانی بود. به دلائل اقلیمی و جغرافیائی، ایل، بنا به اینکه در منطقه جنگلی یا جلگه‌ای قرار گرفته بود، یا اسکان مییافت و یا به گله داری می پرداخت. اکنون، ایل در مرحله تکاملی بالاتری از مرحله نخستین که متکی بر شکار و جمع‌آوری میوه بود قرار داشت. بموازات این اشکال نوین سازماندهی اقتصادی، اشکال نوینی از اجتماعات بشری پدیدآمد.

اکنون موقعیت زن را در دو ایل که اگرچه در یک زمان میزیستند، ولی دو شکل سازماندهی متفاوت داشتند، بررسی میکنیم. اعضاء ایل اول در منطقه‌ای جنگلی که مزارع متعددی در میان داشت، مسکن گزیدند و کشت و زرع را پیشه خود کردند. حال آنکه اعضاء قبیله دوم، با گله‌های گاو و اسب و بزشان، در منطقه‌ای جلگه‌ای می زیستند و به گله‌داری اشتغال داشتند. این دو ایل هنوز در مرحله کمونیزم اولیه بودند و از مالکیت خصوصی چیزی نمی دانستند. ولی موقعیت زن در میان این دو ایل، به نقد از هم متفاوت بود. در ایلی که کشاورزی میکرد، زن نه تنها از حقوق کاملا متساوی برخوردار بود، بلکه حتی گاهی در موقعیت حاکم قرار داشت. برعکس، در میان ایل گله‌دار، موقعیت فرودست، وابسته و ستمکشیده زن در اولین نگاه به چشم می خورد.

تحقیقات مربوط به تاریخ اقتصادی، مدت های طولانی، تخته‌بند این مفهوم بود که جوامع بشری میبایست ضرورتا از تمام پله‌ها، تمام مراحل تکامل اقتصادی عبور کنند: هر ایل میبایست ابتدا به شکار، سپس به گله‌داری، و بالاخره بعد از آن به کشاورزی اشتغال می داشته، و تنها در آخرین مرحله به پیشه‌وری و تجارت می‌رسیده است. ولی تحقیقات جدید نشان داده‌اند که ایلات اغلب از مرحله شکار و جمع آوری میوه مستقیما به مرحله کشاورزی گام می‌نهادند، بدون آنکه از مرحله گله‌داری عبور کنند. در این رابطه، شرایط جغرافیائی و طبیعی تعیین کننده بودند.

بزبان ساده، این بدان معنی است، که در یک زمان واحد، منتها در شرایط طبیعی متفاوت، دو شکل کاملا مغایر سازماندهی اقتصادی، یعنی کشاورزی و گله‌داری انکشاف یافتند. زنان ایل‌های کشاورز از موقعیت محسوسا برتری برخوردار بودند. در برخی از ایل های کشاورز حتی، نظام مادرشاهی (ماتریارکا) وجود داشت (ماتریارکا کلمه‌ای یونانی است که به معنای نقش غالب زن میباشد- این مادر است که مصور تداوم ایل است). برعکس پدرشاهی (پاتریارکا)، یعنی غالب بودن حقوق پدر- موقعیت حاکم پیر قبیله- نزد ایلات گله‌دار و کوچ نشین انکشاف پیدا کرد. چرا چنین بود، و چه چیز را ثابت می کند؟ علت این تفاوت، بی‌شک، به نقش زن در اقتصاد مربوط می شود. در میان قبایل کشاورز، زن تولیدکننده اصلی بشمار می رفت. دلایل زیادی در دست است که ایده کشاورزی ابتدا به مغز زنان خطور کرد و آنان حتی "اولین کشاورزان" بودند. در کتاب DAS MUTTERRECHT ("حقوق مادر") اثر ماریان وبر، حقایق بسیاری در زمینه نقش زنان در اولین جوامع اقتصادی جمع آوری شده است. نویسنده کمونیست نیست. ولی کتابش حاوی اطلاعات بسیاری است. ولی متاسفانه تنها به زبان آلمانی موجود است و به زبان های دیگر ترجمه نشده.

ایده کشاورزی در میان زنان از آنجا پیدا شد که مادران و اطفال نوزاد آنها، هنگام شکار، از ایل عقب می ماندند. زیرا، قادر به حرکت با آهنگ سایر اعضاء ایل نبودند، و این تعقیب شکار را با اشکال روبرو می ساخت. منتها تهیه غذای دیگر هم کار ساده‌ای نبود. پس زن اغلب مدتهای طولانی به انتظار می نشست. محققین از این امر چنین استنتاج کرده‌اند که به احتمال زیاد زن بود که کاویده، و کشت زمین را آغاز کرد. زیرا زمانی که ذخیره غذائی او قبل از بازگشت ایل بپایان می رسید، زن، در حول و حوش خود، به جستجوی گیاهانی که دانه‌های خوردنی داشتند، می پرداخت. او و کودکش از این دانه‌ها تغذیه می کردند. ولی، یکبار، هنگامی که این دانه‌ها را زیر دندان هایش- اولین آسیاب- آسیاب می کرد، تعدادی از آنها به روی زمین افتادند. و وقتیکه بعد از مدتی به همان مکان بازگشت، متوجه شد که دانه‌ها جوانه زده‌اند. حال او میدانست که وقتی گیاه به اندازه کافی رشد کند، میتواند، برای یافتن غذا به سراغ آن برود. این دانش زحمت او را در جستجوی غذا کمتر می کرد. این چنین بود که انسان در یافت دانه‌هائی که به روی زمین می افتند، شروع به روئیدن می کنند.

تجربه همچنین به آنها آموخت که اگر قبل از پاشیدن دانه زمین قدری زیر و رو شده باشد، محصول بهتر خواهد بود. ولی این تجربیات اغلب به باد فراموشی سپرده می شدند. چرا که د[illegible] فردی تنها آن زمان میتوانست به تعلق کل ایل درآید که ر[illegible] منتقل کردن آن به جمع وجود می داشت. این دانش می بایست همچنین به نسل های بعدی منتقل می شد. ولی انسان، تنها بعد [illegible] پوشش های غیرقابل تصور در راه تعقل و ادراک، به فهم و درک مط[illegible] چنین ساده نائل آمد. پس این دانش فقط زمانی در مخیله جمع [illegible] بست که به پراتیک روزانه تبدیل شد.

پس زن علاقمند بود که ایل یا قبیله، بعد [illegible] مدتی، به جایگاه قبلی، که او دانه‌های خود را کاشته بود- دانه‌هائی که حالا دیگر روئیده بودند- بازگردد. ولی او در موقعیتی [illegible] بود که همراهان خود را از درستی برنامه‌هایش در زمینه سازماندهی اقتصادی قانع کند. با بحث شفاهی نمی شد آنها را مجاب کرد. پس بجای آن او به دفاع از قواعد، آداب و ایده‌هائی پرداخت که در خدمت برنامه‌های او بودند. این چنین بود که رسم ذیل به زودی قدرت قانون بخود گرفت:

اراده خدایان بر آن است که اگر ایل یا [illegible] ای مادران و اطفال را، زمانی که ماه تمام است، در [illegible] رودخانه‌ای، عقب گذارده باشد، واجب است بعد از چند ماه به [illegible] محل بازگردند. و قبیله‌ای که از این قانون اطاعت نکند مو[illegible] و عتاب ارواح واقع خواهد شد. ایل، وقتی دریافت که اگر ا[illegible] نون اطاعت نکند، اطفال بیشتر و سریع تر می میرند، رفته [illegible] راعات دقیق آن پرداخت. و به حکمت زن معتقد گشت. ولی [illegible] که در جستجوی حداکثر محصول برای حداقل کار بود، بزودی [illegible] زیر نائل آمد: هرچه خلل و خرج زمین بیشتر باشد، محصول [illegible] خواهد بود. پس، به کمک شاخه‌های درختان، یا سنگ های [illegible]، به کندن شیار در زمین پرداخت. این کشفی بغایت پرثمر بود. چرا که در برابر بدیل دیگر، که سفرهای دائمی و پرخطر به جنگل بود- سفرهائی که خطر بلعیده شدن توسط حیوانات وحشی را با خود داشت- تامین بیشتری به بشر می داد.

زن، به علت آنکه نقش مادری را بر عهده داشت، از موقعیت ویژه‌ای در ایل برخوردار بود. و بشریت کشف کشاورزی را که برای تکامل اقتصادی جوامع بشری بغایت مهم بود، مدیون زنان است. و این کشف بود که برای مدتهای طولانی نقش زن را در جامعه و در اقتصاد معین کرد. یعنی او را در راس آن جوامع انسانی که کشاورزی

می کردند، قرارداد. بسیاری ازمحققین همچنین استفاده از آتش را، همچون ابزاری اقتصادی، به‌زن نسبت می دهند.

هربارکه‌ایل عازم شکاریاجنگ می شد، مادران واطفال عقب گذارده می شدند، وناچاربودنداز‌خوددربرابرحیوانات گوشتخوار مراقبت‌کنند. دختران جوان وزنان بی نوزاد، مانندبقیه‌افراد ایل عازم نبردمی شدند. تجربه‌بودکه‌به‌انسان اولیه‌آموخت، آتش بهترین محافظ درمقابل حیوانات گوشتخوار است. هنگام ساییدن سنگ ها، جهت ساختن اسلحه‌واولین ابزارکار، انسان افروختن آتش‌را‌فراگرفت. ازآن پس، همیشه، قبل ازعزیمت‌به شکار، برای محافظت مادران واطفال، آتش‌افروخته می شد. برای مادران، حفظ این آتش، جهت دورنگاه‌داشتن حیوانات وحشی، وظیفه‌ای مقدس‌بود. خواص‌آتش‌رفته‌رفته برزنانی که دائم بدان اشتغال می ورزیدند، آشکارگشت. وبه‌این ترتیب‌آن رابرای صرفه‌جوئی درکاروتسهیل آن، بخدمت‌گرفتند. زن آموخت‌که‌پختن محصولات‌زمین‌آنها‌را‌مقاوم ترمیسازد، وگوشت سرخ کرده‌دیرتر خراب می شود. پس‌زنان، که‌بیشتربه‌آشیانه‌وکاشانه وابسته و مرتبط بودند، آتش‌را‌مهارکردندوآن رابخدمت‌گرفتند. وتکامل اقتصادی بزودی این رابطه رادگرگون ساخت. وآتش اولین کاشانه زن رابه‌بردگی کشاند. همه‌حقوقش راازاوسلب‌کرده، اورادرکنار اجاقش به‌زنجیرکشید.

این فرضیه که‌اولین کلبه‌ها‌رازنان ساختند تاخودوکودکانش درمقابل بادوطوفان درامان باشند، بدون شک بی اساس نیست. منتهازنان نه‌تنهاکلبه‌می ساختند، زمین راکشت می کردندومحصول راخرمن می کردند، بلکه‌اولین پیشه‌وران نیززن بودند. ریسندگی بافندگی وکوزه‌گری همه‌کشف زنان بود. خط هایی که‌آنها‌روی گلدان های گلی می کشیدند، اولین تجربیات بشردرزمینه هنر و نخستین مرحلهٔ پیدایش هنربود. زنان بودندکه‌گیاهان راجمع‌آوری می کردندورفته‌رفته‌خواص‌آنها‌راکرامی گرفتند. مادران ما اولین طبیبان بودند. این داستان، داستان ماقبل تاریخ بشر، درافسانه‌هاودراعتقادات عوام باقی مانده‌است. درفرهنگ‌یونان، که‌دوهزارسال پیش‌دراوج عظمت‌خودقرارداشت، اعتقادبراین بودکه CORONIS مادررب‌النوع ASCLEPIOS 5(ESCULAPE) ونه‌خوداو، اولین طبیب بوده‌است. اوجانشین‌HECATE و DIANE، یعنی اولین الهه‌های هنرمداوا، بود. درمیان وایکینگ ها این نقش‌راازآن الهه‌ای بنام EIR می دانستند. حتی تابه‌امروز دردهکده‌ها‌به‌پیرزنانی برمی خوریم، که‌به‌اعتقادعمومی بغایت باهوش‌ودانا هستند، وحتی مسلط به‌فن جادوگری. دانش اجداد مونث مابرای همراهان ایشان که‌اغلب به‌شکاروجنگ می پرداختند، یابه‌فعالیت های دیگری که‌قدرت عضلانی زیادمی طلبید مشغول بودند، تماماناشناخته‌بود. چون آنها اصلا وقت این راندا‌شتند که‌به‌تعقل ومشاهده دقیق بپردازند. درحیطه قدرت وامکان آنها نبودکه‌تجربیات ذیقیمت‌رادرباره‌ماهیت اشیاء جمع‌آوری و منتقل کنند. کلمه VEDVNJA که‌بمعنای ساحره است، ازکلمه VEDATJ، که‌به‌معنای دانش‌است، مشتق شده‌است. پس‌دانش، همواره، یکی ازمتعلقات‌زن بودکه‌مردان ازآن می‌ترسیدند و به آن احترام می‌گذاشتند. این چنین بودکه‌زن، دردوره کمونیزم اولیه‌ـ سحرگاه بشریت ـ نه‌تنها با مردبرابربود، بلکه به‌یمن دستاوردها واکتشافات مهمی که‌خدمات شایانی به‌بشریت وتکامل اقتصادی واجتماعی اوکردند، حتی درمقامی بالاترازمردقرار گرفت. پس‌درمراحل معینی ازتاریخ بشر، نقش‌زن درپیشبرد‌علم وفرهنگ بغایت بیشترازآن بودکه‌علم بورژوا ـ عملی آکنده از تعصبات‌ضدزن ـ تاکنون برای اوقائل شده‌است. مثلا انسان شناسان ما، این متخصصین منشاء وتکامل اولیه‌انسان درباره نقش انسان ماده‌درتکامل ازانسان‌سی‌میک SIMIESQUE به‌انسان هومی‌نین HOMINIEN، سکوت اختیارکرده‌اند. ولی درواقع حالت عمودی ایستادن آنسان ـ ایستادن وحرکت اوبه‌روی دوپا ـ که‌یکی ازبارزترین مشخصات نوع بشراست، اساسا دستاوردزنان بوده‌است.

اجدادمونث چهاردست‌وپای ما، درنبردهای دفاعی خودبرعلیه حیوانات وحشی، رفته‌رفته آموختندچگونه، درحالیکه بایک دست جگرگوشه‌خودراکه‌به‌گردنشان آویزان بود، محکم نگاه می داشتند، با دست دیگرازخوددفاع کنند. ولی چنین کاری بدون بلند شدن روی دوپا، لااقل بحالت‌خمیده، ممکن نبود. کاری که‌محرک تکامل مغزی آنان گشت. این تکامل برای زنان خیلی گران تمام شد. چراکه‌ارگانیسم بدن آنان باحالت عمودی سازگاری نداشت. در میان اجدادچهاردست‌وپای ما، مثل میمون، دردزایمان وجود خارجی ندارد. پس‌افسانه حوا، که‌ازدرخت‌دانش میوه چید، وبدان دلیل به‌کشیدن دردزایمان محکوم شد، اززمینه‌ای تاریخی برخورداراست.

حال به‌تجزیه‌وتحلیل نقش‌زن دراقتصاد ایل های کشاورز می پردازیم. در مراحل اولیه، محصولات‌کشاورزی هنوزبرای تغذیه ایل تکافونمی کرد. به‌این دلیل شکارهنوزیک فعالیت عمده اقتصادی بود. پس‌این تکامل باعث ایجادیک تقسیم کاراجتماعی شد. بخش‌اسکان یافتهٔ ایل، یعنی زنان، کشاورزی می کردند، حال آنکه‌مردان هنوز به شکاروجنگ، یعنی غارت ایلات همسایه می پرداختند. ولی ازآنجاکه‌بارآوری کاردرکشاورزی بطورمحسوسی بالاتربودوقبیله محصول زراعت رابه‌غنائمی که‌باخطرات فراوان ازشکاروجنگ بدست می آمدندترجیح می داد، کشاورزی رفته‌رفته شالوده وستون اقتصادقبیله‌گشت. ولی چه‌کسی مولداصلی اقتصاد متکی برکشاورزی بود؟ زن! پس‌طبیعی بودکه‌قبیله برزن ارج‌می‌نهادوبرای کاراوارزش والائی قائل بود. تابه‌امروزیک قبیله کشاورزی درآفریقای مرکزی وجوددارد، بنام بالوندای، که‌در آن "والاترین ارزش ها" درجامعه به‌زن تعلق دارد. سیاحمعروف انگلیسی داوید لیوینگستون این گزارش‌رادرباره‌آن قبیله نوشته است: "زنان درشورای بزرگان قبیله حضوردارند. شوهران آینده بایدبه‌دهکدهٔ همسرخودبروندوبعدازازدواج نزدازوندگی کنند. مردمتعهداست‌ازمادرزن خود، تاروزمرگش، نگهداری و پذیرائی کند، تنهازنان حق طلاق دارند، وبعدازطلاق همه بچه ها پیش‌آنان می مانند. مرد، بدون اجازه همسرش، حق بستن هیچ عهدوقراری باشخص‌ثالثی راندارد، هرچقدرکه‌چنین کاری برای اولازم وحیاتی باشد." مردان ازدواج کرده‌هیچ مقاومتی ازخود نشان نمی دهندوکاملاتسلیم شرایط خودهستند. اگرمردی سرپیچی کند، همسرش‌اورابه‌خوردن شلاق ویامحرومیت ازغذامحکوم‌میکند. تمام اعضاء قبیله‌از کسانی که‌موردا‌حترام عموم هستند، اطاعت می کنند. بعقیده لیوینگستون دراین قبیله‌حکومت دردست زنان است. ولی این قبیله‌به‌هیچوجه‌یک پدیدهٔ استثنائی نیست. محققین دیگرنیزتائیدکرده‌اند که‌درآفریقا، زنان، درآن قبایلی که زن کارزراعت رابرعهده‌دارد، کلبه‌می سازدودرکارها‌فعالانه شرکت می کنند، نه‌تنهاکاملا مستقلند، بلکه‌ازلحاظ قوای دماغی برمردان برتری دارند. مردان این قبایل ازبرکت‌کارزنانشان زندگی می کنندو "لطیف وشل" می شوند، "گاوها‌رامی دوشندوورا‌جی می کنند". اگرکسی حرف‌این محققین متعددرا‌باورکند.

دوران ماقبل تاریخ ازنمونه‌های گوناگون ازحاکمیت‌زنان پراست. درمیان برخی از قبایل کشاورز، مادر، ونه‌پدر، ماخذ خانواده‌وروابط خویشاوندی است. درمیان این ها، هرجا که‌مالکیت‌خصوصی پیداشد، دختران وارثین اصلی املاک خانواده هستند، نه‌پسران. بقایائی ازاین نظام حقوقی هنوزدرقفقاز وجوددارد.

اعتبارومرجعیت‌زنان، درمیان مردم کشاورز، دائم درحال افزایش‌بود. اوبودکه‌رسوم وسنن رازنده‌نگاه‌می داشت. پس‌او بودکه‌قوانین راوضع می کرد. احترام به‌این رسوم وسنن ضرورتی

بقیه در صفحه ۹۸

درباره ماهیت شوروی

مصاحبه با ارنست مندل ، توسط دنیس برژه (۱)

ترجمه از صابر

اعتبار فعلی موضع تروتسکی

برژه : امسال تصمیم گرفتیم ، ونیم چهل سال از انتشار کتاب تروتسکی ، " انقلابی که به آن خیانت شد" ، می گذرد . تروتسکی در آنجا شوروی را بمثابه یک دولت کارگری منحط شده ارزیابی می کند . در چهار دههٔ گذشته وقایع تاریخی بسیاری رخداده اند . ما شاهد بقاء وثبات نسبی بوروکراسی شوروی و ظهور دیگر رژیم های بوروکراتیک مشابه آن در موقعیت های متفاوت تاریخی بوده ایم . درچنین شرایطی ، برای همهٔ مبارزین کمونیست ، چه تروتسکیست باشند وچه نباشند ، ودربحث های میان برخی ازگروه های انقلابی ، این مساله مطرح شده که پس از چهل سال ، تحلیل تروتسکی هنوز تا چه اندازه معتبر است ، جنبش تروتسکیستی چه مطلبی به آن افزوده واین نظریه از محک آزمایش تاریخ چگونه بیرون آمده است ؟

مندل : نقطه شروع تروتسکی موضعی است که در آستانهٔ انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مورد پذیرش تمامی جناح چپ جنبش کارگری بود ، و بعدها ، همهٔ گرایش های کمونیستی یکی پس از دیگری آن را کنار گذاشتند . به عقیده تروتسکی ، با جداکردن روسیه از مابقی جهان ، بررسی منشاء انقلاب در آنجا ودرک تحولات بعدی آن غیرممکن بود . قدرت موضع او درباره ماهیت شوروی نیز در همین نکته نهفته است .

درواقع ، نکته اصلی وبدیع تئوری انقلاب مداوم تروتسکی ، یعنی این مطلب که پرولتاریا در کشورهای سرمایه داری عقب افتاده می تواند زودتر از پرولتاریای پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری قدرت را تسخیرکند ، فقط درچارچوب یک تحلیل ویژه از دوران امپریالیزم ومبارزه طبقاتی درمقیاس جهانی معنی دارد . واین گفتهٔ مارکس که کشورهای پیشرفته تر آیندهٔ کشورهای عقب مانده تر را به آنان نشان می دهند نیز صرفا به دلیل پدیدهٔ امپریالیزم ویا دقیق تر به دلیل آغاز دوران انحطاط وجه تولیدی سرمایه داری دیگر درقرن بیستم کارآئی ندارد . دست کم کارآئی عمومی خود را از دست داده است .

تروتسکی از این نقطه شروع به دو نتیجه می رسید . اول اینکه پیروزی انقلاب روسیه ممکن نیست ، مگر بواسطه دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر دهقانان فقیر . ودوم اینکه ساختمان یک جامعه بی طبقه ، یعنی جامعه کامل سوسیالیستی ، در یک کشور عقب افتاده به تنهائی بوضوح غیرممکن است . منشویک ها ، اما ، به موضع مارکس درقرن نوزدهم چسبیده بودند . آنها از فهم عواقب دوران امپریالیزم عاجز ماندند وبه وزنه ومنطق مساله عقب افتادگی که آگاهی انقلابیون معاصر را سخت تحت تاثیر قرار داده بود ، توجه نکردند . آنها درک نمی کردند که اگر انقلاب اکتبر پیروز نشود ، روسیه نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت . استالین واستالینیست ها ، وتمام گرایش هائی که ماهیت شوروی را صرفا براساس عملکرد روندهای درونی آن تحلیل میکنند ، نیز اشتباه مشابهی را مرتکب می شوند . آنها تصور می کنند که می توان از مساله ادغام روسیه درجهان و نتایج اقتصادی ، نظامی واجتماعی این ادغام صرف نظرکرد وتحت شرایط معینی ساختمان کامل یک جامعه بی طبقه را در یک کشور منزوی عملی ساخت .

به عقیده تروتسکی سرنوشت شوروی درتحلیل نهائی به نتیجه مبارزه طبقاتی درسطح جهانی بستگی دارد . واین ، مستقل از برخی فرمول ها و تغییرات لحظه ای ، شالودهٔ موضع اوست . بدین ترتیب ، استالینیزم به منزله بدیل پیش بینی نشده ای در تاریخ تلقی می شود : تابعی از آن چیزی که می توانیم موازنه نا پایدار میان نیروهای متخاصم اجتماعی درمقیاس بین المللی بنامیم . استالینیزم مبین یک شکست وعقبگرد شدید انقلاب جهانی پس از ۱۹۲۳ است . اما ، درعین حال بازتاب ضعف ساختاری ودرازمدت سرمایه داری جهانی است که علیرغم تلاش های مکرر اقتصادی ونظامی هنوز نتوانسته وجه تولید سرمایه داری را درشوروی احیاء کند . واگر ما هنوز به عناصر اساسی تحلیل تروتسکی اعتقاد داریم ، به این دلیل است که نحوه برخورد او را صحیح ویا اهمیت ارزیابی میکنیم . در پشت فرمول "مرحله انتقالی" و"جامعه انتقالی" تروتسکی این واقعیت قرار دارد که درمقیاس جهانی هنوز آزمایش نهائی قدرت میان کار وسرمایه صورت نپذیرفته است . بدین معنی ، نحوه ای که تروتسکی درسالهای ۴۰ - ۱۹۳۹ مساله فوق را فرموله می کرد ، هنوز در اساس خود صحیح است . شکست عظیم پرولتاریای جهان برای یک دوره کامل تاریخی ، نه تنها می تواند که بطور حتم به احیای سرمایه داری درشوروی منجر خواهد شد . وبرعکس ، شکست عظیم سرمایه داری وبورژوازی درچند کشور کلیدی دنیای سرمایه داری ، شوروی را به مسیر ساختمان جامعه بی طبقه سوسیالیستی بازخواهد گردانید . تروتسکی فقط درمورد مقیاس زمانی اشتباه کرد .

مفهوم جامعه انتقالی

برژه : شما اصطلاحات مورد استفاده تروتسکی ، یعنی "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" را بکار می برید . اما ، پیش بینی او درباره انحلال بالنسبه سریع استالینیزم ، خواه از طریق یک انقلاب سیاسی پرولتری وخواه بواسطه احیای سرمایه داری ، خطا از آب درآمد . بعلاوه ، دول دیگری نیز مستقر شده اند که در آنها بوروکراسی تحت اشکال ویژهٔ وابسته به مقاطع ویژه به قدرت رسیده است . آیا این واقعیات اجازه نمی دهند که ما به مفهوم "انتقال" خصلت مارکسیستی وسیع تر ودقیق تری از آنچه درسنت مارکسیستی زمان تروتسکی وجود داشت ، بدهیم ؟

مندل : قبل از هرچیز باید گفت که متاسفانه درمورد این مساله نمی توان به مفهوم دقیق کلمه از "سنت مارکسیستی" صحبت کرد . خود مارکس فرصت پرداختن به این مساله را نیافت . انگلس نیز چنین فرصتی را نداشت . پس از مرگ آنها ، روند به ابتذال کشیدن وساده کردن آغاز شد . اوج آن را درنوشته های مشهور استالین درباره نحوه توالی وجوه تولیدی پیدا می کنیم که کلیه جوامع باید بناچار طی کنند (کمونیزم اولیه ، برده داری ، فئودالیزم ، سرمایه داری ، سوسیالیزم) . درواقع ، مبانی اولیه این جنبه مهم از تئوری مارکسیستی صرفا درهمین اواخر وبه دلیل رنسانس در تحلیل های تاریخی مارکسیستی ونیز به دلیل نفوذ روش مارکسیستی درپژوهش های تاریخی آکادمیک شکل گرفته اند . اما ، اینها نیز هنوز ناقصند . دراین زمینه کار بسیاری باقی مانده که باید انجام دهیم .

امروزه می توان صرفا براساس مثال اروپا نشان داد که در میان کلیه وجوه تولیدی عمده در واقع فواصل درازی از انتقال وجود داشته است. از جاهای دیگر دنیا و تمدن های دیگر بگذریم. قضیه جامعه شوروی در پرتو این ملاحظه موردی معمولی به نظر می رسد و نه یک روند انتقالی استثنائی و یا بویژه طولانی. بگذارید به دو مثال اشاره کنم.

چنانچه وجه تولیدی دوران برده داری را یک وجه تولید اساسا مستقل برکار مولد بردگان در کشاورزی و صنایع دستی، یعنی منابع اصلی محصول اجتماعی، و وجه تولیدی فئودالی را مستقل برکار رعایا (سرف ها) در تولید کشاورزی تعریف کنیم، خواهیم دید که میان دو عصر غلبه کار بردگان و رعایا لااقل در اروپای غربی، مرکزی و جنوبی (امپراتوری بیزانس را کنار بگذاریم) دوره ای از انتقال وجود داشته که در نهایت بطول انجامیده است. در این دوره، تحت اشکال و ترکیبات گوناگون، بهبود وضع بردگان با وخامت وضع دهقانان آزاد، بویژه آن عناصر با اطلاع و حتی که در حیطه امپراتوری روم نفوذ کرده بودند، همراه شد. صرفا براساس ترکیب این دو نیروی اجتماعی بود که احتمالا در حدود قرن هفتم و یا هشتم میلادی بتدریج وجه تولیدی فئودالی غالب شد.

مثال دوم روشن تر است. هرچند که در این مورد دوره انتقال کوتاه تر بوده است. زوال وجه تولیدی مبتنی بر کار رعایا (نظام سرواژ) در مناطق پیشرفته تر اروپا، بویژه در هلند، انگلستان، بخشی از فرانسه، بخش شمالی و مرکزی ایتالیا و آلمان، در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بوضوح دیده می شد. در برخی از این مناطق، نظام سرواژ بمثابه رابطه غالب در کشاورزی تقریبا بطور کامل از میان رفته بود.

اما، ناپدید شدن نظام رعیت داری بطور مستقیم به تعمیم و یا توسعه وسیع کار دستمزدی نینجامید. بدین ترتیب، اززوال وجه تولیدی فئودالی تا شکوفائی وجه تولیدی سرمایه داری، یعنی از زوال سرواژ تا اعتلای کار دستمزدی نیز بوضوح یک دوره انتقالی وجود داشت (و من بعمد از "وجه تولیدی سرمایه داری" صحبت می کنم و نه از "سلطه سرمایه تجاری یا بانکی" که این دومی خود مقوله دیگری است. صحبت از روابط تولیدی سرمایه داری است). این دوره را می توان بمثابه دوره سازماندهی اقتصاد براساس تولید کالائی خرد (اصطلاحی که خود قابل بحث است) مشخص کرد که تولیدکننده اصلی در آن نه رعیت است و نه دستمزدبگیر، بلکه تولیدکننده کوچکی است که به وسائل تولید معاش مستقیما دسترسی دارد.

درواقع، در اینجا دگرگونی اساسی نه از رعیت به کارگر دستمزدبگیر که از تولیدکننده مستقل به دستمزدبگیر است. این تغییر راه را برای تولید سرمایه داری بمثابه وجه تولیدی واقعا غالب باز می کند. به همین دلیل، یکی از وجوه مشخصه پرولتاریا آزادگی است و نه بردگی.

این دوره انتقال کوتاهتر از دوره ای است که وجه تولیدی برده داری را از وجه تولیدی فئودالی جدا می کند. از اینرو، در اینجا، بخاطر پیچیدگی اوضاع، تحلیل اجتماعی اقتصادی بمراتب دشوارتر است. بطور کلی، ما با قانون رشد ناموزون و مرکب سروکار داریم. چنانچه بخواهیم تعریف واقعا دقیقی از روابط تولیدی موجود در پایان قرن پانزدهم در فلاندر، برابان، لومباردی، توسکانی، راینلند، و همین طور در برخی نواحی فرانسه و انگلستان ارائه دهیم، با مشکل عظیمی مواجه خواهیم شد. بسختی بتوان در میان همه اینها یک فصل مشترک واحد یافت. مخلوطی از روابط تولیدی شبه فئودالی، روابط تولیدی متکی بر تولید کالائی خرد، روابط تولیدی شبه سرمایه داری و نیز آغاز تولید مانوفاکتور متکی بر کار دستمزدی در همه این مناطق وجود داشت. بدین ترتیب، نمی توان اینها را به یک فرمول، یا فئودالیزم یا سرمایه داری، کاهش داد. و مطلبی که من بر آن تاکید دارم نیز همین است. علیرغم تمام خصوصیات ویژه این دوره، ما بوضوح با یک مرحله انتقالی مواجهیم.

انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم

پرژه: این سوال را می توان طرح کرد: اگر این درست است که در جا رجوب وجه تولیدی برده داری و یا فئودالی به تدریج عناصری از وجه تولیدی جدید بصورت روابط تولیدی اجتماعی جدید شکل گرفته بودند، آیا نمی توان گفت که در بطن جامعه سرمایه داری نیز عناصری از سوسیالیزم بصورت روابط تولیدی جدید می توانند شکوفا یابند؟

مندل: بوضوح نمی توان چنین چیزی گفت. می توان گفت که پیش شرط های لازم برای جامعه بی طبقه در بطن وجه تولیدی سرمایه داری شکل می گیرند، اما نه روابط تولیدی سوسیالیستی. دقیقا به همین دلیل است که ظهور جامعه انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیزم، بدون سرنگونی قطعی قدرت بورژوازی و نابودی دولت بورژوائی، و بدون تهاجم قهرآمیز علیه حق مالکیت - فرمولی که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" بکار می گیرند - غیر ممکن خواهد بود. این مطلب به معنای استدلالی علیه تعیین جامعه شوروی بمثابه یک جامعه انتقالی (در مقایسه با مثال های قبلی) نیست. صرفا مناسبت متفاوتی میان روابط تولیدی جدید و قدرت دولتی را بیان می کند. و این، درواقع یکی از جوانب مهم تحلیل ماست. روابط تولیدی ما بعد سرمایه داری نمی توانند در بطن جامعه ای که بورژوازی بر آن سلطه دارد و دولت بورژوائی بر آن حاکم است، شکل بگیرند. ظهور چنین روابطی فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی میسر است.

به نقطه شروع بحث بازگردیم: مفهوم مرحله انتقالی یا مفهوم جامعه در حال انتقال میان دو وجه تولیدی "متوالی" - اگر بتوان از این اصطلاح مکانیکی استفاده کرد - یک مفهوم منزوی در تاریخ بشریت و صرفا محدود به جامعه شوروی و یا مساله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم نیست. این پدیده بارها در طول تاریخ بشری ظهور کرده است.

مثلا، برای مارکسیست های علاقه مند به بررسی جوامع آفریقای امروزه موضوع بویژه جالبی وجود دارد که به همین مساله مربوط می شود: جامعه آفریقائی در آستانه تصرف و اشغال توسط استعمار و بلافاصله پس از استقرار سلطه استعمار را چگونه می توان تعریف کرد؟ استعمار باعث دگرگونی کامل و ریشه ای روابط تولیدی بومی نشد - بویژه در دهات، و حتی تا حدودی خارج از دهات. درواقع، آفریقای سیاه در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم را نمی توان شناخت، مگر با استفاده از مفاهیم بوضوح انتقالی نظیر "طبقات اجتماعی در حال شکل گیری" و یا "طبقات اجتماعی در حال پیدایش". آن عنصری از معقولیت که در نظریات با اصطلاح سوسیالیزم "آفریقائی" وجود دارد نیز به همین نکته مربوط می شود. و به دلیل بی توجهی به همین مساله است که ادعا می شود، مارکسیزم به درد شناخت آفریقا نمی خورد. این نظریات کاملا اشتباه تواناتی درک فرا شد تاریخی و تحولات تاشی از آن را ندارند. آنها فقط از یک لحظه در جریان تکاملی عکس گرفته اند. اما، عکس برداری هرچند که گاهی تکان خورده باشد، بی فایده هم نیست. نمی توان گفت که در یک دهکده نمونه آفریقائی در اواخر قرن نوزدهم و یا اوائل قرن بیستم، اربابان فئودال و یا سرمایه داران رودرروی توده پرولتر و یا دهقانان کوچکی که در آستانه تبدیل به دهقانان فقیر

هستند، ایستاده‌اند. من از دهکدهٔ نمونهٔ آفریقائی صحبت می‌کنم که ۸۰ الی ۹۰ درصد جمعیت در آنها زندگی می کرد، و نه از دهکدهٔ عربی که وضع متفاوتی داشت، و یا از دهکده‌های آفریقای جنوبی که تحت استعمار سفیدپوستان بودند. البته، مواردی از فئودالیزم یا شبه‌فئودالیزم در برخی از کشورهای آفریقائی و در برخی از مناطق برخی از کشورها وجود داشته است. حتی مواردی از کشاورزی شبه سرمایه‌داری و یا روابط شبه‌سرمایه‌داری (و نیز بقایای برده‌داری) موجود بوده است. اما، تکرار می کنم، در مجموع با جریاناتی مواجه هستیم که در طی آن بخش اعظم جمعیت دقیقا در مرحلهٔ انتقال از جامعه بی طبقه به جامعه طبقاتی قرار گرفته بود.

تحلیل این گونه جوامع در چارچوب پیشنهادی ما بوضوح بمراتب ساده‌تر است تا در قالب یک مارکسیزم بغایت ساده شده. کسی که فکر می کند بجز سیاه و سفید وجود ندارد، که جوامع یا سرمایه‌داری و یا بی طبقه هستند، که قدرت یا بطور دموکراتیک در دست کارگران است و یا مطابق تعاریف از قبل داده شده در دست یک طبقه دارای حدید، همواره در موارد کنکرت با یک سلسله از مسائل را آمیزو غیرقابل فهم روبرو خواهد شد.

اگر این ساده‌گرائی افراطی را کنار بگذاریم و به آن شکلی از بررسی باز گردیم که همهٔ ابعاد مساله را (نظیر اینکه جامعه طبقاتی چیست، جریان محو تدریجی طبقات اجتماعی چگونه است، جامعه بی طبقه کدام است؟) دربرمی گیرد، دیگر مشاهده این واقعیت که دوران انتقال بیش از آن بطول انجامیده که در ابتدا، حدس می زدیم، ما را متحیر نمی سازد و به معیار قضاوت ما تبدیل نمی‌کرد. صرفا به این خاطر که جامعه معینی (در مرحلهٔ انتقال) به مدتی طولانی تر از آنچه پیش بینی می شد دوام آورده است، نمی توان گفت که پس بنا به تعریف این یک جامعهٔ انتقالی نمی تواند باشد. صرفا به دلیل این که دورهٔ انتقال نسبتا پیچیده‌تر است و یا به یک بیان ظاهرا متناقض کمتر "پویا" ست، زیرا که "انتقال" درآن کندتر از حد تصور مارخ می دهد، نمی توان آن را انتقالی ننامید. این واقعیت که شخصی روی پل بجای آنکه پیش رود برای مدتی طولانی توقف کند، نه خصلت واقعی پل را تغییر می دهد و نه نقش عمل گذار از پل محسوب می‌شود. صرفا می توان گفت که عوامل تاریخی و شخصی خاصی باعث تغییراتی در آهنگ و جهت راه رفتن فرد و یا امکان آن شده‌اند. اما در تعریف پل بمثابه وسیلهٔ ارتباط میان دو کنارهٔ آب (و برفراز آب) هیچ گونه تغییری حاصل نمی شود.

به همین ترتیب، یک مرحلهٔ انتقالی میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم، دست کم از لحاظ ساختاری چنین تعریف می شود که دیگر تولید کالائی تعمیم یافته وجود ندارد، وسایل تولیدی کالا نیستند و در نتیجه بنا به تعریف خصلت خود را بمثابه سرمایه از دست داده‌اند، طبقهٔ سرمایه‌داری که قبل از انقلاب اجتماعی در کشور موجود بود قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست ندارد، اما، در عین حال، روابط تولیدی واقعا سوسیالیستی خودکارو آزادمیان تولیدکنندگان همبسته که پس از انقلاب ظاهر شده‌اند هنوز ایجاد نشده و در عوض، ترکیب ناجوری از عناصر گذشته و آینده شکل گرفته است.

اما، این ترکیب دورگه منجر به پیدایش پدیدهٔ ویژه‌ای می‌شود: روابط تولیدی ویژهٔ دوران انتقال. و شاید بتوان گفت که ما توانسته‌ایم از این لحاظ تحلیل تروتسکی را اندکی تکامل دهیم.

در اینجا با یک مساله تئوریک را عنوان کنم که شاید فهم آن چندان آسان نباشد، اما یکی از مسائل تئوریک کلیدی در رابطه با شناخت واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحادشوروی محسوب می‌شود. منظورم عبارت است از تفاوت میان مفهوم روابط تولیدی خاص که خصلت ویژهٔ همه صورتبندی های اجتماعی معین را مشخص می کند، و مفهوم وجه تولیدی.

یک صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خود به معنای یک صورتبندی اجتماعی بدون تولید اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر، نوعی از صورتبندی اجتماعی است که نمی‌تواند باقی بماند. درواقع، بیجان و مرده است!

به همان اندازه درست است که بگوئیم صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خود وجود ندارد. که اشتباه است بگوئیم هر روابط تولیدی خاصی الزاما مبین وجود وجه تولیدی خاص یا غالبی خواهد بود. من فکر می کنم، یکی از اساسی ترین وجوه تمایز میان دوره‌های انتقالی و ادوار عظیم تاریخی پیشرفت اقتصادی که مارکس در پیشگفتار "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" بر شمرده دقیقا در این است که دوره‌های انتقالی دارای وجه تولید خاص خود نیستند، درحالیکه ادوار تاریخی ترقی بشری بنا به تعریف براساس وجوه تولیدی ویژه مشخص می شوند.

بگذارید نخست به توضیح تئوریک این تمایز بپردازم تا بعد در پرتو آن به تحلیل اجتماعی اقتصادی اتحادشوروی باز گردیم.

آنچه یک وجه تولیدی را مشخص می کند این است که یک ساختار واحد است و تغییرات کمی و تدریجی که در اثر تکامل بعدی در آن ایجاد می شود، فقط تا آن حد ممکن است که با منطق درونی آن سازگار باشد. وچنانچه در آن حتی گسستگی و یا تناقض ایجاد شود، درهرحال یک تمامیت ارگانیک باقی می‌ماند. این کلیت، همانند هرچیز ارگانیک دیگر می تواند خود را کم و بیش بطور خودکار باز تولید کند.

منظور من این نیست که این باز تولید کم و بیش خودکار فقط بواسطه مکانیزم خودکار اقتصادی صورت می‌پذیرد. این مطلب، در تحلیل نهائی، فقط درمورد وجه تولیدی سرمایه‌داری صدق می‌کند. در وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری، مناسبات میان ابزار متفاوت با زتولید اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، با آنچه در یک جامعه بورژوائی وجود دارد می تواند بسیار متفاوت باشد. اما، جوهر مساله کماکان یکی است: هنگامی که این ساختار در مدار خود به حرکت درآید، درهمین مدار باقی می ماند و فقط بواسطه انقلابات و ضدانقلابات اجتماعی، یعنی بواسطه تکان های بسیار شدید و انفجارآمیز می تواند از این مسیر خارج شود.

اما برعکس، روابط تولیدی در یک جامعه در حال انتقال در میان دو وجه تولید دقیقا بخاطر خصلت عموما دورگهٔ خود می توانند تجزیه شوند و در جهات متفاوت تحول یابند. و این، بدون آنکه الزاما از آن گونه تکان های شدید نظیر انقلابات اجتماعی که برای گذار از یک وجه تولید به وجه تولید دیگر ضرورت دارد، تاثیر گرفته باشند.

مثلا، گذار به تولید کالائی ساده مستلزم تسخیر قدرت توسط تولیدکنندگان خرد نبود: "دولت تولیدکالائی خرد" نداشته‌ایم. دولت فئودال وجود داشت و سپس دولت بورژوا آمد. تجزیه مناسبات تولیدی متکی بر تولید کالائی خرد و ظهور سرمایه‌داری نیازی به انقلاب اجتماعی و سیاسی نداشت. درزمینه‌ای که بواسطه بازار جهانی سرمایه‌داری و تسلط سرمایه تجاری شکل گرفته بود، صرف نفوذ و گسترش سرمایه- پول در اقتصاد برای از هم پاشی روابط تولیدی کالائی خرد کافی بود.

بعنوان جمعبندی می توان گفت که تفاوت اساسی بین روابط تولیدی در مرحلهٔ انتقالی و در دوران استقرار یک وجه تولید در میزان بطور کیفی متفاوت ثبات آنهاست.

بررسی وضع اتحادشوروی در پرتو این تمایز نتایج زیر را

ممکن می سازد:

اولا، برخلاف نظرکسانی که روابط تولیدی درشوروی را اساسا سوسیالیستی تلقی می کنند، بسادگی می توان نشان داد که بخاطرفقدان قدرت واقعی تولیدکنندگان همبسته ووجودشرایط تبعیت وضعف تودهٔ تولیدکنندگان مستقیم درمقابل مدیران وسائل تولیدی، اطلاق واژهٔ "سوسیالیست" به این روابط مجاز نیست، مگراینکه کاملا ازمحتوی تهی شود.

واین صرفا یک قضاوت "قراردادی" اخلاقی ویا ذهنی نیست. هرچندکه دلیلی برای انکاراین جنبه ازتحلیل مارکسیستی وجود ندارد. مارکسیزم هرگزستم را نمی پذیرد، حتی اگررژیم ستمکر از لحاظ تاریخی مترقی تر ازرژیمی باشدکه جایگزین کرده است. به علاوه دراینجا قضاوتی اقتصادی وعینی نیزدرکار است: می دانیم که برنامه ریزی مطلوب وهماهنگ ازطریق بوروکراتیک ممکن نیست ووجود دموکراسی سوسیالیستی ونظارت آزادانهٔ توده ها، یعنی وسیعترین حدخودمدیریت برای این کار مطلقا ضروری است.

ثانیا، برخلاف نظری که روابط تولیدی درشوروی را اساسا سرمایه داری تلقی می کند، بسادگی می توان نشان داد که روابط تولیدی سرمایه داری به هیچ وجه به صرف "سلطه اربابان وسایل تولیدبرتولیدکنندگان مستقیم" خلاصه نمی شود، بلکه یک سلسله کامل ازخصوصیات دیگررا نیزدربرمی گیرد: مثلا، خصلت کالائی خودوسایل تولیدی واین واقعیت که گردش این وسایل مابین واحدهای تولیدی مختلف تحت شکل خریدوفروش ماشین آلات، مواد خام وغیره صورت می گیرد. اغلب قوانین انکشاف درازمدت وجه تولیدی سرمایه داری درتضاد موجوددریک کالای واحدنهفته است - درتضاد میان ارزش مصرف وارزش مبادله. تصادفی نبودکه مارکس نخستین جلد "سرمایه" (وتمام چیزهائی که درتئوری اقتصادی از آن منتج می شد) رابراین اساس تدوین کرد. هیچ یک ازمسائل فوق به واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحادشوروی مربوط نمی شود.

ثالثا، برای آنکه بتوانیم ادعا کنیم که روابط تولیدی در شوروی نه سوسیالیستی ونه سرمایه داری بلکه متعلق به جامعه ای جدیدوطبقه استعمارگری جدیداست، باید نخست توضیح دهیم که این طبقه حاکم جدید مرموزکه تا لحظه قبل ازتسخیرقدرت بصورت یک طبقه وجودنداشت، ازکجا پیدا شده است؟ وباید توضیح دهیم که نیروی محرک وقوانین انکشاف این جامعه جدیدچیستند؟ واین کاری است که طرفداران این نظریه هرگزنتوانسته اندانجام دهند.

بعلاوه، باید نشان داده شودکه روابط تولیدی مشخص کنندهٔ این وجه تولیدجدیددارای ثبات وظرفیت بازتولیدخودکارخودنیز هستند. این خصلت، وجه مشخصه همهٔ وجوه تولیدی است. اما، این برخلاف تمام چیزهائی است که ما درموردجامعه شوروی می دانیم (تا اگراز "دموکراسی های خلقی" نام نبریم). درضمن باید خاطر نشان کردکه هرمارکسیستی که به بوروکراسی شوروی نشان "طبقه جدید" اهدا می کند، بناچار باید برای آن درمقایسه با بورژوازی خصلتی مترقی قائل شودودستاوردهای عظیم اقتصادی وفرهنگی شوروی را به حساب این "طبقه جدید" بنویسد. همان طورکه دستاوردهای قرن نوزدهم را باید بوضوح به حساب بورژوازی نوشت.

چنانچه این سه فرضیه را ردکنیم، فقط یک راه باقی می ماند: ما با روابط تولیدی دورگه وویژه ای سروکار داریم که مختص یک کشورخاص (یا گروهی ازکشورها) است. به عبارت دیگر، ما با تحلیل روابط تولیدی مختص نه فقط دوران انتقال ازسرمایه داری به سوسیالیزم بطور کلی، بلکه مختص یک جامعه مشخص روبروهستیم که درمرحله انتقالی قرار دارد ویک جریان خاص تکاملی دریک محتوای مشخص تاریخی را پشت سرگذاشته است. بدین ترتیب، این روابط تولیدی درمقایسه با روابط تولیدی مختص یک وجه تولید تثبیت شده بمراتب شکننده ترند، اما، درعین حال بسیار باثبات تر ازآن اندکه قبلا براساس پیش بینی کوتاه مدت بودن پدیدهٔ انتقال تصورمی شد.

مدت انتقال

برژه: آنچه می خواستم دراین سوال طرح کنم، تلویحا توسط شما پاسخ داده شد. برای صراحت بیشتربگذاریدبپرسم که آیا ما نتیجه گیری زیرموافقید: بنابراین، اگرازروش مفروض تروتسکی استفاده کنیم ومساله تمام مرحله بعدازسرنگونی بورژوازی را درچارچوب مبارزه طبقاتی درمقیاس جهانی بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسیدکه پس ازانقلاب اکتبر نخستین پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی، ما واردورانی انتقالی درمقیاس جهانی شده ایم که مدت آن هرچندبدقت قابل برآوردنیست، نسبتا طولانی ترازآن است که انقلابیون روسیه قبل ازتسخیرقدرت پیش بینی می کردند، وبیرطولانی ترازآنچه دربرخی ازنوشته های خودتروتسکی ذکرشده. نظرشما چیست؟

مندل: هم بله، هم نه! می دانیدکه مساله باصطلاح "قرهای انتقال" درتاریخ جنبش ما، تاریخ بین الملل چهارم، نقش ویژه ای را ایفاء کرده است. من مایل نیستم که حرفهایم غلط تفسیرشوند. وبویژه نمی خواهم این تصوررا ایجادکنم که این جریان مشخص تاریخی منطبق با یک تقدیربوده ویا بخاطریک گرایش ذاتی پرولتاریا که بطورارگانیک وساختاری با اوگره خورده، صورت پذیرفته است. چراکه باید این جریان را درچارچوب تناسب قوای طبقاتی آنطورکه درآغازدوره سقوط سرمایه داری وجودداشت، درک کرد. آنچه ما درا تحادشوروی دیده ایم، یعنی انجمادپدیدهٔ بوروکراسی درطول بیش ازنیم قرن، ناشی ازهیچ تقدیرخاص ویا هیچ ضرورت عینی مشخص نیست، بلکه محصول ترکیب یگانه ای ازشرایط تاریخی است. واین واقعیت که نظام بوروکراتیک خودرا به اروپای شرقی نیزگسترش داده وعمیقا برساختارسلطه وتشکیلات دولت کارگری حتی درچین، ویتنام وکوبا اثرگذاشته است، تحلیل فوق را بی اعتبارنمی کند. زیرا بوضوح آنچه دراین کشورها رخداده محصول فرعی چیزی است که درشوروی رخداده ونه ناشی ازتکاملی مستقل از محتوای جهانی داده شده ای که این بوروکراسی درآن متولدشد و توانست که این دوره تاریخی را بدرازا بکشاند.

درهرحال یک مساله هنوزباقی می ماند: آیا پیروزی انقلاب پرولتری درکشورهای صنعتی پیشرفته ویا درکشورهائی که پرولتاریا هم اکنون اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می دهد، خواهدتوانست که دراین کشورها ودرسطح جهانی جریان جدیدی را آغازکندکه تجربه پیشین انقلابات پرولتری قرن بیستم را "بوروکراسی زدائی" کند وبا سرعتی شگفت آورتر ازآنچه درارابطه با تداوم خودپدیدهٔ بوروکراسی دیده ایم؟

این مساله هنوزباز است. قضاوت نهائی با تاریخ خواهد بود. اگراثبات شودکه مارکسیست های انقلابی دراین مورددچار توهم بوده اند، آنوقت لازم خواهدبودکه به جمعبندی جدیدی درباب ریشه های اجتماعی وتاریخی عمیق ترپدیدهٔ بوروکراسی، متفاوت باآنچه عموما تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی وبین الملل چهارم نشان می داده، معتقدشویم.

اما، بدون دردست داشتن چنین اثباتی، اتخاذ این نتایج

عجولانه عملی خواهد بود غیرقابل توجیه، سطحی و ناشی از عدم احساس مسوولیت، بویژه برای مارکسیست ها که صرفا نظریه پرداز یا تاریخ نگار نیستند، بلکه پیش از هرچیز مبارزند و با این قصد در تاریخ مداخله می کنند که سیر آن را در جهتی مشخص تغییر دهند.

من شخصا معتقدم، در این زمینه با شگفتی های خوشایندی مواجه خواهیم شد. با در نظرگرفتن شرایط امروز، غنای نسبی اقتصادی، وزنه سنگین پرولتاریا، سنت دموکراتیک پرولتاریا در مسائل سیاسی، و سطح فعلی مبارزات تکنیکی و فرهنگی آن، من بعید می بینم که در کشورهائی نظیر فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، و حتی ایالات متحده آمریکا، چیزی بتواند توجیه کننده این نظریه باشد که مابین سرنگونی سرمایه داری و ظهور جامعه سوسیالیستی ما شاهد دوران انتقالی بسیار طولانی و فراشد بوروکراتیزه شدن (هرچند که شاید خفیف تر از شوروی) برای قرنها ی متمادی خواهیم بود.

پیش شرط های سوسیالیزم

برزه: آیا یک نظام متکی بر خودمدیریت مستلزم سطح مشخصی از رشد نیروهای مولده که پیش شرط های ضروری برای عملکرد چنین نظامی را فراهم آورده باشد، نیست؟ و آیا در تئوری مارکسیستی نظریه ای درباره پیش شرطهای درآن واحد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که به روابط تولیدی در آن سطح مشخص از رشد امکان تثبیت و تبلور در چارچوب یک وجه تولید را می دهد، وجود ندارد؟

مندل: این سوال درواقع به دو مساله دیگر باز می گردد: شرایط ضروری برای اضمحلال اقتصاد کالائی و اقتصاد پولی چیستند؟ پیش شرط های الغای تقسیم اجتماعی کار میان تولیدکنندگان و اداره کنندگان کدامند؟

من تصور نمی کنم پاسخ به این دو سوال چندان دشوار باشد. ثروت موجود در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی هم اکنون به اندازه ای بیشتر از حد لازم برای تحقق سریع چنان درجه ای از رشد رسیده است که بتواند نیازهای اساسی مادی را برطرف کند. این، بدیهی ترین معیار برای سنجش نه فقط امکان که ضرورت الغای مقولات کالا و پول است. زیرا که در چنین شرایطی این مقولات فقط می توانند کارکرد تخریبی داشته باشند. نمونه ای از این کارکرد را می توان بنقد در رابطه با مساله "سازماندهی" وفور محصولات کشاورزی در بازار مشترک اروپا بر اساس اقتصاد کالائی مشاهده کرد. بعلاوه، من معتقدم که کاهش قوری ساعات کار به نصف مدت کنونی نیز میسر است. این عقیده البته قدری مشاجره آمیز است. اما، همانطور که بارها توضیح داده ام، غیرممکن نیست و امیدوارم به یک عقیده نیرومند بین - الملل چهارم تبدیل شود. کاهش ساعات کار در واقع پیش شرط مادی (نمی گویم کاملا کافی، اما مطمئنا ضروری) تحقق خود مدیریت نه در شعار که در واقعیت است. اگر تولیدکنندگان وقت کافی برای اداره کارخانه های خود، محله های خودگردان (تازه از قدرا رسیون دول کارگری صحبت نکنیم)، را نداشته باشند، می توانیم هر اندازه که دلمان بخواهد استقرار خودمدیریت را اعلام کنیم، اما هنوز سیاستمداران حرفه ای وجود خواهند داشت، و در نتیجه، ماموریں جدا از تولیدکنندگان، و در نتیجه، بوروکراسی قدرتمندی که مدیریت را در دست خواهد گرفت. به عقیده من، پیش شرطهای تحقق نصف روزکار و نیز تعلیمات دانشگاهی رایگان و همگانی هم اکنون در کلیه کشورهای بزرگ صنعتی فراهم شده اند.

برزه: و در سال های ۱۹۲۰؟

مندل: خیر! گفتم، امروز.

برزه: پس در سال ۱۹۲۰ این شرایط وجود نداشت؟

مندل: مطمئنانه در روسیه

برزه: آیا در آلمان ۱۹۲۰ وجود داشت؟

مندل: درکوتاه مدت خیر. اما در میان مدت به احتمال زیاد می توانست ایجاد شود. آلمان ۱۹۲۰، اگر انقلاب سوسیالیستی را بخود می دید و اگر با شوروی ادغام می شد، چه می توانست بشود؟ پاسخ آن ساده نیست. بگذارید به نکته ای اشاره کنم که شاید همه ندانند: در دهه ۱۹۳۰ در آلمان اقدامات اولیه برای ایجاد اولین ماشین حساب الکترونیک انجام گرفته بود. و این، در شرایطی که رژیم حاکم از لحاظ اقتصادی و سیاسی بغایت ارتجاعی بود. اگر در نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰ در آلمان رژیم سوسیالیستی مستقر می شد، من تصور می کنم که با آن درجه بالای رشد نیروهای فکری آن می توانستیم در رابطه با انقلاب سوم تکنولوژیک پانزده یا بیست سال از سرمایه داری سبقت بگیریم. فراموش نکنیم که انیشتن نیز در آلمان بود و انکشاف انرژی هسته ای که علیرغم همه تناقضاتش نوید تازه ای برای بشریت را در بردارد - به شرط آنکه مسائل ایمنی به نسبت مسائل هزینه ای (از مساله "سودآوری" صحبت نکنیم) از اولویت کامل برخوردار باشند - می توانست امکان توسعه ای عظیم در زمینه یک آلمان سوسیالیستی و یا اروپای سوسیالیستی را فراهم آورد.

اینها همه فرضیات اند. نمی توان بر اساس اگرها فرضیه ساخت. بهتر است به آنچه امروز انجامش ممکن است، بازگردیم. من معتقدم که امروزه شرایط آماده اند.

بحث میان آنها که به تقبیح یک انقلاب که به آن خیانت شده و یا شکست خورده می پردازند و آنها که از انقلابی که هنوز رخ نداده تعریف و تمجید می کنند، بوضوح بحثی است نامعین، کمک و پر از تردید. برای متقاعدکردن واقعی شکاکان آزمایش واقعی لازم است. یعنی، در دست داشتن الگوی یک انقلاب پیروز مند که از لحاظ کیفی از آنچه امروزه در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و یا جمهوری خلق چین موجود است، حقیقتا عالیتر باشد. بدین ترتیب، روشن است که چرا بیان آخرین کلام درباره ماهیت اتحاد جماهیر شوروی، ماهیت مرحله انتقال، ماهیت مسائلی که باید در این مرحله حل شوند و یا وسایل حل شان، حتی برای تئوری مارکسیستی دشوار است. منشاء این مشکل واضح است: ما هنوز کم و بیش در حوزه فرضیات بسر می بریم. آزمایش عملی هنوز در هیچ یک از دو جهت به نتیجه قطعی نرسیده است. شاید متهم به ماتریالیزم افراطی بشوم، اما به عقیده من آخرین کلام در تئوری فقط هنگامی گفته خواهد شد که آخرین کلام در عمل درست باشد. برای تئوری بسیار دشوار خواهد بود که آنچه هنوز زندگی واقعی روشن نکرده، تمام و کمال پیش بینی کند.

ماهیت دولت شوروی

برزه: به منظور جمعبندی آنچه شما گفتید و برای مشخص ترکردن مسائل مرحله انتقال شاید بهتر این باشد که به جامعه مشخص اتحاد جماهیر شوروی بپردازیم و در رابطه با مناسبات اجتماعی واقعا موجود در آنجا چند مساله را روشن کنیم. در ابتدا، این سوال مطرح است (که بسادگی متجربه سوالات بعدی می شود): ترکیب دقیق و شکل دقیق آن روابط دورگه ای که به عنوان وجه مشخصه جوامع انتقالی بیان کردید، در شوروی چگونه است؟ و یا دقیق تر، قدرت بوروکراسی را چگونه باید ارزیابی کرد؟ بوروکراسی نه تنها در طی سی سال

گذشته قدرت خود را حفظ کرده بلکه به نظر می رسد که از طریق اختناق و بواسطه نقشی که در اقتصاد ایفاء می کند، عملا قلمرو خود را گسترش نیز داده است. ماهیت این قدرت چیست؟ و این، بنوبه خود مساله ماهیت دولت در اتحاد شوروی، و از این طریق، ماهیت دولت در دوره انتقال را مطرح می کند.

مندل: برخی نکات مقدماتی بی فایده نخواهند بود. قبل از هرچیز باید گفت، بحثی که در غرب جریان دارد از فقدان اطلاعات بسیار مهمی رنج می برد و اغلب با سیکمغزی شدیدی نیز همراه است. روشن تر بگوییم: اکثر کسانی که درباره شوروی بحث می کنند، قادر نیستند که واقعیت اجتماعی اقتصادی این کشور را با آن روشی بررسی کنند که لنین از مهمترین وجوه مشخصه ماتریالیزم دیالکتیک می نامید، یعنی "نگرش همه جانبه". آنها نمی توانند همه جوانب واقعیت را در نظر بگیرند و برخی جوانب خاص را از مابقی جدا نکنند. در این رابطه می توان قصه ای واقعا طولانی از "شوروی شناسی" در غرب نوشت. و من در این عنوان کم و بیش تحقیرآمیز اغلب جریانات اندیشه مارکسیستی را نیز جای می دهم. این شوروی شناسان براساس نیازهای لحظه ای، ضرورت های مبارزه سیاسی، و یا هوس های شخصی و منافع مبتذلی که باید از آن دفاع کنند، گاهی تاکید را بر این جنبه و گاهی بر آن جنبه می گذارند. یک جا، تمام تلاش به نشان دادن خصلت محدود نیروهای مولده خلاصه می شود. جای دیگر، هدف عبارت است از برجسته ساختن اتلاف و اسراف زیاد در تولید. یکی بر تضاد میان سطح پائین زندگی مردم و قدرت عظیم صنعتی پافشاری می کند، دیگری جهش تکنولوژیک را عمده می سازد، آن یکی از عقب ماندگی عظیم تکنولوژیک دم می زند، وقس علیهذه.

اگر بخواهیم نظری دستکم جامع ارائه دهیم، مساله واقعا این نیست که اطلاعات موجود ناچیزند. باید رنج بررسی تمامیت مساله را نیز بپذیریم و همواره بکوشیم تا عناصر غالبا متضاد را در یک نظر همه جانبه و پویا ادغام کنیم که جمیع واقعیات اجتماعی شوروی را در بر گرفته باشد. در دو سال گذشته من بارها به شگفت آوری برخورد سیکمغزانه و بدون احساس مسوولیت بسیاری از ناظران غربی اشاره کرده ام که از یک بحران اقتصادی که "اقتصاد شوروی را مثل اقتصاد غرب در کام خود فرو برده" صحبت می کنند. اینها (و از جمله برخی که خود را مارکسیست می نامند) این تفاوت "کوچک" را مهم نمی دانند که در تمام کشورهای صنعتی غرب موج وحشتناکی از بیکاری فزاینده براه افتاده، درحالی که در هیچ یک از کشورهای صنعتی شرق بیکاری وجود ندارد. آنها از پاسخ به این مساله به یاری فرمول هائی که در واقع معرف نوعی فرار از بحث، انحرافی وتهی از هرگونه محتوای تئوریک هستند، طفره می روند: "بله، اما، در شوروی بیکاری پنهان وجود دارد، در داخل کارخانه ها پوشیده شده است". تنها تفاوت در این است که در شوروی کارگران بیکار همچنان دستمزد می گیرند، درحالی که در غرب به خیابانها سرازیر می شوند. و اما برای چه طبقات حاکم در کشورهای صنعتی سرمایه داری که غالبا از شوروی ثروتمندترند، قادر و یا مایل به اجباء بیکاری "آشکار" و جایگزینی آن با بیکاری پوشیده نیستند؟ تمام این مسائل بوضوح به روش تحلیل همه جانبه و ناتوانی همه کسانی بر می گردد که از استفاده از این روش برای درک واقعیت پیچیده اتحاد شوروی طفره می روند.

نکته مقدماتی دیگر مربوط به دشواری درک معقول از ترکیب ثبات و عدم ثبات است که برای مدت درازی وجه مشخصه بوروکراسی شوروی بوده است. و این واقعا یک ترکیب است. آیا می توان از ثبات بوروکراسی صحبت کرد؟ بله. برای آنها که به یک انقلاب سیاسی سریع و ازهم پاشی رژیم در کوتاه مدت دل بسته بودند، باید از ثبات صحبت کرد. اما، اگر کارنامه ۲۵ سال اخیر پس از مرگ استالین را بررسی کنیم، خواهیم دید که حتی یک سال بدون تغییرات نداشته ایم. و در مقایسه با تصویر قدیمی ثبات یکپارچه، همگی تغییرات مهمی بوده اند. آیا می توان گفت که شوروی با کیش شخصیت استالین و شوروی بدون آن یکی هستند؟ آیا شوروی با آن سطح زندگی که مثلا با ترکیه قابل مقایسه بود، با شوروی امروز و سطح دستمزدهائی نظیر ایتالیا تفاوتی ندارد؟ آیا می توان گفت که شوروی با تولیدی سی میلیون تن فولاد در سال و شوروی امروز که بالاترین سطح تولید فولاد در دنیا را دارا است و سالانه بیست درصد بیشتر از آمریکا تولید می کند، یکسانند؟ آیا می توان گفت که شوروی آن دوران که مخالفین را فقط در اردوگاههای کار اجباری جای می داد و شوروی فعلی که در آن جریانات سیاسی متعددی با نشریات مخفی و بحث در محافل و سطوح مختلف (و نه فقط در میان روشنفکران، بلکه در درون اتحادیه های کارگری) وجود دارند، دقیقا مشابه یکدیگرند؟ در این مورد نیز مساله پیچیده تر است. و در اینجا، در مقایسه با نکته قبلی، آنچه سبب اشتباه می شود بیشتر کمبود اطلاعات است تا روش ادغام همه اطلاعات. ما بجز درباره کلیات مسائل اقتصادی و اجتماعی شوروی، معلومات اندکی در دست داریم. فقط ارقام کلی را می دانیم. محاسبه ارقامی نظیر میزان تولید صنعتی، درآمد ملی، و حتی سهم بوروکراسی در توزیع درآمد ملی، واقعا چندان دشوار نیست. اینها کم و بیش دانسته شده هستند. اما از کشوری صحبت می کنیم با ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت که درون آن بسیاری جوامع کوچکتر نیز وجود دارند. در این مورد اطلاعات ما بوضوح بسیار کم است. چیزی نمی دانیم از برخی از جوانب واقعیت از طریق برخی حوادث روشنگر ناگهانی که گهگاه بر آنچه در آنجا می گذرد نوری می افکنند.

با در نظر گرفتن نکات مقدماتی فوق باید چند گرایش عام را نیز متمایز کنیم. تاکید کنم که اینها در هر حال در ارتباط بسیار نزدیک با تحلیل ویژه ما از واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بمثابه جامعه ای در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم قرار دارند و به ما اجازه می دهند که واقعیت روابط تولیدی خاص این صورتبندی اجتماعی را بهتر ترسیم کنیم ـ و تکرار کنم، خاص این صورتبندی اجتماعی مشخص و نه دوره انتقالی بطور کلی.

قبل از هرچیز فکر می کنم که باید تمام نظریاتی را که به رکود نیروهای مولده در شوروی استناد می کنند و یا معتقدند که اتلاف و اسراف در تولید اثرات برنامه ریزی اقتصادی را بالکل خنثی می سازد، بمنزله نظریاتی ناسازگار با واقعیت مردود بشماریم. به عقیده من، هرچند که بحران های مکرر کاهش نرخ رشد اقتصاد شوروی و اتلاف و اسراف های وحشتناک وجود دارند، و بدون تردید جرم شماره دو بوروکراسی محسوب می شوند (جرم شماره یک بوضوح مسدود ساختن خود مدیریت تولیدکنندگان، یعنی بخش کارکن جمعیت است)، معهذا، خود تداوم رژیم و خود رشد اقتصادی به اثرات انباشت شده ای منجر گشته اند که نفی شان عملی پوچ خواهد بود. بویژه اینکه وجود این اثرات خود یکی از اساسی ترین ریشه های تداوم این نظام در حال حاضر و از مهمترین دلایل عدم ثبات آن در مقایسه با گذشته است.

باید اضافه کرد، بحث هائی که در رابطه با سطح پائین زندگی مردم و سطح ناکافی مصرف عنوان می شوند نیز اگرچه در هسته اصلی خود صحت دارند، باید با احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. نخست باید از یکسان گرفتن سطح زندگی با سهولت دسترسی به محصولات مصرفی احتراز کرد. اتحاد شوروی به یکی از قدرت های بزرگ صنعتی تبدیل شده و تغییراتی که در الگوی تقاضای مصرفی کارگران در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده کرده ایم، در آنجا نیز هرچند با مقداری تاخیر بوقوع پیوسته است. مثلا، کمبود دائمی محصولات کشاورزی با

کیفیت مناسب پدیده‌ای است غیرقابل فهم، بی معنی وهرچه بیشتر انرژی‌آور. اما، بخاطر این کمبودنمی توان گفت که سطح زندگی راکدمانده‌است. درموردبسیاری ازمصارف صنعتی وبویژه درمورد مساله مسکن (که مساله‌کم اهمیتی نیست) که‌دردوران استالین و تا مدتی پس ازمرگ اووضع اسفناکی داشت، مجموعه تغییرات بیست سال گذشته عاقبت نتایج مثبتی ببارآورده‌است. امروزه، ماهیت خواست های کارگران شوروی، حتی درحوزهٔ مصرف، کاملا با زمان استالین متفاوت است وهرچه بیشتربه‌خواست های کارگران سایرکشورهای صنعتی شباهت دارد.

بدین معنی، فکرمی کنم که‌باید بحث را با این تاکیدشروع کنیم ـ وخوب می دانم‌که‌این تاکیدخشم واستهزای همهٔ جریانات رویزیونیستی رابرمی انگیزد: روابط تولیدی دراتحادشوروی متکی برسازماندهی برنامه‌ریزی شدهٔ تولیددرمقیاس وسیع است واین سازماندهی با برنامه‌خودبرپایهٔ مالکیت دولتی وسایل تولیدی ـ که‌درهرحال شکلی ازمالکیت اجتماعی است ـ قراردارد. هیچ تردیدی دربارهٔ برتری این جنبه‌ازاقتصادشوروی نمی‌توان پذیرفت. لااقل بایدکه‌درپرتویک ارزیابی درازمدت، میان این بیان کلی واقعیت واظهارات ـ اغراق آمیزی نظیر" این هم بهشت سوسیالیستی "، ویا حماقت ـ هائی ازاین قبیل، تمایزقائل شد.

هرادعائی مثابه‌آنچه بتلهایم وطرفداران اوعنوان می کنند که‌مالکیت وسائل تولیدی درشوروی صرفا ازنظرحقوقی اشتراکی شده‌والا درعمل هرواحد تولیدی مستقردبخش قابل ملاحظه‌ای از آن رادراختیاردارد، مفهومی جزنا توانی دردرک واقعیت اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ونتایج آن ندارد. این گونه‌نظریات، به پدیده‌هائی چون بازارسیاه‌ویا تصاحب غیرقانونی بخشی ازمحصولات توسط بوروکراسی بواسطه‌این مدارهای گردش موازی (که‌بوضوح پدیده‌هائی واقعی هستند) وزنه‌تعیین کننده‌ای می دهندکه‌واجد آن نیستند.

تناقض عظیم‌درنظریه همهٔ کسانی که‌بوروکراسی رایک طبقه اجتماعی جدید تلقی می کنند، دراینست‌که‌نمی توانندحملات اصلی طبقه‌حاکم‌درهمهٔ جوامع طبقاتی رادرموردبوروکراسی نیز نشان دهند. اینان بایدا ثبات کنندکه‌میان منافع وانگیزه‌های این طبقه‌با صطلاح حاکم‌ومنطق درونی این نظام اقتصادی انطباق ومناسبتی متقابل لااقل دریک مقیاس‌کلی وجوددارد. مثلا، میان انگیزه‌ورفتاراکثریت طبقه‌سرمایه‌داروmنطق درونی رژیم‌سرمایه‌داری نمی توان تضادی یافت. درغیراین صورت، تمام‌تحلیل مارکسیستی طبقات اجتماعی کاملا بی معنی می شودوما بایدبه وجودنوعی وجه‌تولیدی بی محتوی ومجردکه‌کاملا ازنیروهای زندهٔ اجتماعی بریده‌شده‌است، اعتقادپیداکنیم: مثل روح مطلق هگل.

واضح است‌که‌درشوروی چنین انطباقی وجودندارد. آنچه ما درموردانگیزه‌ها ورفتاربوروکراسی می دانیم، بویژه بخشهائی که‌ارتباط نزدیکتری با اداره‌اقتصاددارندوقاعدتا بایدکنترل محصول افزونهٔ اجتماعی رادردست گرفته‌باشند، نه‌تنها چنین انطباقی رانشان نمی دهدبلکه‌وجودتمایل درجهت مخالف منطق اقتصادبابرنامه‌راا ثبات می کند. یکی ازنقاط قوت تحلیل مارکسیست های انقلابی، تروتسکیست ها، دربارهٔ ماهیت اجتماعی اتحادشوروی درهمین است‌که‌براساس تحلیل مشخص ازبوروکراسی و شناخت نقش متضادآن درجامعه‌شوروی توانسته‌است جنبه‌فوق رارو‌شن کند. این تحلیل به‌درک این واقعیت اساسی که‌بوروکراسی از لحاظ کیفی وساختاری با یک طبقه‌حاکم‌تفاوت دارد، کمک کرده است.

ازآنجاکه‌درشوروی مالکیت خصوصی بروسائل تولیدوجود ندارد، ازآنجاکه‌امتیازات مورداستفادهٔ بوروکراتها اساسا مرتبط با نقش وموقعیت آنان درسلسله‌مراتب اداری است، و از آنجاکه‌این امتیازات به‌دلیل فقدان مالکیت همواره‌درخطر از دست رفتن قراردارند، تاکنون، ایجادیک معقولیت درونی‌واقعی برای این نظام‌مدیریت متکی برمنافع فردی بوروکراتها غیرممکن بوده‌است. هیچ یک ازرفرم‌های نظام‌مدیریت اقتصادی شوروی که توسط بالاترین مراجع بناپارتیستی بوروکراسی (کسانی که می کوشندتاتعادل میان منافع بخش‌ها، جناح ها وگروه‌های متفاوت درون بوروکراسی راحفظ کنند) صورت گرفته، وازاوائل دههٔ ۱۹۳۰ با اعلام‌اصل مشهور" خوزراشوت "، یعنی ضرورت سود ـ آوری واحدهای منفرد، توسط استالین آغازشدندوبرای چهل سال تابه‌امروزادامه‌یافته‌اند (هرچندکه‌امروزه‌بیشترشان ضدرفرم‌اند تارفرم، زیراکه‌هدفشان ازمیان برداشتن رفرم های لیبرمن است)، قادربه‌حل این تضاداساسی نظام‌بوروکراتیک نبوده است. هیچ تدبیری نمی تواندرآن واحدهم‌منافع خصوصی بوروـ کراتها وهم‌نیازها وضرورت های یک اقتصاداجتماعی شده‌وبابرنامه راارضاءکند. ازاینرو، هریک ازاین اصلاحات‌شکل جدیدی ازتضاد راسبب می شوندکه‌به‌نوبه‌خوداصلاحات جدیدی رابرمی انگیزند. و دوباره‌شکل جدیدتری ازتضادظاهرمی شود، وهمینطورتا بینهایت. همین واقعیت خودبه‌تنهائی برای اثبات اینکه‌بوروکراسی یک طبقه‌حاکم‌نیست ودرشوروی یک وجه‌تولیدی تثبیت شده‌وجودندارد، کافی است. زیرادرچارچوب یک وجه‌تولیدی استقرارپافته‌چنین وضعی نمی تواندوجودداشته‌باشد. دستکم‌هیچ گونه‌نمونهٔ قبلی تاریخی دردست نیست.

اضافه‌کنم، نمونه‌هائی بوده‌اند. اما دراین گونه‌موارد نیز مساله‌دقیقا همین است‌که‌ببینیم‌آیا چنین وضعی مربوط به‌یک طبقه حاکم‌است یاخیر. مثلا، درچین کهن.

چرادرچین که‌تا قرن پانزدهم‌ازلحاظ صنعت، کشاورزی و اقتصادتکامل یافته‌ترین کشورجهان بودونیروهای مولده‌بوضوح از چارچوب وجه‌تولیدی آسیائی فراتررفته‌بودند، تعمیم‌مالکیت خصوصی بروسائل تولیدی که‌پیش‌شرط استقراروجه‌تولیدی سرمایه‌ـ داری است، نتوانست پدیدارشود؟ پاسخ های مختلفی به‌این سوال که‌شایدیکی ازرازهای پیچیدهٔ تاریخ جهانی باشد، داده شده. چین قرن پانزدهم‌ازبسیاری جهات ازهرکشوردیگری درجهان به‌سرمایه‌داری معاصرنزدیکتربودوراحتترازهمه‌می توانست بدان دست یابد. مثلا، ازانگلستان یا هلنددرهمان زمان هم‌ثروتمندتر وهم‌ازلحاظ تکنیک پیشرفته‌تربود. بحث دراین باره‌زیاداست و بدون آنکه‌بخواهم‌این تصوررا موجب شوم‌که‌درمیان مورخین مارکسیست اتفاق نظروجوددارد، بایدبگویم‌که‌بهرحال درمورد اهمیت اساسی یک پدیده‌اختلافی نیست: بخاطربرخی دلایل تاریخی مرتبط با اهمیت تعیین کنندهٔ کشاورزی، وجه‌تولیدی آسیائی در درچین عملکردی متفاوت باکشورهای دیگرداشته‌است. درآنجا، وزنه‌بوروکراسی بمراتب مهمتربوده‌است. این بوروکراسی لااقل ازیک لحاظ به‌بوروکراسی شوروی شباهت داشت. بدین معنی که متکی برمالکیت خصوصی نبودوعضوگیری آن براساس امتحان صورت می گرفت. البته‌این عضوگیری دریک زمینهٔ محدوداجتماعی رخ می داد. داستانی هست‌که‌می گویدهردهقان بی سوادچینی در کیسه‌اش یک قلم‌ماندارین حمل می کرد...

برزه: قلم مو...

مندل: درست است. واین ماجرای قلم‌موی ماندارین‌واقعا جالب است. زیراخودنحوهٔ نگارش زبان چینی بخش اعظم‌جمعیت راازهرگونه‌امکان شرکت دراین گونه‌مسابقات وامتحانات دورنگه

می داشت . درهرحال ، ویژگی این بوروکراسی "آسمانی" (اینطور نامیده می شد) دراین بودکه بطور مستقیم به مالکیت خصوصی ربط نداشت وصرفا براساس عملکرد وسلسله مراتب نظم می یافت . و در جامعه‌ای که مالکیت خصوصی به نقد (ویا هنوز) درآن وجود داشته باشد، اگرچه به شکل تعمیم یافته ، این پدیده بوضوح به تضاد مهمی منجر می شود. غیرممکن بودکه مامورین قدرتمند دولتی که ازطرف دربار به ایالات مختلف فرستاده می شدند تا ازدهقانان در مقابل زیاده‌روی های اشراف وزمینداران حمایت کنند، خود از قدرت وموقعیت خود سوء استفاده نکنند ونخواهند که به مالداروثروتمند تبدیل شوند. وبه همین ترتیب ، درنحوه جمع آوری خراج نیز نوعی منطق درونی جهت ترغیب این گونه سوء استفاده‌ها وجود داشت. اما ، بگذریم .

درچنین شرایطی درجامعه چین (که شاید بتوان دورکه نامید)، ازیک طرف رشد نیروهای مولده درچارچوب وحه تولیدی آسیائی مستلزم وجود انبوهی ازمامورین دولتی غیرمالک بود ، وازطرف دیگر ، ازهم پاشی این جامعه تحت فشار مالکیت خصوصی تمایل بخشی ازهمین مامورین به تصاحب اموال زمینداران وسوء استفاده از موقعیت را اجتناب ناپذیر می کرد. جامعه چین ازاین لحاظ همواره میان اثرات منفی تصاحبات خصوصی ماندارین ها ازدهقانان — و درنتیجه ، زوال رژیم ،غارت مردم ، شورش های دهقانی ، کاهش محصول افزونه اجتماعی ، وغیره — وتلاش برای احیای موقعیت قبلی درحال نوسان بود. هربار ، اما ، عقب نشینی مشخص به موقعیت مامورناب صورت می گرفت ، بدون آنکه دروضع طبقه زمیندار الزاما تغییرچندانی حاصل شود.

با درنظرگرفتن تفاوت های موجودمی توان گفت که نوسانات درون بوروکراسی شوروی نیزازهمین نوع است . تا آنجاکه بوروکراسی جهت تبدیل کردن خویش به مالک خصوصی تلاش کند ، دیگر قادربه اداره مناسب اقتصاد برنامه نخواهد بود. وتا آنجاکه ناچاربه اداره اگرچه نامناسب اقتصاد برنامه است ، نمی تواند برای انباشت امتیازات مادی خود اولویت قائل شود. خطای تمام کسانی که دربوروکراسی تجسم" تمایل به انباشت " ، " تولید به خاطرتولید" ، " رشدتولیددرصنایع سنگین به بهای عقب ماندگی صنایع سبک " ، وازاین قبیل را می بینند، دراینست که تصویر رازگونه‌ای ازبوروکراسی واقعی شوروی دارند. شایدچندبرنامه ریزویا احتمالا چندرهبرسیاسی باشندکه قصدتولیدبخاطرتولیدویا تولیدبرای انباشت راداشته‌اند. بوروکراتهای واقعی پوست و گوشتداری که می توانیم دردنیای واقعی مشاهده کنیم ، بدون تردیدانگیزه‌ها وتمایلات بسیاری دارند، اما اینها همگی بسیار خاکی تراز "تولیدبخاطرتولید" هستند. شوروشوق بوروکراسی بطورمستقیم به موقعیت ویژه‌اش درجامعه انتقالی شوروی وبه مناسبت ویژه وبسیارمتضادش با نظام اقتصاد برنامه ریزی شده بستگی دارد.

شایدبتوان گفت که تروتسکی به میزان وابستگی بوروکراتها به مالکیت جمعی کم بها می داد. اما ، این فقط بدین معنی است که او مجددا آهنگ حرکت را سریعتر ازواقعیت ارزیابی کرده بود . او گرایش اولیه‌ای را مشاهده کردوسریعتر ازخودواقعیت آنرا تعمیم یافته پنداشت . با این وجود، واقعیت چشمگیراینست که اگرچه خواست های مدیران اقتصادشوروی درمجموع حول مساله انباشت خصوصی متمرکزنشده ، اما ، درطول بیش از ۲۵ سال یک سلسله از مسائلی را ایجادکرده اندکه منطق درونی شان همواره تیشه به ریشه اقتصاد برنامه زده است . هنگامی که این مدیران خواستار حقوق بیشتری برای خودمی شوند ، آنچه درواقع منظورآنهاست ، داشتن حق اخراج کارگران ، حق تعیین قیمت ها وحق تغییربرنامه تولید (ودامنه آن) درانطباق با انگیزه‌های بازاراست . طبعا ، اینگونه تقاضاها درتضاد با منطق اقتصاد برنامه قراردارند و معرف چیزی جزیک مرحله انتقالی درمسیراستقرارمجدد مالکیت خصوصی نیستند. واین همان چیزی است که تروتسکی پیش بینی می‌کرد. بدیهی است که مدیران واحدهای بزرگ تولیدا تومبیل ویا ماشین آلات برقی بناگهان یک روزنخواهند گفت که "کارخانه‌ها را به ما بدهید" . این عمل بایدازطریق یک سلسله مراحل بینابینی انجام پذیرد. ازاین لحاظ می توان گفت که بین ساختاربرنامه‌ریزی شده‌ٔ تولیدبزرگ وخصلت اجتماعی ، اشتراکی ودولتی آن ازیک طرف وبقای ضوابط بورژوائی درتوزیع محصولات تولید از طرف دیگرتضاد وجوددارد. بقای این ضوابط عمدتا دربقای مقولات کالاوپول درحوزه وسائل مصرف ریشه‌دارد ومبنای امتیازات مادی بوروکراسی نیزهمین است . ترکیب مسائل فوق باقدرت مطلق بوروکراسی که انحصارادارد اقتصاد، دولت وجامعه را دردست گرفته ، مسبب وجودعنصرشدیدا متضاددرروابط تولیدی اتحادجماهیرشوروی است .

طبقه‌ٔ کارگرشوروی

برژه : درپرتونکات فوق ، جالب خواهدبود اگربتوانید مساله نقش طبقه کارگروموقعیت آن رادرجامعه شوروی تشریح کنید. درموردجامعه‌ای شبیه شوروی مثل آلمان شرقی ، وزنه عظیم طبقه کارگرچشمگیراست . وزنه‌ای که هرچه بیشترافزایش می یابد وبسیاری ازتغییرات منجمله درسطح سیاست ومدیریت اگرچه بطور غیرمستقیم اثری تعیین کننده داشته است .

مندل : من درموردعبارت "هرچه بیشترافزایش می یابد " احتیاط می کنم ، زیرا می توان دراین شبهه را ایجادکندکه گویا ما درآستانه‌ٔ اطلاعات کیفی وخودکارقراردارایم . واضح است که اوضاع درشوروی درمقایسه باکشورهای سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته اساسا تفاوت دارد: هم ازلحاظ تناسب قوای اجتماعی وسیاسی وهم به دلیل ناتوانی بوروکراسی درشکل دادن به ایدئولوژی خاص خود. بوروکراسی نمی تواندبه قدرت خاص خودرسمیت ببخشدویا بدینسان آنرا بمثابه‌ٔ تحلی قدرت طبقه کارگرانمودکند. تناقض دیگری‌نیز وجوددارد که هیچ یک ازگرایش های رویزیونیست قادربه توضیح آن نیستندودرتحلیل خودکاملا آنرا حذف می کنند (قبلادرجاهای دیگر به این نکته اشاره کرده‌ام) : علیرغم اینکه طبقه کارگردرتمام تبلیغات رسمی بمثابه طبقه حاکم تلقی می شود، درواقع ازکلیه حقوق سیاسی محروم است . بدین ترتیب ، درعین حالی که درادارہ اقتصادودولت کوچکترین سهمی ندارد، بطوررسمی حقوق وقدرت انجام همه‌کارراواجداست . این نکته محصول انقلاب اکتبروکماکان قابل ملاحظه است . بایداین تناقض را درک کردوبه نتایج آن واقف بود .

ازآنجاکه درشوروی بازارکارروجودندارد وازآنجاکه مدیریک کارخانه درشوروی برخلاف مدیران واحدهای تولیدی سرمایه‌داری قادربه اخراج کارگران نیست (زیراکه غیرقانونی ومعمولا غیر ممکن است) ، ویا به عبارت دیگر ، ازآنجاکه درشوروی امنیت شغلی بمراتب بیشترازکشورهای سرمایه‌داری است (که البته نباید اغراق کرد ، درشوروی نیزمطلق نیست) ، کارگران شوروی می‌توانند بسیاری نکات را برمحیط کارخانه تحمیل کنندکه درکشورهای سرمایه‌داری میسرنیست (مثلا، کاهش شدت کار) . بدین ترتیب ، ترکیب غریبی (بازهم دورگه !) ازبی تفاوتی مفرط نسبت به تلاش فردی وتوجه زیاد به کسب مدرک وجوددارد که تقریبا درست برعکس چیزی است که درجامعه سرمایه‌داری مشاهده می شود.

به هردوجنبه‌ٔ این تضاد باید توجه کرد ، زیراکه معرف پویائی

اجتماعی ویژه، کاملا واضحی هستند. مطابق آمار رسمی (که هر چند اغراق آمیزند، بدون رابطه با واقعیت نیستند) امروزه در شوروی بیش از ده میلیون نفر از کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند دارای مدرک تحصیلات عالی و یا فوق دیپلم فنی هستند. در میان ۷۰ میلیون نفر کارگر رقم فوق درصد قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد. و هر سال نیز افزایش می‌یابد. این مطلب نمی‌تواند در افزایش اعتماد به نفس طبقه کارگر بی اثر باشد. و نمی‌تواند در تغییر تناسب قوا در رابطه با بوروکراسی در چارچوب جامعه‌ای که اساسا انحصار دانش سلاح مهمی در دست صاحبان امتیاز است، موثر نیفتد. هم اکنون، بواسطه تلاش فوق العاده طبقه کارگر شوروی برای دستیابی به مدارج عالی فرهنگی و فنی، این انحصار تضعیف شده است.

پس چرا تحت چنین شرایطی، کارگران نسبت به تلاش های فردی در تولید بی تفاوتی نشان می دهند؟ پاسخ آن دشوار نیست: این بی تفاوتی به این دلیل است که توده تولیدکننده عمیقا متقاعد شده که هرگونه تلاشی بیهوده است. زیرا، از یک سو همه چیز بشدت از مرکز کنترل می شود و از سوی دیگر هرگونه نظمی بواسطه ائتلاف و اسراف بوروکراسی از هم می پاشد. زحمت بیشتر به خطرش نمی ارزد. مردم فقط سعی می کنند" برنامه آنها " را تا آنجا که ممکن است، "متحمل" شوند.

باید عامل دیگری را نیز اضافه کرد که هر چند فرعی اما دارای اهمیت است؛ بویژه در اروپای شرقی. اما، در شوروی نیز بی اهمیت نیست. و آن عبارت است از شکاف میان واقعیت و آمار رسمی. مدارموازی گردش کالا ها (بازار سیاه) بخش مهمی از نیروی کار را به خود جلب می کند. یکی از دلایل آهسته کاری در بسیاری از واحدهای بزرگ تولیدی این است که بسیاری از کارگران ما هر چه زودتر از اتمام کار خود را بازگشت به منزل به کارهای دیگری مشغول می شوند.

پس از ذکر نکات بالا باید بر این واقعیت تاکید داشت که طبقه کارگر شوروی علیرغم سطح بسیار بالای معلومات و فرهنگش و علیرغم اشتیاق آشکارش به تکمیل ظرفیت های فنی خود، از هرگونه شرکت واقعی در اداره دولت و اقتصاد عمیقا محروم شده است. اطلاعات مختصری که در سالهای پس از ۱۹۶۰ انجام گرفت، کم و بیش فقط به میزان ناچیزی مشارکت کارگران را در اداره برخی از مسائل اجتماعی نظیر قوا عد کار و دستمزدها ممکن کرده است. و این هم صرفا به مشارکت رهبران سندیکا ها (یعنی بخشی از بوروکراسی) با مدیران کارخانه ها خلاصه می شود و به هیچ وجه مداخله مجمع عمومی کارگران عضو سندیکا را شامل نیست. وگرنه مساله متفاوت بود، زیرا در این صورت به اوضاع سالهای پس از ۱۹۲۰ باز می گشتیم که طبقه کارگر لااقل بطور غیر مستقیم در اعمال قدرت شرکت داشت.

پس چرا تاکنون هیچ گونه اعتراض مهمی علیه این وضع که باید هر چه بیشتر برای پرولتاریای شوروی غیر قابل تحمل شود، ندیده ایم؟ به عقیده من دلایل مختلفی وجود دارد. دلیل اول فقدان یک مدل برای تغییر است. بدبینی ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا واقعا عمیق است. طبقه کارگر شوروی بخاطر نحوه‌ای که انقلاب اکتبر از طریق انحطاط استالینی به الگوئی از مدیریت اجتماعی تحول یافته که خود در آن نقشی ندارد، بشدت احساس ناامیدی می کند. من تصور نمی کنم که به الگوی سرمایه داری نیز علاقه‌ای داشته باشد. اما، راهی برای تغییر در دست ندارد و در دنیای امروز نیز بدیل دیگری نمی یابد. کادرهائی که بتوانند الگوی جدیدی ارائه کنند، در میان این طبقه وجود ندارد. انهدام ریشه‌ای تمام گرایش های اپوزیسیون کمونیستی و تمام کادرهای واقعا انقلابی توسط استالین اثر عمیقا مخربی بجا گذاشته است. طبقه کارگر در غیاب یک الگو و بدیل واقعی به حصار زندگی خصوصی، خواست های فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی ارتقاء مقام از طریق کسب مدارک تحصیلی پناه برده است. و این نکته معرف آن جنبه منفی از ما بقه برای کسب مدرک است که نباید از تحلیل خود حذف کنیم. تمام این عقیگردها عملا اجتناب ناپذیر بوده اند.

دلیل دوم که شاید برای محافل رویزیونیستی خوشایند نباشد، این واقعیت است که پیشرفت غیر قابل انکاری در سطح زندگی و در شرایط کار طبقه کارگر شوروی بوقوع پیوسته است. این پیشرفت که پس از مرگ استالین تاکنون، یعنی بیش از ۲۵ سال، تقریبا بدون وقفه ادامه داشته است، جوخامی را در میان کارگران ایجاد کرده که بیشتر می توان اصلاح طلب نامیدتا انقلابی. بدین ترتیب، شاید بر سر برخی مسائل مشخص، مثلا هنگامیکه مواد غذایی نایاب شوند و یا خفقان شدت یابد، با اعتراضات انفجار آمیز موقتی روبرو شویم، اما، معمولا کارگران شوروی امیدوارند که بواسطه فشارهای اصلاحی در چارچوب همین رژیم و نه با زیر سوال کشیدن همه آن وضع خود را بهبود بخشند.

بعقیده من ترکیبی از این دو عامل (که در ضمن در گذشته نه چندان دور در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیز مشاهده کرده ایم) علت اصلی انفعال کنونی طبقه کارگر است. برای شکستن این انفعال یک عامل مکمل ضرورت دارد: یک انقلاب بیرون زمند در غرب، شکل گیری یک اپوزیسیون سیاسی صریح تر و کارآتر در میان روشنفکران که بتواند با طبقه کارگر ارتباط و دیالوگ برقرار کند، شکاف های سخت عمیق و انفجار آمیز درون خود بوروکراسی، و یا بحران های جدید هر چه شدیدتر در اروپای شرقی. می توان از عوامل دیگری نیز یاد کرد، اما بهر حال مهم اینست که برای تغییر اوضاع موجود به احتمال قوی یک عامل انفجار انگیز مکمل (بیرون از خود طبقه کارگر شوروی) لازم خواهد بود.

یک مساله مهم ناشناخته (و نه فقط در شوروی) نیز وجود دارد: کارگران جوان شوروی چه افکاری دارند و جامعه را چگونه می بینند؟ منظور من آنهائی هستند که در پنج شش سال گذشته مدارس حرفه‌ای و فنی را بپایان رسانده اند و نه تنها از دوران استالین و دوران استا - لین زدائی خبر ندارند، بلکه حتی با اشغال چکسلواکی که معرف یکی از آخرین بحران های عظیم درونی نظام سلطه بوروکراتیک بود، آشنا نیستند. این مساله مهم نیاز به بررسی دقیقتری دارد. شاید در این مورد با شگفتی های غیر مترقبه‌ای روبرو شویم. اما، در حال حاضر بهر حال نمی توان چندان امیدوار به تغییرات مهم در کوتاه مدت بود.

بوروکراسی" کارگری " ؟

<u>برزه</u> : با توجه به آنچه درباره طبقه کارگر شوروی گفتید، می توانیم به بحث قبلی درباره بوروکراسی بازگردیم. من هم قبول دارم که نمی توان بوروکراسی را بمنزله یک طبقه حاکم در یک وجه تولید کلاسیک تلقی کرد (مثلا، همانند بورژوازی) و در نتیجه، بعقیده من بحث های مربوط به تعریف کاست و اینکه آیا معرف تشخیص درستی هست یا خیر، اغلب آکادمیک و فرعی هستند. آنچه برای من مورد سوال قرار گرفته، و نه بطور کلی بلکه در چارچوب صورتبندی اجتماعی بسیار مشخص شوروی، اینست: با در نظر گرفتن نقش مهم دولت بویژه در حوزه اقتصادی، همانطور که شما نیز تاکید کردید، و با توجه به آنچه که شاید بتوان اتمیزه شدن طبقه کارگر نامید، آیا بوروکراسی در حوزه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به چنان قدرت جامعی دست نیافته است که دیگر خارج از طبقه کارگر قرار گیرد؟ و اگر چنین باشد، آیا موضع تروتسکی که از بوروکراسی کارگری به مثابه بخشی از طبقه کارگر صحبت می کرد که دیکتاتوری پرولتاریا

ازطریق آن به‌شکلی هرچندمنحط اما موثراعمال می شود. امروزه ازاعتبارنیفتاده‌است ؟

مندل : اگرتعریف بوروکراسی راصرفا محدودکنیم‌به‌آن لایه‌ای که‌رئوس سلسله‌مراتب را اشغال کرده، واضح است که‌نشان دادن هرگونه‌نسبتی میان آن وطبقه‌کارگر، چه‌ازلحاظ روانی و چه‌اجتماعی، هرچه‌بیشتردشوارخواهدشد. دراین صورت، می توان به‌رابطه‌ای‌صرفا تاریخی اشاره‌کرد وتنها عنصری ازتعریف تروتسکی که‌باقی می ماند، عبارت است ازجنبهٔ دریافت پاداش (بگذریم‌که‌همین عنصرهم‌بعقیده‌من تعیین کننده‌است). یعنی، این واقعیت که‌بوروکراسی خودمالک وسائل تولیدنیست وسهم‌خود را درتوزیع درآمدملی منحصرا بشکل پاداش (اجرت) نیروی کارخود دریافت می کند. این پاداش، البته، شامل بسیاری امتیازات نیزمی شود، اما بهرحال فقط شکلی ازپاداش است وتفاوت کیفی باشکل دریافت حقوق ندارد. علیرغم اینکه‌تعریف بالا احتمالا تئوریسین ها راراضی خواهدکرد، بویژه‌تئوریسین های مارکسیست راکه‌برای پدیده‌های اقتصادی اهمیتی کلیدی قائلند، باید‌فورا اضافه‌کنم‌که‌ازجنبهٔ روان شناسانه‌وادراکی چندان قانع کننده نیست. تعریف بوروکراسی بمثابه‌بوروکراسی کارگری صرفا براین اساس‌که‌هرچندیک بوروکرات متوسط بیش ازبیست برابریک کارگر عادی حقوق دریافت می‌کندبهرحال حقوق بگیراست، بحثی بسیار تجریدی است. با این وجود، باید‌نتایج این استدلال رادرنظر گرفت. بویژه‌این نکته‌که‌درنتیجه‌چنانچه‌روزی منبع اصلی درآمد بوروکراسی ازمالکیت نشات گیرد، دیگریک بوروکراسی کارگری نخواهدبود.

اما، این تعریف محدودازبوروکراسی بسیاربه‌دلخواه و در نتیجه‌نادرست است. وبرخلاف آنچه‌برخی ازمخالفین تروتسکی قلمدادمی کنند، محققا ازآن تروتسکی نیست. این تعریف ازدرک واقعیت سلطه‌بوروکراتیک کاملا عاجزاست. اگربوروکراسی واقعا به‌همین چندصدهزارنفروشایدکمترتقلیل می یافت، دیگرتوضیح قدرت‌کنترل عظیمی که‌برسراسرجامعه‌اعمال می شود، غیرممکن بود. بویژه‌آنکه‌ابزاراصلی این اعمال کنترل دردوران استالین، یعنی ترورخونین دائمی وهراس واقعی توده‌ها نه‌فقط بخاطرخطر ازدست‌دادن آزادی بلکه‌جان، امروزه‌بوضوح به‌همان میزان‌سابق وجودندارد.

اما، به‌محض اینکه‌تعریف بوروکراسی رابه‌تمام‌لایه‌هائی که درجامعه‌شوروی به‌نحوی ازانحاء امتیازات ویژه‌ای برخوردارند بسط دهیم ـ وبعقیده‌من این صحیح است ـ آنگاه‌صحبت ازمیلیونها نفرمطرح می شود : بین پنج تاده‌میلیون، وشایدبیشتر. این رقم‌شامل تمام‌بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری، کلیه‌افسران نیروهای نظامی، نه‌فقط ژنرال ها ومارشال ها بلکه‌حتی ستوان‌ها، همهٔ سلسله‌مراتب تصمیم‌گیرنده‌درتولید، نه‌فقط مدیران بلکه مهندسین، وبخش اعظم‌روشنفکران (غیرازمعلمین که‌ازکارگران نیزکمترحقوق می گیرندوازامتیازات مادی برخوردارنیستند) می شود. با اتخاذچنین تعریف واقعی تری ازبوروکراسی پایه‌های استدلال قبلی ازمیان می رود. دراین صورت‌کاملا واضح است‌که تعدادزیادی ازبوروکراتهای فعلی (به‌این مفهوم‌وسیعترکلمه) نه‌فقط کارگرزاده‌که‌خودسابقا کارگربوده‌اند. آنچه‌قبلا درباره اشتیاق بخش اعظم‌طبقه‌کارگربه‌تحصیلات واخذمدرک (با همهٔ جوانب منفی آن) گفتم، درواقع‌معرف حرکت طبقه‌کارگربه‌بالا درجهت پیوستن به‌بوروکراسی است. می توان گفت‌که‌یکی ازمهمترین سلاح های بوروکراسی برای حفظ دیکتاتوری خوددقیقا همین تحرک صعودی اجتماعی است. بوروکراسی توانسته‌است لایه‌های فوقانی نسل های متوالی طبقه‌کارگررا ازطریق اعطای امتیازاتی که نظام‌سرمایه‌داری نمی تواندبدهد، به‌خودجلب‌کند.

بالاترین چیزی که‌نظام‌سرمایه‌داری می تواندبه‌یک کارگر بدهد، موضعی بینابینی میان پرولتاریا وبورژوازی است. مثلا، نمی تواند چنان مالکیتی به‌او بدهدکه‌بواسطه‌اش بتواندرراس یک واحدبزرگ تولیدی قرارگیرد. اما، درشوروی، ساختارخاص جامعه‌این امکان رابرای بوروکراسی فراهم‌می سازدکه‌کارگرزادگان وحتی کارگران راجذب دستگاه‌خودکند. البته، آنها رابه‌رئوس سلسله‌مراتب راه‌نخواهدداد، اما به‌مواضعی بمراتب بهتراز وضع طبقه‌باصطلاح متوسط درکشورهای پیشرفته‌سرمایه‌داری جذب‌خواهد کرد.

ودراین رابطه، مساله‌واقعی وازلحاظ جامعه‌شناسی جالبی وجوددارد‌که‌بعقیده‌من دربررسی آن بمراتب ازدنبال کردن این بحث لغوی مفیدترخواهدبود: آیا این تحرک صعودی اجتماعی پس‌ازاتمام دوره‌اولیه‌صنعتی شدن ونخستین برنامه‌های پنج ساله‌وپس‌ازپایان تلاطمات جنگ دوم‌جهانی وآغازجریان استالین زدائی، بویژه‌در این پانزده‌سال اخیر، به‌همان شکل سابق ادامه‌یافته‌ویا اینکه ازسرعت‌آن بویژه‌درسطوح بالاترازحدمعینی کاسته‌شده‌است ؟دراین زمینه‌شواهدجالبی وجوددارد. هرچندکه‌آماردقیق دردست نیست ـ لااقل من ازآن اطلاع ندارم. بطورمشخص، تمام‌شواهدی که‌به شوروشوق فراوان برای راه‌یافتن به‌تحصیلات دانشگاهی وکسب مدارک عالی مربوط می شود. واین هابرای دستیابی به‌موقعیت‌های بالاترازسطوح معینی، درکم‌وبیش همهٔ بخش های بوروکراسی ضرورت دارند.

بوروکراسی، با همهٔ قدرتش، به‌مالکیت خصوصی که‌می‌تواند امتیازاتش راتضمین کند، دسترسی ندارد. بنابراین، هر بوروکرات تلاش می‌کندتا این امتیازات رابه‌پسران ودختران خود (وبیشترپسران تادختران) منتقل سازد. واینها می توانندبا کسب مدارک دانشگاهی ورودخودبه‌صفوف بوروکراسی راتضمین‌کنند. امروزه، این پدیده‌معرف یک منبع عظیم‌کشمکش‌های اجتماعی است. رقابت برای راه‌یابی به‌دانشگاه‌ها به‌یک جنگ شدیداجتماعی تبدیل شده‌است. ادبیات شوروی دراین باره‌پرازمثال واشاره و کنایه‌است. روزی که‌نتایج امتحانات ورودی به‌دانشگاه‌ها اعلام می شود، روزتنش های واقعی اجتماعی درتمام‌شهرهای دانشگاهی اتحادجماهیرشوروی است. اتهاماتی که‌کارگران ومردم‌عادی در این روزها به‌بوروکراتها بخاطررشوه‌خواری، تقلب وحمایت‌از خویشاوندان واردمی کنند، بمراتب شدیدترازاعتراضاتی است‌که دررابطه‌با مساله‌عدم‌امکان دسترسی به‌مدیریت موسسات ابرازمی‌شود. زیرا، این جنبه‌ازامتیازات بوروکراتها ملموس‌تر، عجیب‌تر وبیشترقابل مشاهده‌است. ودرضمن، بطورمستقیم به‌مساله‌مسدود شدن مکانیزم‌اصلی جبران امتیازات بوروکراسی، یعنی امکان دسترسی به‌مدرک تحصیلی وصعوداجتماعی مربوط می شود.

دراین موردباید‌منتظرواکنش ها واختلافات‌خشن تری درآینده بود. درهرحال، این مطلب نیزنمودارديگری ازاین واقعیت است‌که‌بوروکراسی می تواندجهت بریدن بندناف‌خودازگذشته، یعنی ازطبقه‌کارگروماركسیزم، تلاش‌کند، اما تلاش یک‌چیزاست و موفق شدن چیزی دیگر. دراینجا پدیده‌ای درحال تحول مواجه‌ایم که‌تارسیدن به‌پایان کارفاصله‌بسیاردارد. ودربین راه‌می تواند واکنش های بسیارخشنی راسبب‌گردد.

برژه : همانطورکه‌شماگفتید، بوضوح گرایشی درجهت کندشدن تحرک اجتماعی وجوددارد‌که‌اگرچه‌قابل اثبات نباشد، دستکم‌به واسطه‌بسیاری ازشواهدمشخص قابل قبول است. یک کمونیست ایتالیائی می گفت‌برای اینکه‌بتوان جزومدیران کومسومل شد، باید۴۵ سال داشت ویک پدرکه‌چهل سال دردستگاه‌کارکرده باشد. بهرحال، درپانزده‌سال گذشته‌وشایدازبعدازمرگ استالین

تاکنون تحرک صعودی اجتماعی کاهش یافته است ...

مندل : خیر ! دوره استالین زدائی خود موجب تصفیه گسترده‌ای در دستگاه دولتی شد که جا را برای افراد جدید باز کرد. ما تازه در همین اواخر از آمار ارقام مربوطه مطلع شده‌ایم .

دولت "کارگری" ؟

برزه : بهرحال ، این کندی تحرک صعودی پیرامون یک هسته ساختار یافته رخداده که در واقع همان مجموعه دستگاه دولتی و حزبی است . این نکته سوال دیگری را در همان مسیر سوال قبلی عنوان می سازد : آیا در شرایطی که این هسته مرکزی که قدرت حول آن شکل گرفته خارج از طبقه کارگر است و این طبقه از هیچ گونه حقوق سیاسی برخوردار نیست ، اصطلاح " دولت کارگری " هنوز معنائی دارد ؟ در شرایط خلع ید از طبقه کارگر ، اعتبار این اصطلاح در چیست ؟

مندل : درطول چهل سال گذشته ، غیر از چند مورد نادر ، در جنبش ما اصطلاح " دولت کارگری " بکار نرفته است . ما می‌کوشیم ، دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحط شده و یا بوروکراتیزه شده است . و این به هیچ وجه با اصطلاح دولت کارگری یکی نیست . تروتسکی از توموبیلی صحبت می کرد که با دیوار تصادف کرده و داغون شده است . در اینجا ، مساله دشوار تفاوت میان دقت علمی و فن فهماندن است . برای مارکسیزم ، دولت ماوراء طبقاتی وجود ندارد . دولت در خدمت منافع تاریخی یک طبقه مشخص است . اگر کسی کلمه "کارگری" را حذف کند ، باید یا یکی از دو کلمه زیر جایگزین کند : یا دولت بورژوائی و یا دولت بوروکراسی بمثابه یک طبقه حاکم جدید . قبلا اشاره کردم که چرا استفاده از دو تعریف فوق مطلقا خطا و بمراتب گیج کننده تر و نامعقول تر از اصطلاح دولت کارگری است . فقط یک مثال بزنم : اگر قبول کنیم که بوروکراسی یک طبقه جدید است ، آیا احزاب کمونیست در قدرت به احزاب "بوروکراتیک" تبدیل می شوند؟ واگر خیر ، پس آیا در کشورهای سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی میان طبقات سه گانه ، پرولتاریا ، بورژوازی و بوروکراسی جریان دارد؟ و یا اینکه بوروکراسی تنها طبقه‌ای در تاریخ است که فقط پس از تسخیر قدرت به یک طبقه تبدیل می شود ، و قبل از آن وجود خارجی ندارد؟ مثلا ، آیا حزب کمونیست چین تا روز قبل از تسخیر قدرت یک حزب کارگری بود ـ یا کارگری و دهقانی ، این جنبه در اینجا مهم نیست ـ اما از روز بعد یک حزب بوروکراتیک شد؟

اینها همه به مسائل ضد و نقیض بی معنی و عدم امکان درک واقعیت امروزه ، دنیا منجر خواهند شد و عملا هرگونه جهت گیری روزمره در مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی را برای ما ناممیسر خواهند کرد . و این ، بمراتب از مشکلات عملی سیاسی یا ادراکی ناشی از استفاده از اصطلاح کارگری برای دولت شوروی خطرناکتر است . بدین ترتیب هنگامی که تروتسکی و بین الملل چهارم تاکید می کنند که در شوروی هنوز یک دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحط شده وجود دارد و از این لحاظ اتحاد شوروی شکل خاصی از دیکتاتوری پرولتاریاست ، این اصطلاحات را به معنای بسیار مشخصی بکار می گیرند ، و نه چیزی بیش از آنچه در بالا اشاره کردم . این دولت از ساختار و یا روابط تولیدی دورگه‌ای که پس از پیروزی انقلاب اکتبر متولد شده بطور عینی دفاع کرده است . تا به امروز ، احیاء سرمایه‌داری ، قدرت یابی یک طبقه جدید بورژوائی ، ظهور مجدد مالکیت سرمایه‌داری و روابط تولیدی سرمایه‌داری ، توسط این دولت مسدود شده است .

فقط بدین معنی ما از اصطلاح "کارگری" استفاده می کنیم . اما ، این مطلب بوضوح مفهوم تاریخی عمیقتری دارد که در مقایسه با نظام‌های دیگر و موقعیت های انتقالی دیگر روشن می شود .

بگذارید به یک نمونه تاریخی بویژه روشنگر اشاره کنم . به ترازنامه دورانی که تا حدودی بخاطر بی دقتی دوران سلطنت مطلقه نامیده می شود ، رجوع کنیم . در بخش اعظم اروپا این دوران به وضوح معرف دوران انباشت اولیه سرمایه ، ظهور بورژوازی جوان و تقویت این بورژوازی است . یعنی ، دورانی که انقلاب بورژوائی تدارک دیده می شود . اما ، اگر به مساله از جنبه دیگری توجه کنیم ، از جنبه اشرافیت فئودال ، مطلقا مسلم است که سلطنت مطلقه این طبقه پوسیده و منحط را تحت الحمایت دستکم دو قرن (و شاید بیشتر) تداوم حیات آن را ممکن ساخت . و این کار از طریق بسیار ساده‌ای صورت گرفت : از آنجا که درآمد اشرافیت نسبه فئودال از زمین برای حفظ نوع زندگی و عادات اشرافیت دیگر کفایت نمی‌داد ، سلطنت مطلقه چون یک "تلمبه مالی" عظیم درآمد طبقات دیگر جامعه ، عمدتا دهقانان و بورژوازی را جذب می کرد و بشکل یارانه اشرافیت دربار مستقل می کرد . بدین ترتیب ، می توان گفت که دولت سلطنت مطلقه یک دولت نسبه فئودال بود که از منافع تاریخی اشرافیت دفاع می کرد . اما ، اگر این مطلب را بدین گونه تفسیر کنیم که این دولت از اشرافیت فئودال همانطور که بود و یا می خواست که باشد ، دفاع می کرد ، بوضوح حرف بی معنائی زده‌ایم (البته من از قرون شانزدهم و هفدهم صحبت می کنم و نه از قرن دوازدهم) . برعکس ، به اشرافیت حمله می کرد و مبانی قدرت آن را در اروپا با چنان خشونت و قاطعیتی منهدم می ساخت که کمتر از اختناق ضدکارگر بوروکراسی نبود (با در نظر گرفتن نسبیت های لازم) .

بنابراین ، تفاوت بسیار عظیمی میان حراست از ساختارهای معین اجتماعی و اقتصادی که از لحاظ تاریخی با منافع یک طبقه اجتماعی معین در ارتباط است و دفاع از منافع فوری و روزمره این طبقه به آن شکل که خود آن در جایگاه ویژه خود برای خود در نظر دارد و می خواهد ، وجود دارد . بدین معنی ، صحت تعریف ما از اتحاد حمایت هیرشوروی بمثابه یک دولت کارگری بوروکراتیزه شده ، جه از لحاظ تاریخی و چه تئوریک ، روشن می شود .

البته ، این مطلب نیز صحت دارد که برای کسانی که این مساله را نه بر اساس معیارهای فوق بلکه از جنبه صرف عقل سلیم بررسی می کنند ، فهم این تعریف دشوار است . بوضوح ، برای عقل سلیم ساده این گفتار متناقض بنظر می رسد که بگوئیم ، در شوروی شکلی از دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد ، هرچند که در آنجا اکثریت پرولتاریا نه تنها دیکتاتوری نمی کند که اساسا قدرتی ندارد . اگر کسی " دیکتاتوری پرولتاریا " را بمثابه " حکومت مستقیم طبقه کارگر" تعریف کند ، واضح است که در شوروی چنین چیزی وجود ندارد . و برای ما نیز بوضوح فقط به همان معنائی که در بالا توضیح دادم ، یعنی بطور غیر مستقیم و به مفهوم اجتماعی تاریخی کلمه وجود دارد . و نه بیشتر .

اما ، در اینجا هم بحث صرفا لفوی خواهد شد ، و چندان جالب نیست . بمحض اینکه برچسب ها را کنار بگذاریم و بخواهیم به تشریح و توصیف دقیقتر جزئیات بپردازیم ، بناچار باید به سطح مسائل واقعی بازگردیم . و این ها اصلا مساله برچسب ها نیستند . مثلا ، موقعیت بوروکراسی در جامعه شوروی چیست ؟ آیا شبیه موقعیت یک طبقه حاکم است ؟ وسائلی که بوروکراسی بواسطه آنها می تواند قدرت و امتیازات خود را تثبیت کند ، کدامند؟ آیا این ها همانندو سایلی هستند که یک طبقه حاکم بکار می گیرد؟ طبقه کارگر به چه صورتی می‌تواند این وضعیت را تغییر دهد؟ آیا باید کل نظام اقتصادی را زیر و رو کند و یا کافی است که نظام قدرت را تغییر دهد؟ این دومی هم البته پیامدهای اقتصادی قابل ملاحظه‌ای را سبب خواهد شد ، اما در هر حال با یک انقلاب اجتماعی متفاوت خواهد بود .

هنگامی که کنکرت تر ، مشخص تر و دقیق تر به مساله بپردازیم ، اختلافات تا پدید نخواهند شد . برعکس ، مفهوم واقعی آنها روشن خواهد شد . در این صورت ، اختلاف بر سر برچسب ها ، واژه‌ها و یا مفاهیم نخواهد بود ، بلکه به تفسیرهای متفاوت از جوانب متضاد

جامعه‌شوروی ونتایج سیاسی ناشی ازآن مرتبط می شود.

انقلاب " سیاسی "

برژه : بحث تئوریک دیگری نیزهست که‌بی فایده‌نیست .اما پیشنهادنمی کنم‌که‌فعلا به‌آن بپردازیم : بایدفهمیدکه‌دراین نوع صورتبندی انتقالی درجه‌استقلال دستگاه‌دولتی چقدراست وعواقب‌آن چیست . این یک مساله‌کلی است وفقط خواستم‌بدان اشاره کنم . اما ، برگردیم سرمسائل کنکرت . موقعیت‌بوضوح متضاد بوروکراسی وتضادهای درونی آن که‌ازاین موقعیت ناشی می‌شوند ، یک مساله‌عملی (هرچندمتاسفانه‌نه‌هنوزواقعی) رامطرح‌می‌سازدو آن مساله‌ماهیت انقلاب ضدبوروکراتیک است . دراین موردبسیر سوالات زیادی عنوان می شوند . بویژه‌درباره‌مفهوم" انقلاب سیاسی " . تروتسکی تعریف ویژه‌ای ازاین اصطلاح ارائه‌می دهد ، اما مثالهای تاریخی اوهمواره‌مشابه‌این تعریف نیستند . مثلا ، درکتاب " انقلابی که‌به‌آن خیانت‌شد" ، اوانقلاب سیاسی رابا انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ درفرانسه‌وانقلاب ۱۹۱۸ آلمان مقایسه می کند . اوازقیاس‌های دیگری نیزاستفاده‌کرده ، اما معمولا به همین سه‌مثال بازگشته‌است . یعنی ، تغییراتی که‌هرچندتحت تاثیریک سیح توده‌ای رخ می دهند ، ساختاراساسی دستگاه‌دولتی رادست‌نخورده‌باقی می گذارند . اما ، ازسوی دیگر ، درعین حال اوتوضیح می دهدکه‌بوروکراسی بایدازشوراهائی که‌ازبوساخته می شوند ، اخراج گردد - واین ، موضوع بحث‌داغی درون بین - الملل چهارم‌درسالهای قبل ازجنگ بود . آیابکارگرفتن اصطلاح " انقلاب سیاسی " ریشه‌ٔ برخی‌ازابهامات نبوده‌است ؟ زیرا در گذشته‌مشاهده‌کرده‌ایم‌که‌برخی ازافرادکه‌اتفاقا ازموضع تروتسکی فاصله‌می گرفتند ، چنین تصورمی کردندکه‌تغییرات دراتحادشوروی ازطریق فشارگذاشتن بربوروکراسی ودرنهایت اصلاح بوروکراسی توسط خودش صورت خواهدگرفت . این گرایش هنوزهم‌دربحث‌های بین المللی وجوددارد . درنتیجه ، آیابهترنیست که‌درباره‌محتوای انقلاب تاکیدکنیم ؟ یعنی برسراین نکته‌که‌این انقلاب باید در نهایت به‌درهم‌شکستن قطعی دستگاه‌دولتی کنونی ، اخراج بوروکراسی ازشوراهاواستقرارقواعدحدیدی برای مدیریت ودرنتیجه اقتصادبابرنامه (باحفظ تمرکزبرنامه) منجرشود - اینکه‌مراحل بینابینی کدامند ، فعلا موردبحث ما نیست . آیابهترنیست بجای استفاده‌ازاصطلاح " انقلاب سیاسی " که‌می تواندموجب برخی ابهامات شود ، برمحتوای این انقلاب ضدبوروکراتیک پافشاری کنیم ؟

مندل : من فکرمی کنم که‌ابهامات درمفهوم" انقلاب سیاسی" نیست ، بلکه‌ناشی ازویژگی انقلاب سیاسی درچارچوب یک دولت کارگری است . چنین دولتی ، بنابه‌تعریف ، حتی اگربوروکراتیزه‌شده‌باشد ، ازقدرت اقتصادی عظیمی برخورداراست . بنابر این ، یک انقلاب سیاسی " ناب " - که‌بهرحال اصطلاح بی معنائی است - بوضوح درمقایسه‌بایک انقلاب سیاسی بورژوائی نتایج اجتماعی اقتصادی بمراتب مهم‌تری ببارخواهدآورد . انقلاب سیاسی بورژوائی حداکثربجای یک بخش ازطبقه‌بورژوابخش دیگری رابه قدرت می رساندوبه‌هیچ وجه‌نظام مالکیت خصوصی ، رقابت سرمایه‌داری واستثمار طبقه‌کارگررا تغییرنمی دهد .

بایداضافه‌کنم‌که‌تعریف‌شما ازانقلاب سیاسی درشوروی چندان دقیق نیست . بعقیده‌من بهترین تعریف‌آن عبارت است ازدردست گرفتن اداره‌دولت ، اقتصادوتمام‌حوزه‌های فعالیت اجتماعی‌توسط توده‌ٔ تولیدکننده‌وکارگرتحت‌شکل شوراهای کارگری که‌بطوردموکراتیک انتخاب‌شده‌اند . عبارت " اخراج بوروکراسی ازشوراها " نیزمبهم‌است ، زیرامفهوم‌آن بستگی به‌این داردکه‌تعریف بوروکراسی راتاچه‌حدگسترده‌کنیم . خطراین هست‌که‌به‌همین وسیله آزادی انتخاب وآزادی سیاسی طبقه‌کارگرمحدودشود . همانطورکه " برنامه‌ٔ انتقالی " می گوید ، کارگران بایدآزادباشندتا هرکس راکه‌می خواهند ، بدون محدودیت ویاحذف‌کسی به‌شوراها انتخاب‌کنند . این امرمستلزم‌وجودنظام‌چندحزبی وبرقراری آزادی های سیاسی وفردی است ودرمقیاسی بمراتب گسترده‌تراز آنچه‌تاکنون دراتحادشوروی وجودداشته‌است (بجزدردوره‌اولیه بلافاصله‌پس ازانقلاب اکتبر) . بنابراین ، تجربه‌انواع واقسام اشکال جدیدا عمال قدرت ضرورت خواهدداشت . مهم‌نیست‌که‌نام این جریان را " برچیدن " دستگاه‌دولتی بگذاریم . استقرار خودمدیریت‌کارگری تحت مرکزیت وبرنامه‌ای که‌بطوردموکراتیک تعیین شده ، بدون برچیدن بخش عمده‌ای ازدستگاه مرکزی دولتی موجوددراتحادشوروی امروزه‌غیرقابل تصوراست . اما ، دولت را نمی توان به‌همین دستگاه‌مرکزی کاهش داد .

به‌محض اینکه‌محتوی روشن باشد (ودراین موردباشماموافقم) ، می توان دیدکه‌آیااختلافات موجوداساسی هستندو یا صرفا مشاجراتی لغوی درکاراست . بحث لغوی بی فایده‌ومجرد است . اختلافات اساسی به‌تحلیل های متفاوت ازواقعیت جامعه شوروی وبه‌دیدگاههای متفاوت ازمفهوم‌قدرت‌کارگری وکم وکیف دیکتاتوری واقعی پرولتاریا برمی گردد . ویک اختلاف نیزبدون تردیدناشی از ارزیابی های متفاوت ازظرفیت ها ومحدودیت های طبقه‌کارگراست . دراین موردنیزبعقیده‌من نبایدبعدتاریخی قضیه ، یعنی نسبی بودن آن ازلحاظ تاریخی رافراموش‌کرد .

طبقه‌کارگرشوروی امروزه‌باطبقه‌کارگرسالهای ۱۹۱۷ ، ۱۹۲۷و یا ۱۹۳۷ تفاوت دارد ، ونه‌فقط ازلحاظ تعدادکه‌بسیارافزایش یافته ، ویاازلحاظ آگاهی سیاسی وطبقاتی که‌سخت پس‌رفته ،بلکه بخاطرسطح معلومات ، ظرفیت های فنی ، فرهنگی واداری برای دردست گرفتن مدیریت اقتصادودولت ، که‌بویژه‌تغییرکرده‌اند . واینها برای مارکسیست ها اساسی هستند . آنچه‌پس ازانقلاب اکتبر باتکای طبقه‌کارگرآن دوره‌سخت دشواربود ، امروزه‌بسیارسهل تر شده‌است .

یک نکته‌باقی می ماندوآن اینکه‌کدام‌محرک های درونی یا بیرونی می توانند دوباره‌پرولتاریای شوروی رابه‌مسیرآگاهی طبقاتی بازگردانند . زیرابدون آن صحبت از" انقلاب سیاسی" یا " اجتماعی " بهرحال بیهوده‌خواهدبود . دراین صورت ، مساله واقعی ، مساله‌ضدانقلاب وچگونگی متوقف‌کردن آن خواهدبود . اما ، اگرتوقع ماواقع بینانه‌باشد - وعلائم‌بسیاری نشان می - دهندکه‌هست - آنوقت این مساله‌که‌انقلاب سیاسی است یا اجتماعی ویاترکیبی است ازاین دو (ویاهیچ کدام‌نیست) ، واقعا بی اهمیت‌خواهدشد . دراین صورت ، همه‌ٔ ما ازآن استقبال خواهیم‌کردوبا خوشحالی بسیارپایان این فصل ازتاریخ راا علام‌خواهیم‌داشت . این مرحله‌ازتاریخ برای بشریت وبیش ازهمه‌برای جنبش‌کمونیستی بین المللی سخت‌گران تمام‌شده‌است . وتازمانی که‌پرولتاریای شوروی وپرولتاریای جهانی به‌آن قطعا خاتمه نداده‌است ، برای انقلاب سوسیالیستی جهانی گران تمام‌خواهد شد ●

---

(۱) - این مصاحبه‌به‌زبان فرانسوی ودرسپتامبر ۱۹۷۷صورت گرفته‌است . قبلا ، ترجمه‌ای ازاین مصاحبه‌براساس متن خلاصه شده‌ٔ انگلیسی آن انتشاریافته‌که‌خالی ازنقص‌نبود (کندوکاو ، دوره‌دوم ، شماره‌ٔ اول ، تابستان ۱۳۵۸) . بجای انتشارمجدد همان ترجمه ، که‌درهرحال لازم‌شده‌بود ، ترجمه‌جدیدی ازمتن اصلی انجام‌گرفت (ازنشریه‌فرانسوی کریتیک کمونیست ، شماره ۱۹-۱۸).

تیترهای اصلی وفرعی همگی ازمترجم‌است .

راه رشد غیر سرمایه‌داری

فصلی از کتاب "بدیل" رودلف بارو

ترجمه از ش . و .

از سال ۱۹۴۵ بدین سو ، آشکار شده است که پیشرفت جامعه‌ٔ بشری در قرن بیستم، راهی متفاوت با آنچه مارکس و انگلس پیش - بینی کرده بودند ، می پیماید ؛ اگرچه که این واقعیت در فاصله سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۲۳ رقم خورده بود. مارکس و انگلس ،آن دسته از شکل بندی های اجتماعی را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بودند که بخش اروپائی جامعه بشری (ونیز امریکای شمالی)، از طریق مسیر ویژه‌ٔ خود، یعنی از برده‌داری باستانی و فئودالیسم ژرمنی طی کرد ؛ و بدین نتیجه رسیده بودند که آنتاگونیسم درونی سرمایه - داری - که کشف مارکس و انگلس بود - مستقیما به انفجار و انتقال سرمایه‌داری در یک انقلاب پرولتری راه خواهد برد. پاسخ مردم آسیا (و می توان گفت :آفریقا و به تعبیری خاص آمریکای لاتین) به فتوحات دنیای اروپایی در بازار سرمایه‌داری ، تجربه واکنش و تحولاتی شد که توجه مارکس و انگلس را عمدتا از لحاظ تاثیر - شان بر تشدید تضادهای داخلی سرمایه‌داری و بهبود شرایط مبارزه برای پرولتاریای اروپایی جلب کرد. لنین نخستین کسی بود که در رابطه با جنبش ها و انقلابات ضد استعماری در ایران ، چین ، ترکیه و هند ، که بدنبال انقلاب ۱۹۰۵ صورت می گرفت ، حرکت مرکز طوفان انقلابی را به "شرق" تشخیص داد و بر اساس همین موضع ، انقلاب آینده روسیه را پیش بینی کرد. لنین ، در سال های آخر زندگیش به تعمیم این موقعیت تازه ، که هنوز مورد پذیرش مارکسیست های اروپایی وحتی روسی نبود ، دست یافت .

نهایتا ، مساله بر سر این واقعیت است که پیشرفت در دوران ما، کمتر از آنکه مستقیما ناشی از تضادهای داخلی امپریالیسم باشد ، ناشی از تضادهای خارجی منتج از آنهاست . انقلاب اکتبر نیز خود ، (از زاویه دورنمای محدودی که در اروپا منتظرش بودیم) تکمیل "دگرگون شده "قیام پرولتری در "غرب" - که رخ نداده است - نبود و یا دست کم بسیار فراتر از آن بود. انقلاب اکتبر ، ورای هرچیز دیگر ، نخستین انقلاب ضد امپریالیستی در کشوری عمدتا ماقبل سرمایه‌داری بود و هست که علیرغم آغازیدن توسعه سرمایه‌داری خود ، هنوز ساخت اقتصادی - اجتماعی نیمه فئودال نیمه "آسیایی" داشته وظایف این انقلاب ، جدا از آنکه بلشویک ها چگونه بدان باور داشتند ، نه هنوز تکالیفی سوسیالیستی ، که بیشتر توسعه صنعتی سریع روسیه ، در راهی غیر سرمایه‌داری بود. تنها اکنون، یعنی زمانی که این تکالیف وسیعا انجام شده است ، مبارزه برای سوسیا - لیسم در دستور کار انقلاب شوروی قرار می گیرد و نه تنها برای ما در کشورهای غیر سرمایه‌داری اروپا ، که برای آینده‌ٔ بسیاری از مردم جهان ، این مساله حائز اهمیت و فراست که این انتقال چگونه صورت خواهد پذیرفت . ما نیازمند دستیابی به برداشتی روشن و بدون پیش داوری از خصلت واقعی روابط تولید در اتحاد شوروی ، وگرایش هایی که در ساخت ویژه اجتماعی و ملی امروزین شکل می گیرند، هستیم . در این زمینه ، چین نیز بی گمان از اهمیت مشابهی برخوردار است . آنچه در کشورهای اروپایی وابسته به شوروی بیش از هرچیز - با احتساب آهنگ شتابان ترش - اهمیت دارد ، تحولات سیاسی آنها ، به مثابه بیانی از همان تضادهای اجتماعی است که خصلت نمای جامعه شوروی هستند ما به این موارد بعدا خواهیم پرداخت .

تغییر خط اصلی منازعه از تضادهای داخلی امپریالیسم به تضادهای خارجی آن که بازتاب خود را در شعار تردیدآمیز ، اما مهم "جهان پیرامون علیه جهان مرکز" * می یابد ، دارای بیشترین اهمیت در تعیین همه مواضع دیگر برنامه انقلابی امروز است . باید بدانیم که چنین چیزی ، برای سنت مارکسیستی کلاسیک قابل انتظار نبوده است ؛ و دارای نشانه های نظری و در عین حال عملی برای مفهوم مارکسیستی تاریخ است . پیوند و توالی شکل بندی های اقتصادی ، و بویژه دوره‌ٔ گذاری انتقال در مفهوم جهانی، جامعه تنها از نظرگاه سنتی الغاء مالکیت خصوصی بررسی نشود و به سرنوشت جوامع طبقاتی - سنتی آسیا ، آفریقا و آمریکای ماقبل کلمبوس نیز توجه شود ، به شکل متفاوتی پدیدار خواهند شد. مالکیت خصوصی برابزار تولید که نیروی محرکه‌ٔ بنیادی پویائی تاریخ اروپا است هرگز در این کشورها دارای همان نقش کلیدی در تکامل - بندی های اجتماعی مانند دوران باستان ، فئودالیسم و سرمایه داری ما نبوده است . دقیقا بهمین دلیل ، این جوامع جزو آن دسته از "کشورهای" کشاورزی "درحال توسعه" ی امروزین هستند که الغا مالکیت خصوصی** در آنها - برخلاف جوامع تروتمند که افراد آزادشده می توانند ثروت تولید شده ، یعنی نیروهای مولده رشد یافته را تصاحب کنند- صرفا شرط منفی پیشرفت خواهد بود .

همه‌ٔ این فرهنگ های غیر اروپایی که در بسیاری موارد از ما قدیم‌تر و دارای بنیادهایی هستند که مارکس شیوه تولید آسیایی - شان می نامد ، هنگامی که استعمار سرمایه‌داری اروپا دست بکار انفجار و تجزیه شکل بندی درونی آنها ، برمبنای معیارهای انقلاب صنعتی شد ، دارای حرکتی بودند که شکل نمادین خود را در جرح دکترین بودیسم (Buddhism) می یافت و درجای ثابت خود می چرخید. مردم این مناطق ، تحت شرایط زوال استبداد شرق نمی توانستند مخالفت موثری در برابر هجوم توپ ها و ماشوفاکتور - های اروپا سامان دهند. حتی آنجا که جنگ را برگزیدند ، چون ترکیه و روسیه ، تنها به جذب "دستاوردهای اروپایی" در زمینه علوم نظامی نایل آمدند ، که این خود نفوذ سرمایه‌داری را در آنها عمیق تر می کرد .

برای مارکس این صرفا واقع بینانه بود که در سال ۱۸۵۳ بدین نتیجه برسد که حکومت بریتانیا برهند ، از نظر عینی ، موجب پدید آمدن پایه‌های مادی یک نظام اجتماعی غربی - یا به عبارت دیگر سرمایه‌داری - خواهد شد ، درواقع مساله این نبود که "آیا انگلیسی ها حق داشتند برهند غلبه کنند یا نه ، بلکه مساله این بود که آیا ما ترجیح می دهیم هند مغلوب ترک ها ، ایرانی ها یا روس ها شود یا مغلوب بریتانیایی ها " [1]. "جای تردید نیست که فقر و فلاکتی که بریتانیایی ها برهندوستان تحمیل کردند اساسا با آنچه که پیش از آن هندوستان ناگزیر از تحمل آن بود ، تفاوت داشت و به مراتب شدیدتر از آن بود". اما انگلستان پدیدآورنده‌ٔ "بزرگترین و - اگر واقع بین باشیم - تنها انقلاب اجتماعی آسیا تا آن عصر" نیز بود. "مساله اینست که آیا بشر می تواند سرنوشت خویش را بدون انقلابی بنیادی در وضعیت اجتماعی آسیا بسازد؟" [2]. اما از آنجا که حکومت بریتانیا برهند به سختی نقشی فراتر از ویرانگری ساخت

---

* World countryside against world town

** ...مالکیت خصوصی سنتی، مانند مالکیت خصوصی کمپرادورها ... (متن فرانسه)

اجتماعی سنتی ایفاکرده‌است ،"تا طبقات حاکم دربریتانیا ازسوی پرولتاریای صنعتی ازمیدان بدرنرفته‌باشند، ویا ، تا زمانی که هندیان‌خودآنقدرتوانمندنشده‌باشندکه یوغ انگلیسیان راازدوش بردارند ، هندی ها نخواهندتوانست ، حاصل بذرعناصرحا معه‌جدیدرا که‌بورژوازی بریتانیادرحا معه‌شان کاشته‌است ، بدروند." (۳).

این بدیل اخیرالذکر پیروزی هندیان ، آشکارا معرف چشم اندازهای بعدی مارکس نیست وپی‌آمدهای قیام هندیان، چند سال پس‌ازآن ، صحت موضع اوراثابت‌کرد .برهمین روال،ارزیابی مطلوب‌ترانگلس ازشانس (پیروزی) جنبش تایپه (Taiping)درچین ـ که‌باروش های مناسب‌تری مبارزه می‌کردند ـ نیزحیزی راتغییر نداد. این دودوست سرآخربریک قاعده‌کلی پای‌فشردندکه‌به‌موجب آن مارکس‌توانست مقاله‌نهایی خوددرباره‌ٔ هندرا اینگونه‌به پایان بردکه: "تنهاپس‌ازآنکه‌یک انقلاب عظیم اجتماعی ،دستاوردهای دوران بورژوازی ، بازارجهانی ونیروهای مدرن تولید راتحت تسلط خوددرآورده‌وآنها را درکنترل مشترک پیشرفته‌ترین مردمان (کذا) قرارداده‌است ، پیشرفت بشرمی تواندیگربه آن غول پلیدی مانندنیاشدکه‌چیزی جزشیرهٔ مغزکشتکان نمی‌نوشید."(۴) مثلادرموردروسیه ، مارکس برآن بودکه چنین انقلابی درغرب امکان سازماندهی اجتماعی مجددوجامعی رادرراستای کمون های امروز چین ، عملافراهم خواهد ساخت .(۵) بدین ترتیب‌جوامع روستایی سنتی ، می بایست برپایه‌بنیادهای منطقه‌ای به‌یکدیگرپیوندند، بردست‌آوردهای صنعتی غرب ـ غربی که‌حالاسوسیالیست است ـ غلبه‌یابندودراین مقیاس وسیع‌ترآن رابکارگیرند.

همین موضع بنیادی درآخرین بیانیه‌سال ۱۸۹۴ انگلس‌دربارهٔ چشم اندازهای انقلاب روسیه‌نیزبدینگونه‌تکرارشده‌است : "به‌هرحال این امرنه‌تنها ممکن ، که‌گریزناپذیراست‌که‌هرگاه‌پرولتاریا در کشورهای اروپای غربی به‌پیروزی برسدوابزارتولیدبه‌مالکیت اشتراکی درآید، کشورهایی که‌به‌تازگی قدم درراه تولیدسرمایه‌داری گذاشته‌اند، ومناطقی که‌درآنها نهادهای قبیله‌ای یابقایای آنها ، هنوزدست‌نخورده‌باقی مانده‌اند، قادرخواهندبودابن بقایای مالکیت اشتراکی رابکارگرفته‌وازرسومات توده‌ای به مثابهٔ ابزاری قدرتمنددرکوتاه‌کردن‌راه‌پیشرفت‌بسوی جامعه سوسیالیستی سودجویند... اما شرط احتمال‌پذیرچنین وضعی ، نمونه‌وحمایت‌فعال غرب ـ که‌تاکنون سرمایه‌داری برآن حاکم بوده‌ـ ازآن است ... ونه‌تنهابرای روسیه ، که‌برای همه‌کشورهایی که‌درمرحله‌ماقبل سرمایه‌داری هستند. این مطلب‌صدق می کند. به‌هرحال درروسیه ، یعنی جائیکه‌بخشی ازمردمش دست‌آوردهای روشنفکرانهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری رانصیب‌خودکرده‌اند، این امر نسبتا به‌آسانی صورت‌خواهدپذیرفت ..."براندا ختن استبداد تزاری " نیزجان تازه‌ای به‌جنبش‌کارگری درغرب‌خواهدداد وشرایط تازه‌ومناسب‌تری برای مبارزه‌به‌وجودخواهدآوردوبنابراین ، پیروزی پرولتاریای صنعتی مدرن راپیش‌خواهدانداخت . بدون این پیروزی ، روسیه‌امروزی ، چه‌برپایه‌بنیادهای جامعهٔ خود وچه‌بربنیادسرمایه‌داری ، نخواهدتوانست به‌گذاری سوسیالیستی دست یابد." (۶)

تاریخ ، اینک این پیشگویی های مارکسیستی رابه‌قلم‌نقدی جانداروپیرایش‌کرده‌است . درحالی که‌نظام سرمایه‌داری سومین فازتضادهای درونی اش رامی‌گذراند ، وبجای آنکه‌دربرابرآنها (تضادها) ازپای درافتد ـ آنگونه‌که‌مارکس برای دوره نخستین‌اش ولنین تنهابتابرای دوره‌دومش پیش‌بینی کرده‌بودندـ همچنان به‌حرکت‌دردرون آنها ادامه‌می دهد، بسیاری ازخلقهای جوامع ماقبل سرمایه‌داری ، درراهی ویژهٔ خودبسوی سوسیالیسم عزیمت کرده‌اند. انقلاب پرولتری درغرب رخ نداده‌است وظهورش درشکلی که‌پیش‌بینی می شد، بیش‌ازپیش‌نامحتمل شده‌است .* تعیین ماهیت وخصلت یک انقلاب ، تنهاتا حدودی بواسطه برنامه و قهرمان گرایی پیشتازان ـ که تنهامی توانندقدم های نخستین رابردارندـ تعیین می شود. شوراهای سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ، راه کمون پاریس راپیمودند، اما پس‌ازآن ها ، این تداوم گسیخته شده‌است . امروزامیدبستن به‌براندازی سوسیالیستی کلاسیک در غرب ، ناگزیربه‌نوعی بدبینی راه خواهدبردکه‌خودعملابی اساس است . شایدانقلابات روسیه‌وچین ، بالکان وکوبا ، نه‌کمترکه بیشترازانقلاب پرولتری ای که درغرب انتظارش می رفت به‌پیشرفت سرمایه‌داری (انقلاب) یاری رسانده‌اند.

مارکسیسم سفری دیگرگونه‌راآغازیده‌است ، سفری ازروسیه به آسیا ، آفریقاوآمریکای لاتین ودرراهی که‌باناام های لنین ، مائوتسه‌دون ، تکرومه و کاسترو، نشانه‌خورده‌است . مارکسیسم امروز، چه‌درقیاس بادوران مارکس ، وچه‌به‌لحاظ اهمیتی که برای اروپادارد، به نحوقیاس‌ناپذیری وسیع تروگونه‌گون‌تر شده‌است . امروزمساله‌برسر"ناب" بودن مارکسیسم نیست ، بلکه بیشتربرسراینست‌که مارکسیسم دیگربسادگی نمی تواند، منحصرا وسیله‌ای برای مطالعه‌وبا تغییرواقعیات اجتماعی باشد .(براین گونه‌کونی نظرها ، باید آنقدرپای‌افشردتا تفاوت دراندیشهٔ مارکسیستی به‌منزلهٔ پدیده‌ای مثبت پذیرفته‌شود.). ماتریالیسم تاریخی ، اگرچه‌می تواندانگیزهٔ تلاش نمایندگان رسمی گرایش‌های گوناگون برای تملک انحصاربه فردحقیقت رابه‌خودتوضیح‌دهد، اما ، ازداوری دربارهٔ این مساله‌که‌آیا شرایط امروزشوروی وچین یاکشورهای دیگر، تحقق "مارکسیسم اصلی" است یانه ، جلوگیری می کند. آنچه‌که(به‌واقع)اعتبارندارد، واژه‌های تئوری نیست ، بلکه‌فرایندتاریخ است . اگرامروز، لنینیسم درتئوری وپراتیک خود، "تحدیدنظر" قابل ملاحظه‌ای ازدکترین ارتدکس رانمایندگی می کند ، ناشی ازشایستگی گرانقدربنیان گذارانحادشوروی‌است .

دیدگاه لنین درباره‌امکانات انقلابی مردم آسیا ، اززمان درک خصلت نیمه‌آسیایی روابط اجتماعی درروسیه ، دقت وروشنایی بیشتری یافت . ازهمان آغازسال ۱۹۰۰، هنگامی که‌مطبوعات لیبرال وارتجاعی روس مشارکت تزاری رادراقدام پلیسی امپریالیستی علیه باصطلاح شورش بوکسرها ** (Boxers) درچین همراهی می کردندوعلیه وحشیان چینی ، این دشمنان فرهنگ و تمدن مبارزه‌ای خصمانه‌راپیش می‌بردند، لنین ، هم آن زمان وهم بارها پس‌ازآن ، برهمانندی مسایل اجتماعی مبتلابه‌مردم چین وروسیه ، تاکیدکردونوشت :" کربیان مردم چین راهمان شری گرفته‌است که‌دامان مردم روس‌را ، آنان چونان ما ، اردولتی آسیایی رنج می برندکه‌دهقانان گرسنه‌رادرتنگنای مالیات ها بسوی مرگ می‌رانندوهرندای آزادی رابانیروهای نظامی اش سرکوب می کند. آنان چونان ما ، ازستم سرمایه‌که‌درپادشاهی میانه * (Middle Kingdom) رخنه‌کرده‌است ، رنج می برند."(۷) دراین عبارت ، اصطلاح "آسیایی" نماینده‌ٔ شکل معینی ازروابط سلطه است . لنین ، باهمین دریافت ، بعدها نوشت :" روسیه ، بی گمان ، ازبسیاری جهات اساسی کشوری آسیایی است ، آنهم ازنوع قرون وسطایی ترین ، تاریک‌ترین وبطرزشرم آوری ازعقب مانده‌ترین کشورهای** آسیایی ." (۸)

---

* درمتن فرانسه‌این جمله‌اضافه‌شده‌است :"انقلاب روسیه‌کاملا ازنوع دیگری بود..."

** بوکسرها اعضای یک انجمن مخفی درچین بودندکه‌درسال ۱۹۰۰ قصداخراج خارجیان ووادارکردن مردم به‌ترک‌دین مسیحی‌راداشتندم

* امپراتوری چین ـ م

**...دولت های آسیایی...(متن فرانسه)

برزمینهٔ این خویشاوندی تاریخی بودکه لنین بدنبال انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، رخدادهای بسیار مشابهی را در ترکیه، ایران ومهمتر از همه در چین در سال ۱۹۱۱، یعنی زمانی که هندواندونزی نیز به حرکت درآمده بودند، مورد ملاحظه قرار داد. لنین سرانجام در سال ۱۹۰۸ بدین نتیجه رسیدکه: بی هیچ تردید، سیاست های غارتگرانه وستمگرانهٔ اروپا، مردم آسیا را برای مبارزه ای پیروزمند علیه ستمگران، استوار خواهدکرد. انقلاب روسیه دومتحد بین المللی خواهدداشت، یکی در اروپا (پرولتاریای مدرن) و دیگری در آسیا (۹). او در سال ۱۹۱۳ عنوان مهم "اروپای واپس گرا***، آسیای پیشتاز" را برای یک مقاله بکار برد و هم در آغاز آن سال نوشت: "بیداری آسیا و آغاز مبارزه برای کسب قدرت از سوی پرولتاریای پیشرفته اروپا، نماد فاز تازه ای از تاریخ جهان است که از آغاز این قرن، قدم در راه گذارده است." (۱۰). حتی اگر مطرح شدن آسیا در جایگاه نخست، امری اتفاقی باشد، نشانهٔ آغاز تغییر در موارد مورد تاکید است. لنین در همان سال ۱۹۱۳، با توجه به سرنوشت تاریخی مارکسیسم و با تاکید بر اینکه "خواستگاه تازه توفان عظیم جهانی در آسیا است." تاکید کرد: "ما در دوران توفان ها و 'بازتابشان' در اروپا زندگی می کنیم ... آنان که به شرایط تدارک و توسعه مبارزه توده ها بی اعتنا بودند، با تاخیر طولانی در مبارزه ای تعیین کننده علیه سرمایه داری در اروپا، به دامان یاس و آنارشیسم درغلتیدند... این واقعیت که آسیا، با جمعیتی معادل هشتصد میلیون نفر، پا به میدان مبارزه برای همان ایده آل های اروپا گذاشته است، باید باعث خوشبینی ما باشد، نه ناامیدی مان ... بعد از آسیا، اروپا نیز برخواهد خواست." (۱۱)

وجه مشخصه موضع لنین، در اشاره اش به روشی است که در آن، شعارهای فلسفی وسیاسی مبارزه رهائی بخش وضد امپریالیستی، از ایده آل های انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری در اروپا سرچشمه می گیرند. (به همین دلیل) نقش تازه آسیا، بهیچ روی بدین معنی نیست که "روشنایی از شرق اساطیری ومذهبی برخواهد دمید."، "نه، کاملا برعکس، بدین معنی است که شرق قطعا راه غرب را در پیش گرفته است." (۱۲)، یعنی راهی که، روسیه خود پای در آن نهاده وپیموده بود. لنین، دستکم به لحاظ تئوریک همچنان تا به آخر بر این باور بود که: "انقلاب اجتماعی در اروپای غربی، در برابر دیدگانمان شکل می گیرد." (۱۳). اما بعد از سال ۱۹۱۷، زمانی که بلشویک هایی تابانه در انتظار ظهور انقلاب در غرب وبویژه در آلمان بودند، انقلابی که قرار بود درها را به روی انقلاب اکتبر بگشاید و آینده اش را نجات دهد، جهت گیری دیگری، هرچه بیشتر فرا روی آنها قرار گرفت.

لنین در نوامبر ۱۹۱۹، خطاب به نمایندگان سازمان های کمونیستی شرق گفت: از آنجا که امپریالیست ها به انقلاب های اروپایی رخصت نمی دهند که راهشان را به سادگی وسهولت پیش گیرند، و از آنجا که "کهنه سوسیالیست های سازشکار در صف بورژوازی قطار شده اند."، "انقلاب سوسیالیستی به تنهائی، یا راسا، مبارزه پرولتاریای انقلابی در هر کشور علیه بورژوازی کشور خود نخواهد بود، نه، بلکه مبارزه همه مستعمرات وکشورهای تحت ستم امپریالیسم و کلیه کشورهای مستقل علیه امپریالیسم جهانی خواهد بود." برنامه حزب کمونیست روسیه، برپایه اتحاد جنگ داخلی در کشورهای پیشرفته وجنگ های رهائی بخش ملی بنا شده بود. "بخودی خود روشن است که پیروزی نهایی، تنها بوسیله پرولتاریای همه کشورهای پیشرفته جهان بدست خواهد آمد، وما در روسیه، کاری را آغاز می کنیم که پرولتاریای بریتانیا، فرانسه یا آلمان، آنرا تحکیم خواهند بخشید.". "اما می بینیم" - و این کاملا بیانی تازه است - "که آنها نخواهند توانست بدون یاری زحمتکشان همه مستعمرات تحت ستم، پیش وبیش از همه، کشورهای شرقی، به پیروزی دست یابند. باید بدانیم که گذار به کمونیسم نمی تواند تنها به دست پیشگامان صورت پذیرد.". بنابراین به عقیده لنین "وظیفه ما اینست که دکترین کمونیستی حقیقی را که خواستهٔ کمونیست های کشورهای پیشرفته تر است، به زبان همه مردم ترجمه کنیم" و "آنگاه، جمهوری شورایی ما، باید همه مردم بیدار شرق را برگرد خود فرا خوانده و به همراه آنها، به مبارزه علیه امپریالیسم جهانی بپردازد." (۱۴).

سرانجام، در مارس ۱۹۲۳، هنگامیکه لنین آخرین مقاله اش را - که پنداری وصیت نامهٔ او بود - زیر عنوان "بهتر است کمتر، اما بهتر" نوشت، گامی تعیین کننده به پیش برداشت. او پرسید: "آیا ما خواهیم توانست تا زمانیکه کشورهای سرمایه داری اروپای غربی، تحول خود را در جهت سوسیالیسم سامان دهند، در این شرایط خرابی وویرانی، با تولید بسیار اندک دهقانی مان سر کنیم؟". سپس در بررسی تضادهای دولت های امپریالیستی ثروتمند با یکدیگر، به این نتیجه رسید که: "آنچه نتیجه مبارزهٔ ما را تعیین خواهد کرد، این واقعیت است که روسیه، هند، چین وکشورهای دیگر، نیروی اکثریت افراد روی زمین را نمایندگی می کنند."، اکثریتی که بوسیله خود سرمایه داری برای مبارزه آموزش دیده است. وی سپس، دریافتش را از تضادهای بنیادی ووظیفه مرکزی دوران که انقلاب اکتبر پیش پا گذاشته بود، چنین توضیح می دهد: "برای تضمین هستی ما تا کشاکش نظامی بعدی بین غرب امپریالیست ضد انقلابی با شرق انقلابی ناسیونالیست، بین متمدن ترین کشورهای جهان وکشورهای شرقی عقب مانده، که بهرحال در برگیرنده اکثریت هستند، این اکثریت باید متمدن شود. ما نیز، فاقد آن مقدار از تمدن هستیم که ما را در گذار مستقیم به سوسیالیسم توانا سازد، اگرچه که ملزومات سیاسی آنرا قطعا داریم." (۱۵). لنین، دو ماه پیش از این نوشته بود: "اگر برای ساختمان سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است ... چرا برای دست یافتن به ملزومات مقدماتی آن سطح معین از فرهنگ از راهی انقلابی آغاز نکنیم ... و بعد، با یاری حکومت کارگران ودهقانان وسیستم شورایی، خود را به پای دیگر ملت ها برسانیم؟" (۱۶). برهمین روال، سرانجام لنین از شرایطی که انقلاب روسیه بواسطه انزوایش بناگزیر با آن روبرو شد، مواد برنامه ای تحولات بعدی را بیرون کشید.

لنین خطاب به پهلوانان انترناسیونال دوم، که بلشویک ها را به نقض "ارتدکسی مارکسیستی" متهم می کردند، ونیز پیروان امروزشان، نوشت: "فیلیسیتین های (بی فرهنگان)** اروپایی ما هرگز حتی خواب این را نمی بینند که انقلابات بعدی در شرق که دارای توده های بسیار انبوه تر وگونه گونی بسیار گسترده تر شرایط اجتماعی است، بی گمان ویژگی های حتی بیشتری از انقلاب روسیه نشان خواهند داد." (۱۷) بنابراین، چه لنینیست های عجیبی هستند اینها که امروز می خواهند برای انقلاب چین، - انقلاب بالغ بر یک چهارم مردم جهان - نقش آقا معلم را بازی کنند!

مارکس به این مساله که چگونه مردم غیر اروپائی به دست آوردهای دوران مالکیت خصوصی، یا به عبارت دیگر، به ثروت اروپا با پیش شرط های صنعتی اش، دست خواهند یافت، تنها به شکلی گذرا پرداخت. بنظر می رسد که او استنباط کاملی از اثرات شکاف عظیم مادی یا شکاف در سطح عوامل ذهنی، انواع تاریخی انسان، بین کشورهای اروپائی وبخش مستعمراتی جهان نداشت. اگر امید-

*** "تاخیر اروپا وپیشرفت آسیا"... (متن فرانسه)

** ...خرده بورژواهای اروپایی ... (متن فرانسه)

های سوسیالیست های اروپائی تحقق یافته بود، درام مشخص‌کننده زمان ما، که با عبارت انتزاعی "توسعه" از آن یاد می کنیم، کمتر از حال مساله نمی شد- کاملا برعکس! هم هگل وهم مارکس علاقه داشتند که ظهور نامنتظر و پیش بینی نشده ضرورت تاریخی را، "زیرکی عقل" (cunning of reason) قلمداد کنند. اکنون، آیا این واقعیت که توده های جهان سوم برشورش اروپا پیشی گرفته اند، خود معرف عملکرد "زیرکی عقل" نیست؟

امروز مردم کشورهای عقب مانده، درگیر یک مسابقه برای پیشگیری از فاجعه هستند، فاجعه ای که می تواند قربانیان بسیار بیشتری از فولاد گداخته انقلاب روسیه داشته باشد - که در هر حال قربانیانی غیرضروری بودند. انقلاباتی نظیر انقلاب روسیه و چین، پیش شرط های پیروزی برگرسنگی هستند. یکی از ابتدایی ترین ایده های مارکسیسم، مبنی براینکه طبقه "سرنگون کننده" یا طبقات تحت ستم پیشین، برای "زدائیدن کثافات اعصار و آماده شدن برای بنای جامعه نوین" (۱۸) نیازمند انقلاب به مثابه عمل خود است، برای هیچکس بیشتر از مردم تحت ستم مضاعف که سرمایه داری آنها را در سطوح پائین توسعه اجتماعی یافت، معتبر نیست. آنچه آنها نیاز دارند، نانی نیست که از کانادا می آید، بلکه نان آسیا و آفریقاست، و برای همین منظور، آنان نیازمند شکل تازه ای از زندگی، شکلی غیرسرمایه داری همانند اتحاد شوروی و چین هستند. مردم مستعمرات، جز از طریق رهائی انقلابی خود، چگونه می توانند عقده فرودستی شان را بگشایند و به آگاهی و خودآگاهی لازم در مقیاسی وسیع برای ترقی دست یابند؟ وجود قدرت های سوسیالیستی ممکن است شرایط خارجی را مساعد کند، اما توده های مردم در نیمکره جنوبی، به هیچ وجه نمی توانند، آزادی خود را از خارج بدست آورند.

آنچه را که آنها پیش از هرچیز دیگر و اساسا برای بازسازی مادی خود نیاز دارند، یک دولت مدنی است، دولتی که برای فایق آمدن برکاستی های گذشته، از بسیاری جهات مستبد است. چنین دولتی، تنها می تواند اقتدار و مشروعیت خود را از یک انقلاب کسب کند و بنابراین، برفساد و تباهی مخصوص "وجه تولید آسیائی" قدیم، نقطه پایانی بگذارد. این قدرت دولتی باید هرگونه کمکی که برای توسعه و همراه با دانش تکنیکی از خارج وارد می شود، و بنابراین، همواره در خطر سقوط به دامان شیوه استعماری قدیم است، کنترل داشته باشد. تنها عده معدودی مثل نورمن بتون (Norman Bethune) هستند. به همین دلیل، قدرت دولتی ناشی از رهائی باید پیش از آنکه مستشاران اروپائی، اشتراک منافع خود را اعلام کنند، استقرار یابد. این دولت باید در برابر مستشاران، همان نوع سیاستی را اتخاذ کند که قدرت شوروی جوان در برابر متخصصان بورژوا در پیش گرفت. و امروزه، اگر این مستشاران از خود اتحاد شوروی و یا دیگر کشورهای وابسته به آن، می آیند، مادام که همبستگی بین المللی و برادری خود را ثابت نکرده اند، باید همان روش در قبال آنها بکار گرفته شود. تاریخ جنبش های رهایی بخش، از بعد از جنگ جهانی دوم تاکنون، ثابت کرده است که راه و حاصل رهائی برای توده ها، دقیقا بردست یافتن برچنین اوضاعی بستگی دارد.

بیائید تصور کنیم که اگر پرولتاریای اروپای غربی در آغاز قرن بر انقلاب های رهائی بخش در خارج از اروپا پیشی گرفته بود، چه نصیب مردمی می شد که هنوز در شرایط ماقبل سرمایه داری وزیر استثمار استعماری بودند. آیا می توانیم تصور کنیم که یک روحیه همبستگی بشری - تمرین برابری برای همه آنها که سیمای بشری را می سازند- بلادرنگ و بدون قید و شرط بدست می آمد؟ طبقات کارگر اروپا، از نظر عینی، خود در استعمار مشارکت دارند و این، هرگز بدون عواقب ایدئولوژیک نبوده است. در کنگره اشتوتگارت بین الملل سوسیالیست در ۱۹۰۷، یک عبارت قطعنامه مبنی براینکه کنگره همه انواع سیاست استعماری را از نظر اصولی محکوم نمی کند، زیرا که با وجود سوسیالیسم می تواند، تاثیر متمدن کننده داشته باشد، تنها با اکثریت ضعیفی رد شد. لنین گزارش داد که چگونه در کمیسیون مسایل مستعمرات کنگره، تلاشهایی صورت گرفت تا "مهاجرت کارگران کشورهای عقب مانده (باربران در چین وغیره) را ممنوع کند." بنظر لنین، "این همان جوهر اشرافیتی است که آدم می تواند در بین کارگران بعضی از کشورهای 'متمدن' ببیند، در بین کسانی که امتیازاتشان را از وضعیت ممتاز خود بدست می آورند و در نتیجه به فراموش ساختن ضرورت همبستگی بین المللی تمایل دارند." (۱۹)

منافع فوری و تریدیونیونی طبقات کارگر غربی، که خود نیاز قابل ملاحظه ای به رشد مادی و فرهنگی ایجاد کرده بود، و همانند جمهوری فقیر شوروی، از نقطه نظر سیاست خارجی به همبستگی نگرائیده بود، تنها بوسیله آگاهی به منتها درجه انقلابی و ایثارگرانه می توانست حفظ شود. اما، بوروکراسی های احزاب سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگری، بیشتر به بسط تعصبات استعماری تمایل داشتند. برای اطلاع دقیق خوانندگان امروز باید گفت که حتی موضع فردریک انگلس نیز، - آنچنانکه می شود در بسیاری از مقالاتش درباره شورش هندیان در ۹- ۱۸۵۷ ملاحظه کرد، کاملا فارغ از نوعی خودبینی معمول یک "کارشناس" اروپائی نبوده است. تعدادی از اتوریته های جنبش کارگری غرب، برای آنکه به مردم "وحشی" و "نیمه متمدن" بیاموزند که چگونه باید رفتار کنند، به کوشش وافری دست یازیده بودند، و پس از نخستین تلاش های ناموفق در ترویج و انتشار اخلاق کار پروتستانی در آسیا و آفریقا، همانند پاسداران (عدل الهی)، خشماگین از بندگان ناسپاس، پاپس کشیده بودند. همه بوروکراسی های کارگری، دست کم به نوعی استعمار آموزشی تمایل داشتند. هیچ چیز محتمل تر از این نیست که مردم استعمار زده ناگزیر می شدند در برابر چنین حکومت های سوسیالیستی مفروضی بایستند- حتی اگر شرایط کمی بهتر از گذشته می بود و اقلیت سوسیالیست های چپ اروپائی را نیز در کنار خود می داشتند.

مهمتر از هرچیز، باید بار دیگر تکرار کنیم که این مردم، اگر خواهان بازسازی جامعه خود هستند، نیاز بدون قید و شرطی به قیام برای خود دارند. آنها باید در عین کسب دستاوردهای فنی اروپا، فاصله فرهنگی خود را با آن حفظ کنند. زیرا، صدور تمدن اروپا، حتی اگر بوسیله یک دولت کارگری صورت گیرد، در پایه هایش استعمارگرانه است. نه روسیه و نه چین، اگر ناگزیر به حل مسائل توسعه به روش حفاظت انقلابی از خود در محیطی خصمانه نشده بودند، نمی توانستند برای حل آنها، با چنین سرعتی گام بردارند و این چنین نیروی مولد انسانی عظیمی را از بند برهانند.

اگر یک نظام سوسیالیستی یا کمونیستی، آنگونه که تاکنون باید فهمیده باشیم، نمی تواند بر مبنای پیش شرط های مادی ای که صرفا خصلتی محلی دارند بنا شود، پس، - آنطور که لنین اشاره می کند- وظیفه غلبه بر فقدان تمدن به عهده خود مردم انقلابی است که باید با ایجاد انضباط کارگری مورد نیاز مبارزه شان، آن را به انجام رسانند، و این عمده ترین وظیفه جهانی - تاریخی در تدارک سوسیالیسم است. با انقلاب روسیه و چین، و فرایند انقلابی در آمریکای لاتین، آفریقا و هند، بشر کوتاه ترین راه به سوی سوسیالیسم را در پیش می گیرد. آنجا، در شرق، بیچارگان واقعی روی زمین بیدار شده اند. نقش طبقه کارگر، که نیروی محرک تعیین کننده ای برای انقلاب روسیه بود و آشکارا وظایف خود

را در اروپا بعهده دارد، باید بر این متن بازنگری شود. افزون بر این، حتی انقلاب در اروپا نیز، آنطور که مارکس امیدوار بود، نمی توانست مستقیما به سوسیالیسم راه برد، بلکه احتمالا بیشتر به پدیدهٔ بسیار آشنایی بدل می شد که با کونین با دیدن سوسیال دمکرات های پروس ـ ژرمنی و شیوه رهبری در انترناسیونال، از آن به وحشت افتاده بود. بکرات، سانترالیسم بوروکراتیک ما، برحسب عقب افتادگی روسیه توضیح داده می شود، حال آنکه این تنها موجب برخی افراط ها بوده است. تا زمانی که هیرارشی کارگزاران سازمان های کارگری یک ماشین دولتی بالقوه است، آنچه تدارک دیده می شود، یک کمون پاریس تازه نیست، بلکه بیشتر یک انحصار دولتی رسته از سرمایه داری است.

ما می توانیم گرایش انحصار دولتی، یعنی گرایشی را که می رود موضوع مبارزه رهایی بخش در سراسر جهان بشود، بهتر ارزیابی کنیم، اگر این دورهٔ انتقالی مدرن به سوی جامعه بی طبقه را با استبداد اقتصادی باستانی، که شکل غالب ورود به جامعهٔ طبقاتی بوده است، مقایسه کنیم. این دلیل دیگری برای علاقهٔ ویژهٔ ما به تاریخ و گرایش های رو به توسعهٔ کنونی در شرق است. خواهیم دید که خصلت این دوره، که به درگیری بین غرب ضد انقلابی امپریالیست با شرق انقلابی ناسیونالیست، تحول می یابد، پی آمد کل تاریخ جهانی، از گذشته تا امروز است. این بازنگری تاریخی، در خطوط اساسی خود، تنها نیازمند تکامل بخشیدن و پیشتر بردن دستاوردهای مارکس و انگلس در بررسی مادی تحول (evolution) تاریخی است.

در کتاب دعای کوچک تبلیغات چی های ما که برای بررسی های بنیادی در اختیار بچگان قرار می گیرد، غنای این تصویر تاریخی به ایدهٔ تفوق منظم پیچ فرماسیون تقلیل یافته است: کمونیسم اولیه، برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم و کمونیسم؛ به همراه این برداشت شاید دریافتی از فرایند کلی شکل گیری بر اساس اصول دیالکتیکی فراروئیدن (aufheben) یا "نفی در نفی" نیز وجود داشته باشد. به ویژه که کاملا به نادرستی، نوعی دگماتیسم هم به کلاسیک ها نسبت داده شده است، که به موجب آن، گویا هر جامعه ای اساسا باید همه این فرماسیون ها را طی کند. بنابراین، به عنوان نوعی استثناء، تمثیل (metaphor) ضد تاریخی "پرش" از روی فرماسیون های اجتماعی نیز، می بایست در مورد اجتماعات گوناگون انسانی، به کار برده شود. کاربرد این برداشت، حتی در مورد روسیه آسیائی نیز (که گمان می رود، باید برای توضیح وضع آن ها، روشنگرانه تر باشد) به لحاظ تئوریک روشنگرانه نیست. (اگر تاریخ نگاری که به واقعیت ها آشناست اعلام کند که ژرمن ها بگونه ای "بلافصل" به فئودالیسم رسیدند و از روی برده داری که در دوران شکل گیری آنها مشاهده نشده "جهیدند"، باید کاملا فاقد درکی واقعی از فرآیند تاریخ باشد. برده داری خانگی پدرسالارانه که همانند دیگر جماعات دوران باستان، نزد ژرمن ها هم یافت می شود، در هیچ نقطه ای از شرق باستان برخلاف جوامع کلاسیک کهن اروپائی مرحله ای مقدماتی برای استفاده از بردگان به عنوان عامل عمدهٔ تولیدی نبود).

تا همین چندی پیش، در کشورهای ما، حتی امکان دستیابی به شناختی درست از نظام اجتماعی موجود در کشورهای غیر اروپایی، که از اواخر سده های میانه مورد هجوم استعمارگران اروپائی قرار گرفتند، وجود نداشت. در این میان (آنجا که دیگر شکل قبیله ای هم وجود ندارد) می توان به مکزیک، آمریکای مرکزی، پرو، هندوچین، آفریقا و خاور نزدیک اشاره کرد. در حالیکه اینها در واقع معرف مراحل مختلفی از رکود و انحطاط قدیمی ترین فرماسیون جامعه طبقاتی بودند که مارکس آنها را به لحاظ اقتصادی، وجه تولید آسیایی و به لحاظ سیاسی، استبداد شرقی توصیف می کند (حتی در آفریقا و آمریکا)، در میان شان موارد متعددی از اشکال "ویژه" برده داری یا فئودالیسم کشف می شد، زیرا که استالین کاربرد مفهوم "وجه تولید آسیایی" را ممنوع کرده بود. در حالی که مارکس، تنها انقلاب اجتماعی در آسیا را همانی می دانست که بوسیله بریتانیا انجام شد، متون کنونی ما ناگزیرند، نوعی انتقال از "جامعه برده داری پدرسالارانه" (که خود تعبیری بی معنی است و بکار برندگان آن اعتراف دارند که برده داری هرگز رابطهٔ خصلت نمای تولید در این جوامع نبوده) را به فئودالیسم، در زمانی حدود نیمهٔ اول یا دوم هزارهٔ اول بعد از میلاد، به هند یا چین نسبت دهند. دلیل آنها هم پاره ای شباهت های معین با فئودالیسم اروپائی است، که فقط بطور توصیفی ثابت می شوند و در واقع صرفا به منطق درونی فرماسیون آسیایی دلالت دارند. از نظر مارکس، که مدل بیولوژیک ارگانیسم را در مفهوم خود از تحول تاریخی جوامع پذیرفته بود، (۲۰) و مفهوم فئودالیسم را نیز از تحولات اروپای ژرمنی بیرون کشیده بود، خصلت تعیین کنندهٔ فئودالیسم آن بود که از درون خود، پیش شرط های تجزیهٔ انقلابی بوسیله سرمایه داری را به طور دائم، فراهم می آورد. بدین ترتیب، این چه نوع "روابط فئودالی تولید" است که "نه تنها در شرق آسیا، بلکه در ترکیه نیز، خود را بواسطهٔ تغییرناپذیری شرایط طبیعی باز تولید می کردند" (۲۱)، و حتی در زمان زندگی مارکس نیز چنین بوده است؟

در کلیه موارد فوق، مساله اینست که ارزش تزهای مارکس در پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی که بنا بر آنها هر فرماسیون اجتماعی بوسیله یک انقلاب اجتماعی به فرماسیون بالاتر ارتقاء می یابد، تا چه اندازه عمومیت دارند. مارکس، وجه تولید آسیایی را در لیست "دوران های رو به رشد فرماسیون های اقتصادی اجتماعی"، در اولین مرحله قرار می دهد. او به دقت در گروندریسه نشان داده بود که چرا این وجه تولید، هیچگاه و در هیچ کجا، به خودی خود به وجه تولیدی بالاتر راه نبرده است. حتی در برده داری کهن، آنتاگونیسم مرگبار بین نیروها و روابط تولید، تنها از جنبهٔ ویرانگر آن قابل مشاهده بود. زوال امپراتوری روم غربی، شاهد هیچ طبقهٔ انقلابی نبوده است. اگر از جهت فئودالیزم به عقب بررسی کنیم، مطمئنا ملاحظه خواهیم کرد که مستعمرات یا انواع دیگر قید و بندهای وابستگی، در اثر ضعف برده داری در مقیاس بزرگ که توانایی حفظ خویش را از دست داده بود، بصورت نطفه های یک نظام جدید پدیدار شدند. مگر نه اینکه بنا بر عقیدهٔ انگلس، تاثیر خارجی ژرمن ها بر رومی ها، باعث شد که احتضار آنها دستاوردهای مثبتی داشته باشد، حال آنکه خود ژرمن ها زیر تاثیر امپراتوری روم در حال شتاب بخشیدن به شکل گیری جامعهٔ طبقاتی مخصوص خود بودند؟ "آنچه موجب زندگی دوبارهٔ اروپا شد، توانائی های ملی و ویژه ژرمن ها نبود، بلکه بسادگی، بربریت آنها و نهاد غیرتوحیدی* آنها بود... تنها بربرها قادر هستند که از بطن درد و رنج تمدنی در حال فروپاشی، جهان نوینی را بیافرینند. و به دقت، بالاترین مرحلهٔ بربریت... مناسب ترین حالت برای طی این فرآیند بود. اینست آنچه که همه چیز را توضیح می دهد." (۲۲) توده های جهان سوم، در اکثریت عظیم خود، دیگر بربرهای ناپخته نیستند (اصطلاح انگلس ـ مورگان نیز، بهرحال کهنه شده است). از آنجا که آنها دیگر نمی توانند تحت تمدن منسوخ شدهٔ خود زیست کنند، چرا که سرمایه داری آنرا بهم ریخته است، و اصولا امکان زیست در آن راه دیگر وجود ندارد و سرمایه داری آنها را به زیستن در شرایطی حتی دشوارتر از شرایط سنتی هستی شان ناگزیر کرده است، آنها به سوی انقلابی ستیزه جو پیش

---

* واژه "غیرتوحیدی" در اینجا با تسامح معادل gentile گذاشته شده که به معنی منشاء غیریهودی و غیرمسیحی است.

می روند . آنها ازطریق توانایی خودبرای بنیان گذاری تمدنی نوین وخودمختار ، می توانندخودرا ازقیدزنجیرهای کهنه ونو رها سازند .

مارکس برای عمومیت بخشیدن به قوانین تحول تاریخی که شرایط اروپای مدرن را ازآغازرهایی شهرها دراواخرسده‌های میانه توضیح می داد ، آشکارا به‌نقطه‌نظرهای متفاوتی که‌آسایی یا داروین می توانست ، برای اوبوجودآورد ، کمترتوجه‌کرد .در تحول انواع انسانی ، قوانین تاریخی ایکه‌مارکس‌کشف‌کرد ، جانشین قوانین بیولوژیک تحول شد . وبادقیق تر ، وازآنجاکه عالی ترنبودند ، آنهارابه‌درجه‌ای والاترارتقاء دادند . اما ، بنیانگذاران مارکسیسم نیرخود ، براین‌باورنبودندکه‌روندتحول ، فرایندی دنباله‌داراست وبهرحال به‌سرمایه‌داری ختم نمی شود . همانگونه‌که‌ازرشدعظیم مطالب درباره‌قوم شناسی وتاریخ باستان درقرن اخیربرمی آید ، توالی نخستین جوامع طبقاتی هنوز- اگر چه درشکلی دگرگون شده- به‌همان شیوه‌ای صورت می گیردکه‌ویژگی تحول انواع است . درتحول انواع می بینیم که‌پیشرفته‌ترین فرم درزمان "T" ، بهیچ روی ازتوسعه‌یافته‌ترین فرم درزمان "T-1" منشاء نمی گیرد . همواره شاخه‌ای که‌هنوزکاملاتخصص نیافته‌است وساخت بسیارمحدودی دارد ، یعنی یک شاخه‌هنوز "شکل نگرفته" به‌بالاترین سطح بعدی دست می یابد . اگرچه‌انسان شناسی درتال ، حلقه‌ای ازرنجیری است‌که‌امروزبه‌مارسیده‌است ، اما ما نمی توانیم‌آنرا منشاء خودبدانیم . توالی ، دراینجا به‌معنی یک تحول خطی نیست .این‌حقیقت ، برای سه‌فرماسیون نخستین جامعه طبقاتی ، یعنی وجه‌تولیدآسیائی ، برده‌داری باستانی وفئودالیسم نیزصادق است .

مارکس نیز ، در بررسی های مشخص خود در گروندریسه ، براین واقعیت صحه می گذارد . اومالکیت ارضی در شرق باستان ، درمیان یونانی ها ورومی ها ودرمیان ژرمن ها را به‌ترتیب به‌عنوان بیش زمینه‌های آماده‌برای "وجه‌تولیدآسیائی"، برده‌داری وفئودالیسم موردمطالعه‌قرارمی دهدوفرض می کندکه آنها تاریخا ومنطقا یکی بردیگری تفوق یافته‌اند . اما ، هرگز بر این باورنمی ماندکه‌مثلا ژرمن ها ، می بایست ازاشکال ماقبل نیزگذشته‌باشند . تابدیک نقطه شروع مشترک قابل تصورباشد ، شکلی بسیارابتدائی ازیک جامعه‌که‌برپایه‌ٔ رویاروئی باشرایط محیطی ، اشکال مختلفی بخودگرفته‌است . اما هریک ازاین سه فرماسیون "بومی" ، بطوربلافصل ازجامعه‌ٔ اولیه‌مشتق می شوند ، حتی اگرچه‌برده‌داری قبل ازوجه‌تولیدآسیایی قرارنمی گیرد یا فئودالیسم قبل ازبرده‌داری . مارکس در ۱۸۵۳ نوشت‌که‌به‌عنوان نمونه‌خاندان های اسکاتلندی که‌متعلق به‌مرحله‌ٔ پایانی بدر - سالاری درجامعه‌اولیه‌است ، دقیقا "یک مرتبه‌ٔ کامل" زیرفئودالیسم قرارداشت وبه‌عبارت دیگر ، دویاسه‌مرتبه‌پائین ترنبود . وجود فرماسیون های پیشرفته‌تر ، ازیکسوبه‌سازمان وتکنیک تولیدکه بوسیله‌پیشینیان ساخته‌شده‌ونیز ، به‌انواع‌پیشرفت های نهادی متکی است ، وازسوی دیگرمستلزم اینست‌که‌اشکال گذشته‌دوره‌ٔ خود راطی کرده‌ودرمرحله‌رکودیازوال باشند .

بخش عمده‌ای ازجماعاتی که‌تاپیش ازسده‌های میانه ،ازدرون جامعه‌اولیه‌بیرون آمدند ، ونیزآفریقاتازمان های اخیر ، نوعی ویاجنبه‌ای ازوجه‌تولیدآسیائی رابرگزیده‌اند ، زیرااین شیوه بیشترین رشدرابطورعینی برایشان ممکن ساخته‌وبه‌عنوان یک قاعده‌کلی ، شایدتنهاراه ممکن پیشرفت بوده‌است . پیش ازآنکه به‌طرح جزئیات وجه‌تولیدآسیائی ، که‌باتکیه‌برسطح دانش امروزین ما می توانیم آنرابه‌بهترین وجهی به‌عنوان استبدادا قتصادی توصیف‌کنیم ، ادامه‌بدهم ، ضروری است‌که‌درآغازیادآور شوم که‌درموردبنیادگذاران اولیه‌واطی تمدن های باستانی ، وحه تولیدجدیدمستقیما ازدرون مبارزه‌باطبیعت برای دستیابی به‌تو- لیدکشاورزی غنی تر بیرون آمد . که‌خودمستلزم بکارگیری زمین موجوددرمقیاس عمومی جامعه‌وهمکاری همگانی (به‌عبارتی از طریق دولت) شد . قبایلی که‌بعدها پدیدارشدندوبرچنین جماعات متمدنی چیرگی یافتند ،درآغازدقیقا همان وحه‌تولیدرابرگزیدند . زیرانیازاین‌قبایل به‌همکاری درمقیاس وسیع برای اعمال فشار نظامی مشترک دربرابرجمعیت های بزرگتر ،آنان رابه‌سنت‌استبداد مستقرسوق داد . نخست آنکه ، برده‌داری وفئودالیسم تنها ازسر- زمین هایی برخاستندکه‌بواسطه شرایط طبیعی ، کشاورزی به همکاری پرداممنه‌نیازنداشت ، زیراکه‌طبیعت بارانی ، کفاف کار رامی کردوبه‌آبیاری مصنوعی نیازنبود . دوم ، یونانی ها و رومی ها ، وبنابراین ژرمن ها ، برسرزمین هایی دامن گستردند که پیش ازآن ، به‌نحوی تعیین کننده بوسیله‌تمدن های آغازین نشانه‌نخورده‌بود . اسپارت ها ، بجای برده‌داری باستانی ، تنها به‌نوعی وجه‌تولیدآسیایی راه‌بردند ، دقیقا بدین دلیل که در سرکوب جمعی جماعات خارجی تخصص یافتند .وجه مشخصه‌ٔ استبدادهای اقتصادی باستانی اینست‌که‌ساخت های‌قومی خودرا تجزیه‌نمی کنند وبه‌سطح بالاتری ارتقاء نمی دهندبلکه‌بیشترآنرا حفظ کرده ، وبر آن تکیه‌می کنند .

می توان موقعیت فوق رابه‌شکل زیرجمعبندی کرد .برده‌داری اصیل ، تنها درمناطقی وجودداشت‌که‌پیش ازآن ، استبدادا قتصادی وجودنداشت . فئودالیسم اصیل تنها درمناطقی بوجودآمد ، که نه برده‌داری ونه‌استبدادا قتصادی نفوذ تعیین کننده‌ای داشتند . طبیعتا باپیشرفت ازیک فرماسیون به‌فرماسیون دیگر ، زمینه‌تار- یخی نیزمتراکم‌تروپیچیده‌ترمی شودوروندبسیارکمتردرآمریکا و مناطق زیرصحرادرآفریقا ، نشان می دهدکه‌تمرکزجغرافیایی‌جمعیت درمرکزخاورنزدیک ، درجهان باستانی ، تاچه‌اندازه‌نقش‌کلیدی داشته‌است . بشرتنها ازطریق فئودالیسم اروپایی(ونیزنه‌با وضوح کامل ، درژاپن) توانسته‌است‌آن شکل "بومی" وبژه را پیداکندکه‌درتب وتاب موانع اساسی ودرونی دووجه‌تولیدی دیگر نبوده‌وبحران پایان ناپذیررکودوزنجیره‌ٔ درهم شکستن های بی - حاصل مکرردرونی رابخودندیده‌است . سرمایه‌داری اولیه‌تنها بر بستررشدقبلی چنین فئودالیسمی که‌میل نهایی تبدیل رادرخود می پروراند ، توانسته‌است بوجودبیاید . (رابطه‌ٔ فئودالیسم - کاپیتالیسم ، اساسا یک تحول واحداست ، اکتشاف وتوسعه‌دیا- لکتیکی یکی (واگرژاین رابه‌حساب آوریم ، دوتحول) ازتمدن - های بی شماربشری .

این باصطلاح تمدن غربی که‌کمابیش برهمه‌ٔ سرزمین های برده‌داری باستانی ، چنگ انداخت ، دراوج مرحله‌سرمایه‌داری - اش ، باکل میراث قدیمترین وجه تولیدی متمدن ، رودرروشد و آنرامرده‌ریگی به‌تاراج رفته‌می پنداشت‌که‌بایدبه‌زیرسیطره درآید . امروز ، مردم این کشورها همچنان تحت تاثیراین واقعیت اندکه‌نیاکان دیرباززشان ، نخستین کسانی بودندکه‌بنای آفرینش فرهنگی والا راداشته‌وهم ازاینرو ، ناگزیربوده‌اندکه خوددستاویز آنگونه‌ساخت اجتماعی شوندکه‌دربرگیرنده‌ٔ هیچ‌پویائی انفجاری وفراگیری نبوده‌است .آشکاراست‌که‌بدون کارسومریان باستان ، مصریان ، هندیان ، کرتیان ودیگران ، ما نه‌یونان و روم داشتیم ونه‌فئودالیسم وانقلاب صنعتی انگلیس را . همبستگی خودجوش باآنان که‌ازما بسیاردورترند ، درطبیعت بشرنهفته‌نیست. این (همبستگی خودجوش) پیشداده‌ٔ دانشی است‌که‌وابستگی و واشتراک تاریخی سرنوشت های مارانشان می دهد . درکشورهای بلوک شرق نیز ، کتابهای تاریخ ، به‌گونه‌ای بسیاربی تناسب ، تنها تاریخ چندصدساله‌ٔ اخیراروپا رابرجسته‌می کند . جنبش های

مترقی‌ای که امروز در اروپا و آمریکای شمالی وجود دارند، باید به تلاش ویژه‌ای برای شناخت اشکال خاص و مسایل رهایی ناشی از میراث "آسیایی" بقیه مردم جهان، دست زنند.

اگر آنها عمیقا دریابند که رهایی جامعه‌شان فراسوی سرمایه‌داری باشد ساختارهای انحصار دولتی مواجه خواهد بود، این وظیفه به سهولت بسیار ادا خواهد شد. زیرا وجه تولید آسیایی به عنوان فرماسیون گذار به جامعه طبقاتی آغازین، در بالاترین سطح کلاسیک خود به شکل استبداد اقتصادی در مصر باستان، بین النهرین، هند، چین و پرو، دارای خویشاوندی و شباهت ساختاری فراوانی با دوران ما، یعنی دوران احتضار جامعه طبقاتی است. مارکس سرانجام در سال ۱۸۸۱ بر این نظر بار دیگر تاکید کرد که راه رسیدن به کمونیسم می تواند به عنوان فرآیندی دیالکتیکی از بازگشت به روابطی معادل روابط آرکائیک، اما در سطحی بالاتر، ادراک شود.(۲۴)

مشخصات مرحله انتقالی بین کمونیسم و جامعه طبقاتی توسعه یافته، که قبلا از اولی به دومی عبور کرد، و اکنون باید از دومی به اولی رسید، در هر دو حالت، بوسیله کارکرد خاص دولت، که مستقیما ناشی از تقسیم اجتماعی کار و همکاری است، تعیین می شود. نیروهای مولده متعلق به دولت، که دیگر اجتماعی نیستند و یا هنوز آنطور که باید اجتماعی نشده‌اند، عامل تعیین کننده وضعیت ویژه هر دو دوره است. با نگاهی دقیق تر به وجه تولید آسیایی یا استبداد اقتصادی کهن، درک بهتری از تضادهای واقعی که در فراسوی سرمایه‌داری انتظار ما را می کشند، خواهیم داشت.

کوشش برای تشریح دوران کنونی و چشم اندازهای آن، به شیوه قیاس ساختاری از این نوع، آشکارا بی نتیجه خواهد بود. ساختار انحصار دولتی مدرن، نه تنها خلاف جهت حرکت نمی کند، بلکه فراسوی هر چیز دیگر، با دینامیسمی که بگونه‌ای مقاومت ناپذیر، آنرا به پیش می راند، در حال حرکت است. این قیاس تنها ما را یاری می دهد که دیدی دقیق تر نسبت به مسائل آن داشته باشیم و ما را در این باور استوارتر می سازد که جوامعی که تحت انقیاد هرم کار کنترل شده توسط دولت ـ مثل کشور خودمان ـ قرار دارند، بهیچ روی، جوامعی سوسیالیستی، یا جوامعی بری از استثمار و ستم انسان بر انسان نیستند.

با نگاهی دقیق تر درخواهیم یافت که تعبیر "وجه تولید آسیایی" توضیح دهنده یک فرماسیون کامل نیست، بلکه بیشتر حلقه واسطی است بین مرحله پایانی پدرسالاری در جامعه اولیه و جامعه طبقاتی در آسیا، حلقه‌ای که در برگیرنده نوعی خاص از جامعه کشاورزی آرکائیک، است. جائیکه مارکس در گروندریسه درباره "اشکال مقدم بر تولید سرمایه‌داری" به بحث می پردازد، از اشکال "باستانی" و "ژرمنی" با همان درکی سخن می گوید که از اشکال "اسلاو و رومانی". آنچه مورد نظر مارکس قرار دارد، آن فرماسیون‌هایی نیستند که خصائل شان کاملا انکشاف یافته‌اند، بلکه بیشتر، اشکال مختلف بومی تصرف زمین است که زمینه ساز بنیادهای تمایز بین سه فرماسیون پیش سرمایه‌داری، در دوره گذار به جامعه طبقاتی هستند. بعدها، مارکس ظاهرا هنوز وجه تولید آسیایی را تا جائی که در این شکل، مالکیت اشتراکی اولیه جامعه روستایی به مالکیت خصوصی تجزیه نشده، بلکه عملا شکل دولتی شده داشته است، بطوریکه توده تولیدکنندگان مستقیما با شرایط کارشان متحد باقی مانده‌اند، به عنوان فرماسیونی ابتدائی تر و آرکائیک بحساب می آورد. اما در همه جوامع باستانی دارای فرهنگ غنی که در هزاره‌های پیش از دوران کلاسیک باستانی از دجله و فرات، نیل، هند، هوانگ هو، آسیای صغیر، کرت، عربستان جنوبی، گنگ برخاستند، مردمان بدون تردید روی در روی یکدیگر قرار گرفته بودند و به استثمارگر و استثمارشونده، ستمگر و ستمکش تبدیل شده بودند.

منشاء این جوامع طبقاتی بومی بدون مالکیت خصوصی چیست؟

زمانیکه عقب نشینی آخرین عصر یخبندان، نوار کویری آسیائی و آفریقائی را بوجود آورد. این وخامت تدریجی شرایط زیست، گروه‌های پراکنده انسانی در چنین مناطقی را در سطوح مختلفی از توسعه جماعات اولیه پیدا کرد. بویژه در اطراف "هلال حاصلخیز" خاورمیانه، بسیاری از مردمان در کیر انقلاب ارضی نئولی تیک شدند و به (جامعه) کشاورزی گذر کردند. رشد بارآوری کار آنان را به تمرکز بسیی جمعیت راهبر شد. امحاء روئیدنی ها توسط انسان ها و گله‌ها، هم سو با گرایش نامطلوب آب و هوا، تاثیر خود را داشت. تلاش برای بقا بیش از پیش حدت یافت. کرانه‌های حاصلخیز رودخانه‌های بزرگ، اگرچه سه بار در و در سال را میسر می کرد، تا آن زمان نامسکون مانده بودند. افسانه سیل بزرگ (طوفان نوح) در انجیل نمایشگر خطرات زندگی نخستین جماعاتی است که در هزاره ششم پیش از میلاد، بصورت پراکنده و با بطور فصلی، سواحل سیل گیر کنار رودخانه‌ها را اشغال کرده بودند.

تا هزاره چهارم پیش از میلاد، در محل تلاقی دو رودخانه (دجله و فرات) که امروز در جنوب عراق قرار دارد، بتقد اقوامی مستقر شده بودند. آنها تنها بدین دلیل این امکان را یافتند که توانستند با تلاق ها را خشک و سیل ها را مهار کنند. چنین کار عظیم و دشواری از یونانی ها، رومی ها یا ژرمن های بعدی در آستانه تمدن های شان ساخته نبوده است. نه خانوارهای منفرد، نه خانواده‌های تولید کننده جدا از هم، و نه حتی جماعات روستایی، یارای مهار چنین رودخانه‌هایی را نداشته‌اند. خود این وظیفه، گردهم آیی های ادواری چندین جماعت را بصورت توده‌ای وسیع از نیروی کار ساده بشکل همکاری در مقیاسی وسیع، ناگزیر ساخته است. حاصل این همکاری به مراتب بیش از حاصل جمع صرف تلاش های جماعات گوناگون است و در نتیجه محصول آن را هیچ بخش بخصوص از جامعه نمی توانست تصاحب کند، بلکه صرفا می توانست توسط کل جامعه تصاحب شود. بنابراین، در هر جا که چنین فرماسیون هائی پدیدار شد، به دلیل این "پیش شرط های تعیین کننده تولید"، زمین تحت مالکیت اشتراکی باقی ماند، چه زمین هائی که بطور جمعی مورد استفاده قرار می گرفتند و چه آنها که بوسیله یک خانوار منفرد در جماعت روستائی کشت می شدند. به عبارت دقیق تر، مالکیت خصوصی نمی توانست توسعه یابد و این مساله‌ای کاملا متفاوت است.

گوردون چایلد (Gordon Childe) اثبات کرد که شرایط زیست بشر در چنین مختصاتی، ابزار قدرتی فوق العاده را در اختیار جامعه می گذاشت که می توانست برای تحمیل انضباط بر افراد جامعه مورد استفاده قرار گیرد. "باران بر زمین مناسب و نامناسب یکسان می بارد، اما آبیاری مصنوعی مزارع از طریق کانال هائی صورت می گیرد که خود جامعه ایجاد کرده است."(۲۵). حتی در بین جماعاتی که به کشاورزی در مناطقی با باران کافی اشتغال داشتند، جادوگران قبیله نظارت مرکزی خود را بر جریان زندگی و کار سالانه مردم حفظ می کردند. در این موارد، ریش سفیدان به ناگزیر و با سرعت قدرتی بمراتب بیشتر بدست می آوردند. آنها که تا دیروز میانجی گران واهی فعالیت تولیدی بودند (و این میانجی گری ضرورتا چنین بود و چنین باقی می ماند)، امروز به سازمان دهندگان واقعی تولید بدل می شدند. خدای قبیله، دیگر تنها خواستار فعالیت منظم پیروان خود نبود، بلکه نقشه ایجاد کانال، آب بند و دیری نپائید که نقشه ساختن معابد را نیز، که می توانست کارکرد انبار غله را هم داشته باشد، در اختیار آنان می گذارد. همه این کارهای

همگانی می بایست تدارک وسازماندهی می شدند، نیروی کار می بایست تقسیم می شد ومدیریت می یافت و- از آنجاکه بشر "طبیعتا" متمایل به کار نخت نبود- مجبور می شد، طرح های مناسب، مستلزم مطالعه درباره جریان رودخانه وحرکات آن درفصول مختلف است. به عبارت دیگر از جادوگری، بسوی مطالعه وبررسی سیستماتیک، گامی به پیش برداشته می شد. خدا، به موازات افزایش تولید، جزیه بیشتری می خواست واین برای استخدام بخشی از مردم برای امور مرکزی بصورت بلندمدت لازم بود. انبار واندوخته نیز، به عنوان ضامنی دربرابر حوادث طبیعی که رودخانه می توانست بیافریند، ضرورت می یافت. اقتصادی ذخیره ای از این دست، به دفترداری، هنرحسابداری ونوشتن نیاز داشت، وهمه این ضروریات به واقع اختراع شدند.

درطی هزاران سال، تنها برای یک نفرکه جادوگر، پزشک یا کاهن بود، اضافه تولید، ایجاد می شد. اما پس از آن، وظایف روشنفکرانه ((فعالیت ذهنی)) مجمع کاهنان را پدید آورد، که با حفظ سلسله مراتب، درمعابد سازمان یافته بودند وامر تهیه نقشه خدایان برای مردمان ومدیریت ثروت خدایان را برعهده داشتند. تقسیم کار بین کشاورزی وصنایع دستی، پیش از این تقسیم کار جدید بوجود آمده بود. این تقسیم کار باعث پیدایش مبادله درجامعه شد، اما هنوز بطور مستقیم ساخت کمونیستی ابتدائی را درهم نشکست. نخستین طبقه استثمارگر حاکم درتاریخ، به شکل کاستی از کاهنان، مستقیما از نیازهای جریان تولید وبازتولید پدید آمد. این فرآیند (تولید وبازتولید) نه بواسطه تولید کالایی ومالکیت خصوصی، که بیشتر براساس همکاری درمقیاس وسیع ومدیریت آن میانجی گری می شد. این کاست، محصول افزونه ای را که بوسیله کارگران تحت فرمان خود تولید می شد، بنام خدا، تصاحب می کرد وبا قدرت دست اندازی به کل ثروت موجود وکل بخش قابل استفاده کارزنده، بازتولید را گسترش می داد وبنابراین سرنوشت اکثریت بیشتری از مردمان را زیرسیطره جبر ومهار خود می گرفت. واین دقیقا یکی از دوراه منتهی به فرماسیون طبقاتی است که مورد اشاره انگلس درآنتی دورینگ قرار گرفته است.[۲۶] مارکس در مورد مصر به "تسلط کاهنان به مثابه مدیران کشاورزی" اشاره می کند.[۲۷] بنابرآنچه در "ایدئولوژی آلمانی" آمده است، "تقسیم کار دقیقا از زمانی حقیقت می یابد که تقسیم کار یدی وفکری پدیدار می شود."[۲۸]. بله، درواقع چنین است. زیرا، این (تقسیم کار) دقیقا منطبق با دیرباز ترین تخاصم طبقاتی است که خالص ترین و ناب ترین بیان خود را درتئوکراسی، ونه فقط دربین النهرین و مصر، می یابد.

اما به همان نسبت که شهرهای برپا شده درکنار معابد وفعالیت های فرهنگی شان پی درپی پیشرفت می کرد ودرنتیجه ثروت روبه رشد این مردمان، حرص وآز حاکمان همسایه وقبایل بربر را برمی انگیخت، اهمیت سرداران جنگی وسازماندهی نظامی فزونی می یافت. اداره امور داخلی معبد نیز منجر به افتراق هرچه بیشتر مخارج می شد. حتی آنجاکه هنوز اداره زمین های متعلق به خدا، عموما دردست کاهنان بود، بین وظایف ایدئولوژیک ووظائف اداری جدایی پدید می آمد. پادشاهی ها پدید می آمدند. نخست درمصر وسپس دربین النهرین نیز، نیاز به مهار سیستم رودخانه دریک مجموعه سراسری، درقالب دولتی که برسرزمینی حکومت می راند، احساس می شد. درچنین شرایطی بودکه پادشاه بزرگ، امپراتور، "شاه شرق" به تمام وکمال ظهورکرد. او اغلب، جایگاه کاهن بزرگ را نیز تصاحب کرد وخود را به عنوان نماینده، یا حتی سایه یا فرزند خدا، منصوب نمود. دربهترین حالت - وبوسیله دولتی هشیار- دوشاخه اصلی طبقه حاکم، یعنی سلسله مراتب کاهنان و سلسله مراتب دولتمردان، درشخص او به تنهایی ترکیب ومنطبق شدند. به عبارت دیگر، او تجلی ایدئولوگ ها وبورکرات های نظامی وغیرنظامی شد.

انگلس دریافت که این "سیادت سیاسی فقط تا زمانی ادامه داشته که از کارکرد اجتماعی خود تهی نشده است.". "هرچندکه بسیاری از استبدادهای بزرگ درایران وهند، برپا شدند وسقوط کردند، همه به روشنی آگاه بودند که پیش از هرچیز مدیرانی هستند که مسوولیت حفاظت از سیستم آبیاری مصنوعی همه مناطق حاشیه رودخانه، که بدون آن کشاورزی امکان پذیر نبود، با آنهاست."[۲۹]. درچنین شرایطی، وجود یک حکومت نالایق، دقیقا به معنی کاشت وبرداشتی نامطلوب وتهیدست شدن سریع جمعیت بود. البته هدف غایی استبداد شرقی، مانند دیگر سیستم های حکومت طبقاتی، رفاه مردم نبود. "یک حکومت شرقی، هرگز بیش از سه بخش نداشت: بخش مالی (که داخل را می چاپید)، بخش جنگی (که داخل وخارج را می چاپید) و بخش امور عمومی (که مسوول تدارک بازتولید بود)"[۳۰]. بیهوده نیست که انگلس، امور عمومی را دربخش آخر قرار می دهد، درحالیکه حتی درهمه استبدادهای کهن، بویژه درآغاز کارشان، امپراتورها به هیات "دگرگون کنندگان" مترقی "جهان" پدیدار می شدند و "خانه بزرگ" (کشور) خویش را به نوعی تحت نظم وفرمان داشتند (معنی واژه فرعون نیز از همین ریشه- خانه بزرگ- است.).

هرچندکه راه آغازین (Original) بسوی استبداد شرقی، تئوکراسی بود ودررابطه با مسیری که از خود ساختار درونی جامعه آغازین (Original) درفرارویی اش به تمدن، ناشی شده بود، این به هیچ روی تنها راه نبود. برای قبایلی که دوران شکل دهنده تمدن شان چون سکونت گزینان برخاک نمی گذشت وبیشتر از طریق ماجراجویی ومهاجرت های همراه با جنگ زیست میکردند، شیوه زندگی شان بیشتر به پادشاهی های جنگاوران میل کرد تا به سیادت کاهنان. واین سرداران جنگی، آنگاه که شرایط مطلوب حاصل شد، وظایف مقدس (آسمانی) را نیز برعهده می گرفتند. زمانی که چنین قبایلی از طریق پیروزی بردیگران، زمین را به مالکیت خویش درمی آوردند، اشرافیت قومی به نوعی بوروکراسی دولتی بدل می شد وهمراه با آن طبقه حاکم جدیدی پدید می آمد که بطور طبیعی، تقریبا همواره بوسیله دیگر گروه ها، تکمیل می شد.

پادشاهی هی تیت* (Hittite) ها درهزاره دوم پیش از میلاد، درآسیای صغیر، از این طریق برپا شد. این جامعه درنخستین دوره حیاتش، برخی نشانه های معین از گرایش های فئودالی آغازین، بروز داد، درحالیکه درست برعکس، بسیاری از دولت های ژرمنی که درحاشیه مدیترانه شکل گرفتند- مثلا بوسیله واندال (Vandal)ها زیرحکومت ژنسریک (Genseric)، برخی از جوانب استبداد را داشتند.** سازماندهی رئوس حاکم امپراتوری هی تیت، بویژه نمایشگر همانندی هایی صریح با مروویینیان (Merovingian) و کارولینیان (Carolingian) *** درفرانسه بود. تمایز تعیین کننده نه درراس که درپائین بود. درتقابل با هی تیت ها که آخرین امپراتوری بزرگشان براستثمار شمال بین النهرین و منطقه سوریه استوار بود، یعنی برنقاطی که جمعیت براساس وجه

---

* هی تیت ها درابتدای تاریخ خود به دولت- شهرهایی تقسیم می شدند که برسرکسب قدرت سراسری با یکدیگر درجدال بودند.

** واندال: ژرمن هایی که از مجموعه نامتجانس قبایل مستقر درمجمع الجزایر دانمارک، جنوب اسکاندیناوی وبخش قاره ای شمال دانمارک، ریشه می گرفتند.
ژنسریک: نخستین پادشاه واندال (۴۷۷- ۴۲۸).
درمتن فرانسه، جمله "... واین مطمئنا یک اتفاق نیست" نیز آمده است.

تولیدآسیائی بازتولیدمی شد، فرانک ها جمعیتی بودندکه بخشی ازتجزیه برده‌داری وبخشی دیگرازسنت ژرمنی تولیدخانواری بیرون آمده‌بودند. امپراتوری هی تیت ها نیزنشان دادکه مبنای استبداد، ضرورتا نبایدآبیاری مصنوعی باشد، بلکه‌هرشکل ازهمکاری در مقیاس وسیع، می تواندچنین مبنایی واقع شود. برای مثال می توان به‌همکاری برای فتوحات نظامی نزد مغول ها، یا همکاری برای به‌انقیادکشیدن ملت مغلوب اشاره‌کرد. به‌هرحال استبداد، مادام که‌مستقیما برضرورت اقتصادی تکیه‌داشت، پایدارتربود.

یکی ازنمونه‌های ویژه، که‌می تواندبه‌لحاظ وضوح کلاسیک شکل وتبلورآن مورداشاره‌قرارگیرد، استبداد اقتصادی اینکا (Inca) هابودکه‌با به‌انقیادکشیدن‌مردمی متمدن دربلندی های پرو (Peru)، توسط یک اشرافیت قومی آغازشدوبه‌امپراتوری عظیمی خاتمه‌یافت که‌تقریبا همه‌ٔ منطقه‌ٔ آند (Ande) میانه‌وشمالی ونیزسواحل آنرادربرمی گرفت. این امپراتوری عظیم، ازامپراتوری کارولینیان (Carolingian) درزمان یالندگی اش، واقعی تربود. مهاجامعه‌ازطریق بزرگ راه های استراتژیک درسراسر نقاط کشور، که‌ارتباطات سریع وشگفت‌آوری را ممکن کرده‌بود، تامین می شد. درسرزمین تازه‌فتح شده، واحدهایی از مردم، باجماعات مناطق مرکزی امپراتوری جایگزین می شدند. زبان خاندان سلطنتی، که‌بواسطه امتیازچندهمسری اینک به‌یک اشرافیت بالنسبه‌بزرگ تبدیل شده‌بود، به‌عنوان زبان حاری در مراودات عمومی تثبیت می شد. " هدایا "، سنگ بنای پابخت پرزرق وبرق رامی ساختندوبازتاب این روندرا می توان درمراکز استان ها نیزدید.

این باج گزاری بخودی خود، حتی اگرزمانی ازمبانی حکومت پادشاهی بودوبعدها کماکان معرف نخستین دست‌آوردهای فتوحات جدیدمحسوب می شدصرفا نشانه‌ٔ خارجی قدرت، ونه‌بنیاد درونی آن بود. این بنیاد، دست اندازی نهایی اینکا برکل کار افزونه‌ٔ جمعیت که‌بالغ بردوسوم کل کارانجام شده‌می شد، بود. حکومت اینکا، همچنین ازآن دست پادشاهی هایی بودکه درآن سلسله‌مراتب معابد (آسمانی) ودولت (زمینی) برهم منطبق‌بودند. آن بنیادا قتصادی که‌توسعه‌مهم وپردامنه‌اش، حکومت اینکا را به‌لحاظ تاریخی موجه می ساخت، کشت گسترده وبارآورذرت در دامنه‌های کوه هابودکه‌به‌دشواری ازجریان آب های بخزده، آبیاری می شد. ذرت مادرگیاهان غذایی سرخ پوستان ونقطه‌کانونی افسون دولت بودکه‌سیکل سالانه‌کشاورزی را تضمین می کرد. "پسرخورشید" وبلندپایگان دربارش، سالی یکبار درکارکشاورزی شرکت می‌کردند وبگونه‌ای نمادین، بیلچه‌های طلایی شان رابکارمی گرفتند. (فرعون هانیز، براین عادت بودندکه "نخستین کلنگ " بنای ساختمان های بزرگ رابزنند). برای بیش ازده میلیون دهقانان کشور، روزکاربوسیله‌مذهب مقررمی شد. چگونه این استثمارعظیم صورت می گرفت؟

تقریبا درکلیه استبدادهای اقتصادی، کل زمین ها، در تملک حاکم بود. مارکس براین "تملک سلطنتی" برخاک، بعنوان نفی مالکیت اشتراکی اصیل درشرق، که‌ویژگی خاص این فرماسیون اجتماعی بود، تاکیددارد. " شکل آسیایی " اولیه تملک بوسیله جماعات روستایی، برای فرآیندبلافصل تولید، عموما برجای باقی ماند. اما معکوس‌شدن واقعی روابط قدرت، یعنی قدرت کنترل برمحصول تولید، درهمه‌حالات درموقعیت رئیس جماعت روستائی قابل شناسایی بود. اوحتی زمانی که‌ازپائین برکزیده می شد، عملا عموپائین ترین رده‌های بوروکراسی رسمی * محسوب می‌شد و مقدمتا نسبت به‌بالادست ها، برطبق مقررات جمع‌آوری مالیات و - یا - سربازگیری، استخدام بیکاران، نیروی‌نظامی وغیره‌پاسخگوبود. افرادآزادجامعه‌ٔ روستایی کهن (که‌مدت های طولانی دردرون آن ستم برزنان، جوانان وبردگان خانگی رایج بود)، نیزپیران وازکارافتادگان به عوام آزاد (Gemenfreien) (واژه‌آلمانی) بدل شدند، "آزادگانی که‌می توان به‌مثابه‌ٔ برده‌گان دولت بشمارآورد. مارکس به‌هرحال از "برده‌داری عمومی در شرق" (۳۱) سخن به‌میان می آورد، چگونه‌می توان این خصوصیت عمومی رابرای اینکاها، درضمن، درپست ترین سطوح جامعه‌شان کاستی ازبردگان خانگی برای اغلب وظایف دشواروحانه‌شاکردی داشتند، توضیح داد؟

درامپراتوری آند (Ande) ها، زمین های دولتی به‌سه طریق تقسیم شدند: بخش نخست مستقیما متعلق به‌اینکا بود، به عبارت دیگراین بخش مستقیما زمین دولت محسوب می شد؛ بخش دوم به‌معبودخداواگذارشدوبنابراین همچنان بطوربلافصل دراختیار قدرت حاکم بودوبخش آخر، یعنی کوچکترین بخش، برای امرار معاش به ayllus ها، یعنی به‌جماعات روستایی رسید. درروستاها، پیرترین، همچنان یکدیگررا ملاقات می کردند، وبه‌نوبت با افراد عادی جامعه درارتباط بودند، بطوریکه‌هرکس می توانست احساس کندکه‌درحریان رویدادهاست وموافقت اونیزبدست آمده‌است. حتی رهبران پیشین روستانیزناپدیدنشدند. اما، اکنون، به‌نوعی تجبای خرد راتشکیل می دادند. آنها با استفاده ازکارکردشان به‌عنوان بسیج کننده‌ٔ نیروی کاربرای‌مزارع دولت ومعبد، نیز برای انجام بسیاری ازامورعمومی وتنظیم بازتولیدساده واحدهایشان، ازکاربدی می گریختندوبالنتیجه، پائین ترین قشر (رده)طبقه‌حاکم راتشکیل می دادند. دردوران اینکاها، طبقه حاکم، محصول اضافه‌رابشکل اجاره‌کاری تصاحب می کرد. دراین شیوه، استثمار، سلطه‌ودست اندازی برتقریبا کل فرآیندبازتولید مستقیما برهم منطبق بود.

دانش سلطه‌گری نیز، برای پنهان ماندن اطلاعات مهم‌وکارسازانحصاری بود. درسین النهرین کهن، به‌نقد "امتحان ورودی " برای کارآموزان کادربوروکراتیک وجودداشت؛ آغازبه‌نوشتن، کاهن، درراس سیستم، پیروزمندانه‌ازساده‌شدن خط هیروگلیف پیچیده، که‌ممکن بوددسترسی به‌آن رابرای‌همگان آسان کند، پیشگیری می کرد. برهمن های هند، توزیع ودا (veda)"دانش"، رادربین آنهاکه‌شایسته‌اش نبودندوگناهی بس عظیم بود، مجازات می کردند. یک "اینکا" این منش رابه‌نحوشسته‌ورفته‌ای بیان‌کرد: "به‌حقیران، آنچه‌راکه‌تنها بزرگان بایدبدانند، نبایدآموخت."

بنابراین، رژیم اینکاکه‌درزمان حمله‌اسپانیایی ها، هنوزآشکارا درحال گذراندن اوج ظرفیت اقتصادی وفرهنگی خود بود*، صرفا چیزی بیشترازیک سیستم استثمارگرا فرونه‌بود. هر چندکه‌امتیازات سیستم حاکم بصورت زندگی اشکلی مستقیم وغیرمستقیم بوضوح موجودبود، تنها بخشی ازمحصول افزونه‌به‌حتی مصارفی می‌رسید، اگرچه‌که‌نبایدحتی همین مقدارراهم دست‌کم گرفت. درمیان اینکاها که‌هنوزبه‌نقش سنتی پدرخانواده‌پایبند

*** مروویتیان : امپراتوری ای که‌برفرانک ها (قرن پنجم) وسپس متعاقب فتوحات کلوویس (Clovis) (۵۱۱ - ۴۸۱) بر منطقه‌ٔ گل (Gaule) (مناطق میان رن، آلپ، مدیترانه، پیرنه واقیانوس اطلس) حکومت کرد.

کارولینیان : خانواده‌فرانک هاکه‌درسال ۷۵۱ جانشین امپراتوری مروویتیان شد.

---

* ...هیرارشی رسمی ... (متن فرانسه)

بودند، "اینکا "یا پدربزرگ خانواده" روضع کنونی بدرستی می‌دانست که حفاظت از مردم تحت فرمانش مهمترین مساله ونگرانی حکومت اوست. به عبارت دیگر، او عاقلانه ومنصفانه حکومت می کرد، نه "جبارانه": "چیزی نبود که میل اینکا را در به تغییرش نباشد، اما این میل آنچه را که به یک شخص مربوط بود، به شخص دیگر نمی‌داد." او از جامعه روستایی سنتی نیز این مسوولیت را به ارث برده بود که نگذارد افراد زنیازمادی دررنج باشند. کالاهایی** که در انبار عمومی متمرکز بود، براساس اصول ثابت وباشتاب حق برابر برای همهٔ "افراد آزاد" بین مردم توزیع می‌شد. "زمین برای بیوگان ویتیمان" نیز وجود داشت. کار یکونه‌ای سازمان یافته بود که می شد بخش ayllus (بخش سوم اراضی) را دقیقاً زیر مراقبت قرارداد. به سختی می‌توان سیستم دیگری از سلطه یافت که بتواند این چنین به مطلوب ترین حد ممکن خود نزدیک باشد.

حتی بلندپایگان نیز، تنها زمانی می‌توانستند به اینکا دسترسی یابند که وظیفه‌ای بر دوش داشته باشند. به روایت یک فرانسوی: "گذشته از او (اینکا) وخانواده‌اش، انسان دیگری وجود نداشت، دیگران همه بخش هایی از یک ماشین اقتصادی واعدادی در یک سیستم شمارش ادواری بودند." خانوارها وجمعیتی که در شهرها می زیستند، در دسته‌های ده، صدوهزار نفری، ثبت شده بودند وهریک رئیس خود را داشتند. وظیفهٔ اطاعت وفرمانبرداری چنان عمومیت داشت که امکان تنبیه شدید منحرفان همواره وجود داشت. هر اقدام علیه احکام وقوانین زندگی اجتماعی دولتی شده (statified)، در عین حال جنایتی علیه دولت وگناهی در برابر خدا محسوب می شد و تقریبا به مانند شورش، عموماً با مجازات مرگ روبرو بود. نجبا نیز به سهم خود، با اخراج از دیوان تنبیه می شدند، بدترین مجازات، کنار نهادن آنها از قدرت بود. همچنین یک سیستم جاسوسی داخلی نیز وجود داشت.

نتیجه نهایی، "مهارت زدایی" تاریخی تولیدکنندگان بلافصل بود که طی چندین نسل چون وابستگانی بی‌روح وتهی از اینکا در شرایطی باقی می‌ماندند که هرگز نمی توان برای یک فرد آزاد در جامعه روستایی آرکائیک تصور کرد. آنان، هرآنگاه که از رهبری خویش محروم می شدند، در مقابل فاتحان اسپانیایی همانگونه بی پناه می شدند که دهقانان هندی در برابر فاتحان رنگ وارنگ. در بررسی همه جانبه‌تر استبداد اقتصادی*** از آنروا رزشمند است (بر اساس بررسی اوالیس Eva Lins) که این سیستم با رها وبارها به مثابهٔ سیستمی سوسیالیستی، کمونیستی ویا برای مثال "کمونیسم دولتی مذهبی" ارزیابی شده است. این داوری، کاملا هم تهی از مفهوم نیست، زیرا دولت اینکا، واقعاً هم بر روابط آرکائیک انطباق یافته بود وهم زمینه را برای نوشتارهائی بغایت آرمانی فراهم آورده بود. بعلاوه، اینگونه خطت نمایی، حتی توسط کسانی که وظایف سوسیالیسم را اصولا در استقرار دولتی با رفاهی کامل تر از کاپیتالیسم نهفته می دانند وبه دلایل واضح، مساله ساختار سیاسی قدرت دست اندازی برثروت اجتماعی را در ابهام فرومی برند، نباید نقض شود. همسانی های حقیقی با ساخت اجتماعی ما که به سختی انکارپذیر است، بدین دلیل تا این اندازه زیاد است که ساختار اجتماعی ما، اگرچه آنسوی سرمایه‌داری است، هنوز سوسیالیسم نیست.

چندسال پیش، کارلوس دلگادو (Carlos Delgado)، یک پروئی معاصر وکارگزار رژیم نظامی ای که در آن زمان هنوز جدید ومترقی بود، یک جمع بندی عمومی را چنین ارائه داد که: همه تجارب تاریخی نشان می دهد "که اقلیت های برجسته همواره بوروکراسی های سرکوبگری را ایجاد کرده‌اند. چنین بوروکراسی - هایی، بنام این یا آن اسطوره، این یا آن ایده‌آل، - بخاطر مطلق گرایی شان، انعطاف ناپذیری خشکشان واشتهای سیری - ناپذیرشان برای قدرت - تنها بتا هریک از الیگارشی های حاکم درگذشته تفاوتی ندارند." (۳۲). دلگادو در اینجا بطور مشخص تجربیات بسیاری از انقلابات آمریکای لاتین را جمع بندی می‌کند. فرانسیس فانون، انحطاط جنبش آزادی بخش آفریقا، بعد از پیروزی های شان را، به شکل مشابهی به مثابهٔ بوروکراتیزه شدن الیگارشیک توصیف کرده است. اما این، نه پدیده‌ای تازه، که کهنه است وتاکنشته‌ای دورتر از آن دسته از الیگارشی های حاکم که مبتنی بر مالکیت خصوصی بودند، امتداد می‌یابد. اگر طبقاتی که از مالکیت خصوصی منتفع گرفته‌اند، ویران شوند یا از آنها سلب قدرت شود، عنصر اولیه تقسیم کار یدی وفکری بار دیگر در قالب یک عامل خود مختار شکل بندی طبقاتی ظهور می کند ومادام که این تقسیم کار بازتولید شود، عملکرد خود را حفظ خواهد کرد. همانند دوران های آغازین، قدرت از "دانش" می زاید، ودانش، نه تنها به طبیعت که به جامعه نیز. اینکه چرا این "دانش" - آنجا که حکومت می کند - همواره هیرارشی بوروکراتیک با گرایش به برخورداری از یک راس مستبد را سازماندهی می کند، امری است که نیاز به توضیحات بیشتر دارد. پیش از هرچیز، باید بطور مطلق این واقعیت را روشن کرد که حکومت کارگران روشنفکر یکی از قدیم‌ترین واقعیات تاریخی واز انواعی است که هنوز به زندگی خود ادامه خواهد داد.

کوردون چایلد از میان اسناد بیشماری که در این باره وجود دارد و مربوط به مصر از زمان پادشاهی جدید است، یکی را نقل می‌کند. مثلا این سندکه مربوط به ۳۰۰۰ سال پیش است واز پندنامهٔ یک پدر برای پسرش نقل شده است: "کتابت بیاموز در سینه حفظ کن، که ترا از هرگونه کار دشوار دور می کند وسروری عالیجاه می سازد. کسی که نوشتن می داند از کار دستی رها می شود. او ست که فرمان می‌راند... آیا دست افزار نوشتن را به دست داری؟ این است آنچه که بین تو و آنکه پارویی بدست دارد تمایز می گذارد." (۳۳).

کتابت، بنیاد پیشرفت اجتماعی وعضویت در طبقه حاکم - شاهان، کاهنان وسران - است که با عضویکی از درون صفوف خود همواره تداوم می یابد. سران ودانشوران، بویژه در مصر و چین، یکی ویکسان بودند. طبقه بوروکرات های دولتی درچین، یعنی مقامات بلندپایه را می توان دقیقاً به عنوان ادیبان (literati) توصیف کرد. نظریهٔ "حکومت فیلسوفان" افلاطون، چیزی بیش از مفهوم آرمانی فراساخت سیاسی مصر باستان نبود که جای فرعون را در راس آن، الیگارشی اسپارتی "پاسداران" گرفته بود.

این واقعیت که منافع کل جامعه که این رهبری زادهٔ اوست، از همان آغاز و مستقیما در کشاکش های پایان ناپذیر با منافع ویژهٔ او قرار دارد، بیان خود را در تولد نخستین ایدئولوژی اخلاق فردی پیدا می کند. این مفهوم در قالب اخلاقیات یک رهبر امین متبلور می شود که به مسئولیت خود آگاه است ودر کار بر دامتیازات خود، جانب احتیاط را دارد. در سدهٔ بیست وپنجم پیش از میلاد، پتاهوپت (Pta-Hotep) مصری، برای فرزندش که می خواست جون او یکی از مقامات بلندپایه پادشاهی مصر شود، کتابی تالیف کرده است. این کتاب را هنما را شاید بتوان نخستین تصویر از "کیفیت - های رهبری" مطلوب، یا نخستین کتاب راهنمای "پرهیزکاری های

---

* ...هنوز به قلمهٔ امکانات اقتصادی وفرهنگی خویش دست نیافته بود... (متن فرانسه)

** ...مثل غلات، پشم وغیره... (متن فرانسه)

*** ...استبداد اقتصادی اینکا ها... (متن فرانسه)

بوروکراتیک "دانست . پتاهوتپ نخستین وظیفه افراد را تلاش برای تثبیت شدن درجامعه می بیندکه بنابراین باید مساله‌ای جدی بوده باشد. این انسان نخبه، اصول زیراکه هیچگونه انگیزه مذهبی ندارندوباتوجه به سودبخشی این جهانی شان ، طرح شده‌اند ،توصیه می کنند: تواضع همراه با سخاوت ، شرف وعشق به‌حقیقت ، احترام به و اطاعت ازوالدین ، خودداری ، میانه‌روی درهمه‌ٔ امور ، ادب ومتانت یکسان دربرابرمهتران وکهتران . وسرانجام به فرزندش اندرزمی دهد:" ازدانش خودمغرورنباش . بادانش آموختگان همانگونه‌به‌شورنشین که‌با دانش نیاموختگان." (۳۴) . پند آخرین ، برای ثبات حکومت بوروکراتیک نقشی تعیین کننده دارد. آن زمان که‌تماس بازیردستان ازهم گسیخت ، تا ساعت قیام راه دوری نیست .

احترام تائوئیست های چینی نسبت به‌این توصیه‌های اخلاقی بوضوح نشان می‌دهدکه‌اینها تاچه‌اندازه‌پیدایش روابط جدیدسلطه را به‌مثابه‌واقعیت داده‌شده مفروض داشته‌اندوتائیدکرده‌اند .زمانی که‌شکل نخستین وبومی استبداد اقتصادی درچین ، طی مبارزه ای که‌قرن ها بطول انجامید ، ازهم پاشید ، شناخت روشنفکران ازتضاد های آن (استبداد اقتصادی) درحنیش فلسفی پیچیده‌ای بروز کرد. آن هنگام که‌این متفکران دراندیشه‌ساختن نظام بهتری برای حکومت بودند ، تائوئیست ها خودرا به‌سوی محروم شدگان جامعه آرکائیک پیشین جهت دادند. آنان ، با هوشیاری زایدالوصفی ، منشاء بازگشتی راکه‌پس ازتضادپدیدشدن جامعه‌اولیه ، صورت گرفته‌بود ، دریافتند. درکتاب تائوته‌چینگ(Tao-Te-ching) نوشته‌لائوتسو (Lao-Tzu) ، که‌درباره‌راه‌صواب تکامل زندگی اجتماعی هماهنگ با طبیعت نوشته‌شده ، می‌خوانیم:

"آنگاه‌که‌راه‌بزرگ به‌ویرانی می گراید
آنگ خوش‌خدمتی وپرهیزکاری
آنگاه‌که‌هوشیاری پدیدمی آید
آنگ : ریب وریای گران سر
آنگاه که شش رابطه‌ناسازگارند*
آنگ : فرزندان درخور
آنگاه‌که‌دولت به‌جهل اندراست
آنگ : وزیران وفادار"
عنایت وخفت ، هردوتکان دهنده‌اند
عنایت هنگامی که‌به‌کسی ارزانی می‌شود ، تکان دهنده‌است .
وچه‌آنگاه که‌پس‌گرفته‌می شود" (۳۵)

لائوتسو ، ریشه‌های اغتشاش عظیمی راکه‌دردورهٔ جنگ بین دول داخلی برچین جنگ انداخته‌بود ، نهفته‌درعقل جدید ، با پرهیزکاری اش ، با هوشیاری اش ، درستکاری اش ، مهارتش ومیل به‌منفعتش می بیند. اودربرابراین عقل جدید ، عقل آرمانی و سنتی قبایل را می گذاردکه‌درآن "بگذارپیش‌آید" جای "چنان کنیم که‌پیش‌آید" و "عاقل"(wise) جای "دانا" (learned) را می گیرد وهمچنان بسته‌به‌عناصر زن سالاری ومادرتباری باقی می ماند. حکیم اوتجسم این تقواست‌که:

" به‌آنها (مخلوقان بی شمار) زندگی عنایت می‌کند ، اما داعیه مالکیت ندارد ،
به‌آنها سودمی رساند ، اما سپاسگزاری شان راطلب نمی کند ،
هدایت‌کننده است ، اما ، قدرت اعمال نمی کند ،
اینست آنچه که‌تقوای اسرارآمیزمی خوانند."

"بنابراین،حکیم‌بدانان‌فایده‌می‌رساند ، اما پاداش‌نمی‌خواهد ،
تکالیفش را ادا می کند ، اما ادعای شایستگی ندارد."
" ازاین روحکیم چرتکه‌برمیداردبی آنکه‌ازکسی بستاند ،
انسان با تقوا میزان به‌دست دارد ،
انسان بی تقوا ، می ستاند." (۳۶)

چوانگ تسو (chuang—tzu) ی تائوئیست ، حکیم را چنین تعریف می کند: "همارهبخشنده درهرجیز ، هرگزبسته‌درهیچ بندی". اومخالف بوروکرات دانشوراست واوراحتی درآرمانی‌ترین تجلی اش ، به‌عنوان شکلی ازسلطه‌افشا می کند .

همهٔ این بحث ها درباره‌شخصیت "حکیم" وراستی ودرستی‌رفتار تحصیلکردگان ، که‌بین کارشناسانی صورت می گیردکه‌به‌حکومت برزندگی اجتماعی انسانها دریک‌کشورفراخوانده شده‌اند ، درواقع خصلت‌نمای منشاء طبقه‌حاکم درچین ونیزریشه‌گرفتن این طبقه ازتقسیم کاروهمکاری ، بدون میانجیگری مالکیت‌خصوصی است . طبیعتا ،دیری نپائیدکه‌مالکیت خصوصی نقش‌رندیا بنده‌ای دراستبدادهای اقتصادی نیزایفاکرد ودرچین ، این به‌معنی مالکیت برزمین نیزبود. اما (مالکیت برزمین) هرگزدولت را تابع خودنساخت ویاآنرا براساس منافع بنیادی خود ، بازسازی نکرد .امپراتوری چین می‌توانست ، هرچندصدسال یکبار ، درجریان یک رفرم ارضی ازمالکان بزرگ سلب مالکیت کند. (حتی‌انجام رفرم ((ارضی)) سال ۱۸۶۱ درروسیه‌نیز ، دردولتی حقیقتا قشودالی امکان پذیرنبود.) ،دراستبداد اقتصادی باستانی ، امتیازات و سوءاستفاده‌های مقامات ، استوارترین شیوه‌برای دستیابی به رفاه وثروت بود. درکشورهای آفریقایی نیزکه‌امروزراه‌غیر سرمایه‌داری را درپیش گرفته‌اند ،"اقدامات شدیدآموزش وبازآموزی مقامات"، با "مقاومت جدی"مواجه می شود. این مقاومت ، "ناشی ازنظرگاه رایج وشایع دربارهٔ خدمات دولتی ، به‌مثابه‌منبع قدرت‌شخصی است ." (۳۷). هنگامی که‌فرانتس فانون ، انتقال و تغییرشکل روشنفکران آفریقایی راکه‌پس‌ازانقلاب رهایی بخش ملی صورت‌گرفته ، توضیح می دهد ، مساله‌مشابهی درمیان است : حتی آنهاکه‌هنوزملی وانقلابی بودندبه "بورژوازی بوروکراتیک " تحول یافتند .

ازسوی دیگر ، درچین باستان ، احرازیک مقام برای شهروندی که‌توانایی فکری واقتصادی آماده‌سازی خودرا برای گذراندن امتحانات دولتی درشته‌های ایدئولوژی رسمی وعلوم اداری داشت ، آزادبودواومی توانست ، پس‌ازگذراندن این مراحل به‌یک "دانشور" بدل شود. بدین ترتیب ، بویژه‌درپاره‌ای دوران ها درتاریخ چین ، درصدقابل توجهی از مقامات نوخاسته بودند. این روش به‌معنی دستیابی به‌ثبات قدرت حاکم است ." راهی که‌براساس آن ، کلیسای کاتولیک درسده‌های میانه ، هیرارشی خودرابرشانه‌بهترین مغزهای کشور ، بی‌توجه‌به‌قشر ، نژاد یا ثروتشان بناکرد ، به‌مثابهٔ ابزارعمده‌ای درتحکیم وتقویت حکومت کشیشان واعمال ستم برمردم عادی بود. طبقه‌مسلط هرچه‌بیشتر بتواندبهترین افرادطبقات تحت سلطه راجذب‌کند ، حکومتش سخت‌جان تر ، وخطرناک ترخواهدبود." (۳۸).

با اینکه‌توجه‌به‌مسایل فوق ازآن مارکس بود ، اما اوخود را با مساله‌ای که‌صرفا با بازتولیدهیرارشی کلیسای مسیحی،پاسخ داده‌نمی شود ، ازنزدیک درگیرنکرد. به‌عبارت دیگر ، اینکه‌آیا "فیلسوفان" (آنطورکه‌درجمهوری افلاطون‌آمده) ، "دانشوران"یا بوروکرات ها می توانندبطورمستقل حکومت‌کنندیانه ، موردتوجه دقیق مارکس قرارنگرفت ، اگرچه‌که‌او ، مساله‌را به‌عنوان یک واقعیت درباره‌کاهنان مصری موردشناسایی قرارداد. اوازجایگاه جامعه‌بورژوایی که‌کاملا با مالکیت خصوصی نشانه‌خورده‌است ، این

---

* منظوراز‌شش رابطه ، رابطهٔ پدروفرزند ، برادربزرگتروبرادر کوچکترو شوهروزن است .

موقعیت آرکائیک * را بدون ارتباط با مسایل امروز (ما) تلقی کرد. مارکس همچنین، وجه تولید آسیایی را بیشتر از این زاویه که به مالکیت خصوصی راه نمی برد، مورد مطالعه قرار داده بود و به ساختار سیاسی ای که تا شی از شرایط شکل گیری تنها دقدرت مطلقه به عنوان مالک بالقوه (de facto) زمین است، تنها نگاهی گذرا افکنده بود. پادشاه درواقع تنها به لحاظ اداری و به عنوان نماینده، در راس طبقهٔ حاکمی قرار داشت که دامنهٔ آن از طریق کلیسا و بوروکراسی دولتی تا مالیات بگیران، کدخدایان، و روسای تعاونی های بازرگانان وصنعتگران کشیده می شد. آنچه در اینجا وجود دارد، طبقه حاکمی است که بصورت یک آپارات دولتی اداری ـ ایدئولوژیک، سازمان یافته است. در آن دوران، تقسیم جامعه به حاکمان ومحکومان، به هیچ وجه در تقسیم جامعه به ثروتمندان وتهیدستان خلاصه نمی شد. موقعیت ثروتمندانی که چیزی بیش از ثروت نداشتند را می توان همانندوضع دوپهلوی سوداگران یهودی در آغاز دوران سرمایه داری در اروپا دانست. اما اگر این ثروتمندان برای برخورداری از نفوذ، در جایگاه مقام های بلندپایه قرار می گرفتند، بنا گزیر، همواره با خطر تبعید تا گهانی زندانی شدن و یا محکوم شدن به مرگ، روبرو بودند. بهرحال، دیدیم که مارکس حکومت کارفکری برکاریدی را همواره به عنوان جنبه ای اساسی از یک جامعه طبقاتی موردتوجه قرار داده است، اگرچه که او، در مجادلهاش با باکونین، این امکان که (حکومت کارذهنی برکار یدی) بتواند اهمیتی ویژه وتعیین کننده بخود اختصاص دهد را ـ دست کم در دوران مابعد سرمایه داری ـ ردکرد.

بدین ترتیب خواهیم دید که چگونه، همه این مسائل در پراتیک انقلاب پیروز روسیه، ملموس ترمی شوند ونیز به سیر اندیشهٔ لنین در سال های آخر عمرش راه می یابند. زیرا، از پیش از دوران استالین، در نخستین سال های پس از جنگ، استخوانبندی نظام اجتماعی جدید، که تا امروز موجود است، قابل روئت بوده است. استالینیسم در مفهوم محدود تر آن بمثابهٔ دوران کاربرد عمومی ترور فیزیکی، بیشتر به پرده پوشی این ساختار اجتماعی کمک می کند، تا آشکار ساختن وشناخت آن. در این زمینه، استالین همانند کرامول وناپلئون است. بنابراین، اگر ما به مبارزه لنین علیه شرایط جدید دقیق ترمی شویم، از آنرو نیست که از "جیزهای بد" اجتناب کنیم، بلکه بیشتر برای آنست که به قلب روابط اجتماعی شوروی نزدیک تر شویم ●

---

* ...این قدرت جادوئی آرکائیک ... (متن فرانسه)

منابع :

در ترجمه منابع مورد اشاره "مارو"، اسم نشریات خاص به همان صورت آمده است :

۱ـ "نتایج آتی حکومت بریتانیا در هند"، در: مقالاتی از نزدیک. Pelican Marx Library ۱۹۷۳ .ص ۳۲۰

۲ـ "حکومت بریتانیا در هند". منبع بالا. ص ص ۲۰۲، ۲۰۶ و ۲۰۷

۳ـ منبع ۱ـ ص ۳۲۳

۴ـ همانجا. ص ۳۲۵

۵ـ نگاه کنید به "نخستین طرح نامه به ورا زاسولیچ". مارکس. در منتخب آثار مارکس وانگلس در سه جلد. مسکو ۱۹۶۹. جلد ۳.

۶ـ پسگفتار بر "روابط اجتماعی درروسیه". مارکس وانگلس. منبع ۵. جلد ۲. ص ص ۴ـ۴۰۳.

۷ـ "جنگ درچین". مجموعه آثار. جلد ۴. ص ۳۷۷.

۸ـ "دموکراسی ونارودنیسم درچین". مجموعه آثار جلد ۱۸. ص ص ۴ـ۱۶۳.

۹ـ "موادقابل اشتعال درسیاست جهانی". مجموعه آثار. جلد ۱۵. ص ص ۸ـ۱۸۷.

۱۰ـ "بیداری آسیا". مجموعه آثار جلد ۱۹. ص ۸۶.

۱۱ـ "سرنوشت تاریخی دکترین کارل مارکس". مجموعه آثار. جلد ۱۸. ص ۵۸۴.

۱۲ـ منبع ۸. ص ۱۶۵.

۱۳ـ مجموعه آثار. جلد ۳۱.

۱۴ـ "خطاب به دومین کنگرهٔ سراسری سازمان های کمونیستی خلق ـ های شرق". مجموعه آثار. جلد ۳۰. ص ص ۱۵۹، ۲ـ۱۶۱، ۱۶۱.

۱۵ـ "بهتر است کمتر، اما بهتر". مجموعه آثار. جلد ۳۳. ص ص ۴۹۹ و ۱ـ۵۰۰. (تاکید از ما روست)

۱۶ـ "انقلاب ما". مجموعه آثار. جلد ۳۳. ص ص ۹ـ۴۷۸.

۱۷ـ همانجا. ص ۴۸۰.

۱۸ـ "ایدئولوژی آلمانی". در: مجموعه آثار مارکس وانگلس. جلد ۵ ص ۵۳.

۱۹ـ "کنگرهٔ بین المللی موسیالیست ها در اشتوتگارت". مجموعه آثار. جلد ۱۳. ص ۷۹.

۲۰ـ نگاه کنید به موخره به دومین چاپ کاپیتال. جلد ۱. انتشارات Pelican Marx Library ۱۹۷۶. ص ۱۰۰ (پاورقی).

۲۱ـ همانجا. ص ۲۳۹.

۲۲ـ "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی ودولت". چاپ لندن. ۱۹۷۲. ص ص ۶ـ ۲۱۵.

۲۳ـ "دوشس سادرلند وبرده داری". در: "مقالاتی درباره بریتانیا". مارکس وانگلس. مسکو ۱۹۷۱. ص ۱۴۴.

۲۴ـ نگاه کنید به: "نخستین طرح نامه به ورا زاسولیچ". منبع ۵.

۲۵ـ "انسان خویش را می سازد". لندن. ۱۹۶۵. ص ۱۰۹.

۲۶ـ بخش ۲. فصل چهارم.

۲۷ـ سرمایه. جلد ۱. ص ۶۴۹. یادداشت شماره ۳.

۲۸ـ ص ص ۵ـ۴۴.

۲۹ـ آنتی دورینگ. بخش ۲. فصل چهارم.

۳۰ـ "انگلس به مارکس". ۶ ژوئن ۱۸۵۳. از: برگزیده مکاتبات. مسکو ۱۹۶۵. ص ۸۲.

۳۱ـ گروندریسه. ص ۴۹۵.

۳۲ـ "International politics". ۴ آوریل ۱۹۷۲. ص ۲۲.

۳۳ـ منبع ۲۵. ص ۱۸۷.

۳۴ـ Synchronoptische Welgeschichte

۳۵ـ انتشارات پنگوئن. ۱۹۶۳. بخشهای ۱۸ و ۱۳.

۳۶ـ همانجا. بخش های ۵۱ـ۷۷ و ۷۹.

۳۷ـ World Marxist Review. ۱۹۷۲. شماره ۷۰.

۳۸ـ سرمایه. جلد ۳. فصل ۳۶.

۳۹ـ همانجا. ص ۷۱.

تزهای مربوط به
تاکتیک های کمینترن

۱ ـ تائیدقطعنامه های کنگرهٔ سوم

چهارمین کنگرهٔ جهانی قبل ازهرچیزتاکیدمی کندکه صحت قطعنامه های سومین کنگرهٔ جهانی ، یعنی : (الف) قطنامه های مربوط به بحران اقتصادی جهانی وتکالیف بین الملل کمونیستی، و (ب) قطعنامه مربوط به تاکتیک های بین الملل کمونیستی ، با سیر وقایع ورشدوگسترش جنبش کارگری درفاصله بین کنگره سوم وچهارم تائیدشده است .

۲ ـ دوران زوال سرمایه داری

کنگرهٔ سوم ، براساس ارزیابیش ازاوضاع اقتصادی جهانی توانست با اطمینان کامل اعلام کندکه سرمایه داری رسالت خودرا در رشدنیروهای مولده به انجام رسانیده وبه مرحله ای رسیده که نه تنها با نیازهای تکامل تاریخی معاصربلکه با ابتدائی ترین شرایط زیست بشری نیزتضادآشتی ناپذیرپیداکرده است . این تضادبنیادی درجنگ امپریالیستی اخیرمنعکس شدوصدمهٔ عظیمی که جنگ برشرایط تولید وتوزیع واردکرد ، آن را برجسته ترساخت . سرمایه داری منسوخ به مرحله ای رسیده که به واسطهٔ آن تخریبی که ازقدرت لجام گسیخته اش برمی خیزد ، دستاوردهای اقتصادی ای راکه پرولتاریا به رغم زنجیرهای بردگی سرمایه داری ساخته است ، فلج ونابودمی کند .

تصویرکلی زوال اقتصادی سرمایه دای رانوسانات مقطعی اجتناب ناپذیری که وجه مشخصهٔ نظام سرمایه داری دراد وارنزول و صعودآن است ، تغییرنمی دهد . تلاش های اقتصادسیاسی دانان بورژوا وسوسیال دموکرات برای این که بهبودی راکه درنیمه دوم سال ۱۹۲۱ آغازشد (درایالات متحده ، وتاحدفوق العاده کمتری درژاپن، بریتانیا وتاحدی نیزدرفرانسه وسایرکشورها) به عنوان نشانه ای از برقراری مجددتعادل سرمایه داری تفسیرکنند ، تاحدودی ازتمایل این خادمین سرمایه به تحریف حقایق وتاحدودی نیزازفقدان بصیرت آنان ناشی می شود . کنگرهٔ سوم که قبل ازاحیای صنعتی فعلی برگزارشد ، پیش بینی می کردکه دیریا زودچنین بهبودی صورت خواهد گرفت . اما درهمان زمان آن را به منزلهٔ فقط یک انحراف جزئی از مسیراصلی زوال فزایندهٔ اقتصادسرمایه داری توصیف کرد . هم اکنون می توان به راحتی پیش بینی کردکه اگربهبودصنعتی فعلی نتواندتعادل سرمایه داری را به طریقی ازنوبرقرارکندوصدمات جنگ راترمیم کند ، آنوقت اثرات بحران ادواری بعدی که بروند بنیادی زوال سرمایه داری منطبق خواهدبود ، شدیدترخواهدشد و در نتیجه توان انقلابی اوضاع نیزافزایش خواهدیافت .

آنچه امروزبرسرمایه داری می گذرد ، چیزی جزدوران احتضارش نیست . سقوط سرمایه داری اجتناب ناپذیراست .

۳ ـ اوضاع سیاسی بین المللی

نزول مداوم سرمایه داری دراوضاع سیاسی بین المللی نیز بازتاب خودرا یافته است .

مساله غرامت های جنگ (۱) هنوزلاینحل مانده است . درحالیکه قدرت های متفق پشت سرهم کنفرانس می گذارند ، اضمحلال اقتصادی آلمان ادامه می یابدوموجودیت سرمایه داری رادرسراسراروپای مرکزی تهدیدمی کند .

وخامت فاجعه آمیزموقعیت اقتصادی آلمان دول متفق را مجبور خواهدکردکه یا ازغرامت خودچشم پوشی کنندکه این به نوبه خودبحرانهای سیاسی واقتصادی رادرفرانسه تسریع خواهدکرد ، ویا این که یک بلوک صنعتی ازفرانسه وآلمان تشکیل دهند . واین نیزاوضاع اقتصادی بریتانیا وموقعیت آن دربازارجهانی راوخیم ترخواهدکردوبریتانیا وقارهٔ اروپا رادرتقابل سیاسی با یکدیگرقرارخواهدداد .

درخاورنزدیک ، سیاست دول متفق ورشکستگی کامل خود را آشکارکرده است . پیمان سور (۲) راسرنیزه های ترکیه ازهم دریده است . جنگ میان یونان وترکیه ووقایع مربوط به آن به روشنی نشان دادکه توازن سیاسی موجود تاچه اندازه بی ثبات است . شبح یک جنگ جدیدامپریالیستی درحال برخاستن است ،فرانسهٔ امپریالیست که به خاطررقابت خودبا بریتانیا به تخریب کارمشترک متفقین درخاورنزدیک کمک کرده هم اکنون یک بار دیگربه دلیل منافع سرمایه داران به درون یک جبههٔ مشترک سرمایه داری علیه مردم شرق کشانیده می شود . اما ، فرانسهٔ سرمایه داری با همین کاردوباره به مردم شرق نشان می دهدکه تنها راه دفاع آنان ازخوددرمقابل ستمگری مشارکت با روسیه شوروی وجلب حمایت پرولتاریای انقلابی همهٔ جهان است .

دررابطه باخاوردور ، قدرت های متفقین پیروزمنددروا ـ شنگتن تلاش کردندکه درپیمان ورسای (۳) تجدیدنظرکنند . اما ،آنها با توافق برسراین که طی چندسال آینده تولیدات خودرا فقط دریک نوع ازتسلیحات یعنی ناوگان های جنگی محدودکنند ، صرفا توانستند مهلت کوتاهی برای خودکسب کنند . آنها به هیچ راه حلی برای مشکل خوددست نیافتند . مبارزه میان آمریکا وژاپن ادامه داردوجنگ داخلی درچین راشعله ورمی سازد . مرزهای آبی اقیانوس آرام کماکان زمینه مساعدی برای رشدمناقشات اساسی را تشکیل می دهند .

نمونهٔ جنبش های رهائی بخش ملی درهندوستان ، مصر ،ایرلند وترکیه نشان می دهدکه کشورهای مستعمره وشبه مستعمره بسترطغیان های انقلابی فزاینده ای علیه قدرت های امپریالیستی هستندودرشرایط فعلی این مطلب بطورعینی علیه موجودیت کنترل بورژوائی برجهان عمل می کند .

رویدادها پیمان ورسای را منحل می کنند . اما ، مرگ این

پیمان راه‌را برای توافق عمومی بین دول سرمایه‌داری وطرد امپر - یالیزم‌باز نمی کند، بلکه برعکس منجربه‌تشدید تضادهای جدید، صف بندی - های امپریالیستی جدیدومسابقه‌تسلیحاتی جدیدمی شود.

درشرایط حاضربازسازی اروپا غیرممکن است. آمریکای سرمایه‌داری تمایلی به‌فداکاری برای بازسازی اقتصادسرمایه - داری اروپانداردد. آمریکای سرمایه‌داری، مانندلاتخور، تلاشی اروپای سرمایه‌داری رانظاره‌می کندومنتظرمطالبه‌میراث خوداست. آمریکا اروپا را برده‌ٔ خودخواهدکرد، مگراین که‌طبقه‌ٔ کارگراروپا قدرت سیاسی راتسخیرکند، جهان راازویرانه‌های جنگ پاک کندو دست به‌ایجادجمهوری فدرال شوروی اروپا بزند.

وقایع اخیرحتی درکشورکوچکی به‌اندازه‌اتریش فعلی (۴) از این لحاظ که‌تاحدی ازاوضاع سیاسی اروپا هستند، اهمیت دارند. به‌فرمان متفقین امپریالیست، این "دموکراسی" مشهورکه سوسیالیست های مسیحی ورهبران بین الملل دوودوتیم‌مشترکا از آن حمایت می کنند، تنها با یک چرخش قلم‌درژنوحذف شدودیکتاتوری عریان یک عامل سرسپردهٔ متفقین‌جایگزین آن شد.

این وقایع دراتریش‌کوچک، همراه‌باکودتای فاشیستی اخیر درایتالیا (۵) بربی ثباتی عمومی اوضاع دلالت دارندوبهترازهر چیزی نشان می دهندکه "دموکراسی" توهمی بیش نیست ودرواقعیت به‌معنی دیکتاتوری بورژوازی است.

درعین حال، موقعیت سیاسی بین المللی روسیه‌شوروی، یعنی تنهاکشوری که‌درآن پرولتاریا بورژوازی راشکست داده‌وبرای پنج سال علیرغم‌حملات دشمنان قدرت را دردست خودحفظ کرده، به‌نحو قابل ملاحظه‌ای نیرومندترشده‌است. درجنوا ودرلاهه‌سرمایه‌داران دول متفق سعی کردندجمهوری شوروی راوادارکنندکه‌ازملی کردن صنایع خودچشم‌پوشی کندوزیربارچنان قرضی برودکه‌روسیه‌شوروی را عملا به‌مستعمرهٔ متفقین مبدل سازد. حکومت پرولتاریائی روسیه شوروی ثابت‌کردکه‌آنقدرنیرومنداست‌که‌می تواند‌دربرابر این درخواست های گستاخانه‌مقاومت‌کند. دربحبوحهٔ هرج ومرج ناشی از نظام‌درحال اضمحلال قدرت سرمایه‌داری، روسیه‌شوروی ازبرژینا تا ولادی وستوک، ازمورمانسک تاکوه‌های ارمنستان محکم‌برپای خود ایستاده‌است ودراروپا وخاوردورونزدیک به‌یک قدرت بزرگ تبدیل می شود. علیرغم‌تلاش های جهان سرمایه‌داری برای خفه‌کردن روسیه شوروی ازطریق تحریم‌مالی، این کشوربا استفاده‌ازمنابع‌اقتصادی خودبه‌احیای اقتصادی دست‌خواهد یافت. درعین حال، رقابت بین قدرت های سرمایه‌داری آنها رابه‌آغازگفتگوهای جداگانه با روسیه‌شوروی وادارخواهدساخت. یک‌ششم‌جهان تحت قدرت شوروی است. حتی هم‌اکنون، موجودیت جمهوری شوروی درروسیه‌یک منشاء دائمی ضعف‌برای جامعهٔ بورژوائی ویک عامل فوق العاده‌مهم برای انقلاب جهانی شده‌است. هرقدراقتصادشوروی بیشترباز سازی شودونیرومندترشود، تاثیراین عامل مهم‌انقلابی درسیاست های بین المللی عظیم‌ترخواهدشد.

۴ - تهاجم سرمایه‌داری

ازآنجاکه‌درهیچ کشوری بغیرازروسیه‌پرولتاریا ضربهٔ قاطعی برسرمایه‌داری که‌دراثرجنگ تضعیف شده‌بودوارد نکرد، بورژوازی به کمک سوسیال دموکرات ها توانست‌کارگران انقلابی مبارزراشکست دهد، قدرت سیاسی واقتصادی خودرا ازنومستقرسازدودست به‌تهاجم جدیدی علیه‌پرولتاریا بزند. تمام‌تلاش های بورژوازی برای براه انداختن مجددتولیدوتوزیع بین المللی کالاها دردوران پس ازجنگ تنها به‌بهای وخامت اوضاع طبقه‌کارگرصورت گرفته‌است.

تهاجم‌شیوه‌داروسازمان یافتهٔ بین المللی سرمایه‌داری علیه کلیه‌دستاوردهای طبقه‌کارگرمثل یک گردبادسرتاسرجهان رابه‌کام خودکشیده‌است. سرمایهٔ ازنوسازمان یافته‌درهمه‌جا بیرحمانه دستمزدهای واقعی کارگران راکاهش می دهد، ساعات‌کاررا افزایش می دهد، حقوق ناچیزطبقه‌کارگردرکف‌کارخانه‌را محدودمی سازد و درکشورهائی که‌ارزش پولشان تنزل یافته‌کارگران فقیررا وادار می کنندکه‌جورمصیبت های اقتصادی ناشی ازآن رابکشند. والی‌آخر.

تهاجم سرمایه‌داری‌که‌اخیرابه‌ابعادغول‌آسائی افزایش یافته است، درهمه‌جا طبقه‌کارگررا وادار به‌دفاع ازخودمی کند. هزاران و هزاران کارگردرمراکزعمده‌صنعتی این مبارزه‌راآغازکرده‌اند. داشماگروه‌های جدیدی ازکارگران که‌نقش حیاتی درزندگی اقتصادی دارند (نظیرکارگران راه‌آهن، معدنچیان، فلزکاران، مستخدمین دولتی وخدمات شهری) به‌این مبارزه‌جلب می شوند. تاکنون اکثر اعتصابات به‌نتایج آنی دست نیافته‌اند، اما خودمبارزه‌درمیان اغلب‌کارگرانی که‌قبلاعقب مانده‌بشمار می آمدند، نفرت تکین ناپذیری نسبت به‌سرمایه‌داران وقدرت دولتی حامی آنها ایجاد می کند. این مبارزه‌که‌برپرولتاریا تحمیل شده‌است، ادامه‌سیاست همدستی وسازش باکارفرمایان رابرای سوسیالیست های رفرمیست وبوروکرات های اتحادیه‌های کارگری غیرممکن می سازد. این مبارزه‌پیوندجدائی ناپذیرمیان اقتصادوسیاست رابرای حتی عقب‌افتاده‌ترین اقشارپرولتاریا بروشنی آشکارمی کند. امروزه‌هراعتصاب بزرگ یک واقعه‌سیاسی عمده محسوب می شود. این اعتصابات نشان داده‌اندکه‌احزاب بین الملل دوم‌ورهبران اتحادیه‌های کارگری آمستردام‌به‌عوض‌کمک به‌توده‌های کارگردرمبارزهٔ سخت دفاعی شان، علنا آنها رابه‌دست تقدیرها کرده‌وبه‌کارفرمایان وحکومت های بورژوافروخته‌اند.

یکی ازاهداف احزاب کمونیست افشاءٔ کردن این خیانت مداوم وبی سابقه‌وتوضیح آن با استفاده‌ازنمونه‌هائی ازمبارزهٔ روزمرهٔ توده‌های کارگراست. این وظیفهٔ همه‌احزاب کمونیست است که اعتصابات بی ثمارا قتصادی راگسترش وتعمیق دهندوهرجاکه‌امکان داشت به‌اعتصابات وعملیات سیاسی تبدیل کنند. واضح است که احزاب کمونیست بایددرطول مبارزات تدافعی کتقویت آگاهی انقلابی وروحیه‌مبارزه‌جوئی توده‌های پرولتری رانیزبه‌نحوی هدف قراردهندکه‌تحت شرایط مطلوب مبارزه‌بتواندازدفاع به‌تهاجم‌تبدیل شود.

همراه‌باگسترش مبارزه، تضادهای میان پرولتاریا وبورژوازی به‌نحواجتناب ناپذیری داشما تشدیدخواهدشد. موقعیت فعلی‌ازلحاظ عینی کماکان انقلابی است. حتی کوچکترین اعتصاب می تواند سرمنشاء نبردهای انقلابی عظیم‌شود.

۵ - فاشیزم جهانی

آنچه‌که‌باتهاجم‌اقتصادی سرمایه‌پیوندنزدیک دارد، تهاجم سیاسی بورژوازی علیه‌پرولتاریاست‌که‌شدیدترین تجلی آن فاشیزم بین المللی است. ازآنجاکه‌هم‌اکنون کاهش سطح زندگی برطبقات متوسط منجمله‌مستخدمین دولتی اثرگذارده‌است، طبقه‌حاکم‌دیگر مطمئن نیست‌که‌بتواندبربوروکراسی به‌مثابهٔ ابزارکارخودتکیه کند. درعوض، طبقه‌حاکم‌درهمه‌جادست به‌ایجاد "گاردهای سفید" ویژه‌ای زده‌است‌که‌بخصوص علیه‌تمام‌تلاش های انقلابی پرولتاریا رهبری شده‌اندوبطرزفزاینده‌ای برای سرکوب‌شدیدهرگونه‌اقدام طبقه‌کارگربرای بهبودموقعیت خویش مورداستفاده‌قرارمی گیرند.

وجه مشخصهٔ فاشیزم "کلاسیک" ایتالیائی که درحال حاضر تمام کشور را درچنگال خود اسیر کرده در این است که فاشیست ها نه تنها سازمان های جنگندهٔ ضدانقلاب را تشکیل می دهند و تا بن دندان مسلح شده اند، بلکه در عین حال سعی دارند که با توسل به عوامفریبی های اجتماعی درمیان توده های دهقان و خرده بورژوازی و حتی درمیان بخش بخصوصی از پرولتاریا پایگاه پیدا کنند. هم اکنون خطر فاشیزم بسیاری از کشورها را تهدید می کند: چکسلواکی، مجارستان، تقریبا درتمام کشورهای بالکان، لهستان، آلمان، اتریش، آمریکا، و حتی درکشورهائی نظیر نروژ امکان ظهور فاشیزم به این یا آن شکل خاص حتی درکشورهائی نظیر فرانسه و بریتانیا نیز حذف نشده است.

یکی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست سازمان دادن مقاومت علیه فاشیزم بین المللی است. این احزاب باید در مبارزه علیه باندهای فاشیستی در راس طبقه کارگر قرار گیرند و باید در ایجاد جبههٔ واحد پیرامون این مساله بی نهایت فعال باشند و باید از شیوه های سازماندهی مخفی استفاده کنند.

اما، جلو انداختن گستاخانه سازمان های فاشیستی، آخرین برگ در دست بورژوازی است. حاکمیت علنی "کاردهای سفید" بر علیه خود بنیادهای دموکراسی بورژوائی نیز عمل می کند. توده های وسیع مردم کارگر متقاعد می شوند که حاکمیت بورژوائی فقط به تکل یک دیکتاتوری عریان علیه پرولتاریا امکان پذیر است.

۶ ـ امکان توهمات جدید پاسیفیستی (صلح طلبانه)

وجه مشخصهٔ اوضاع سیاسی جاری بین المللی عبارت است از رشد فاشیزم و خفقان و برخاست موج ترور "سفید" علیه طبقه کارگر. اما، این مطلب این احتمال را نفی نمی کند که در آینده ممکن است ارتجاع عریان بورژوائی در برخی از کشورهای مهم جای خود را به دوره ای از "پاسیفیزم دموکراتیک" بدهد. در بریتانیا (که "حزب کارگر" در انتخابات اخیر موفقیت هائی کسب کرد) و در فرانسه (که دوره ای از حکومت "بلوک چپ" در آنجا اجتناب ناپذیر است) (۶) فرا رسیدن این دورهٔ انتقالی "پاسیفیزم دموکراتیک" بسیار محتمل است و ممکن است به نوبه خود به احیاء توهمات پاسیفیستی درمیان بورژوازی و سوسیال دموکراسی آلمان نیز منجر شود. در دورهٔ مابین سلطهٔ فعلی ارتجاع آشکار بورژوائی و پیروزی کامل پرولتاریای انقلابی بر بورژوازی، مراحل متفاوتی وجود خواهد داشت و ممکن است حوادث گذرای متعددی رخ دهند. بین الملل کمونیستی و بخش های آن باید از تمام این احتمالات مطلع باشند. آنها باید بدانند که در هر موقعیتی چگونه باید از مواضع انقلابی خود دفاع کنند.

۷ ـ اوضاع جنبش کارگری

درهمان زمانی که حملات سرمایه داری طبقه کارگر را به موضع تدافعی می راند، احزاب میانی ("مستقل ها") (۷)، به سوسیال ـ لیست های علناخائن (سوسیال دموکرات ها) نزدیک تر شده و حتی با آنها ادغام می شوند. در دورهٔ برخاست انقلابی حتی سنتریست ها زیر فشار توده ها خم شدند، جانبداری خود را از دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند و به طرف بین الملل سوم آمدند. اما به محض این که موج احساسات انقلابی حتی بطور موقت فروکش کرد، این سنتریست ها دوباره به جانب اردوگاه سوسیال دموکراسی، که در واقع هرگز آنرا ترک نکرده بودند، عقب نشستند. آن کسانی که به هنگام مبارزات انقلابی توده ای موضعی متزلزل اتخاذ کردند، اکنون مبارزات تدافعی را ردمی کنند و به اردوگاه سوسیال دموکراسی که همواره آگاهانه ضد انقلابی بوده است باز می گردند. احزاب سنتریست و کل بین الملل سنتریست دو و نیم در حال تلاشی اند. بهترین کارگران انقلابی که مدت کوتاهی در اردوگاه سنتریستی بودند، به موقع به بین الملل سوم روی خواهند آورد. در برخی از کشورها (ایتالیا) این جریان به نقد آغاز شده است. و در نقطه مقابل، اکثریت قریب به اتفاق رهبری سنتریست که در حال حاضر با توسکه (۸)، موسولینی و غیره متحد شده اند، به ضد انقلابیون سفت و سخت مبدل خواهند شد.

از لحاظ عینی، ادغام احزاب بین الملل دوم و بین الملل دو و نیم فقط می تواند به سود جنبش کارگری انقلابی تمام شود. نظریه امکان ایجاد حزب انقلابی دیگر در خارج از اردوگاه کمونیستی اعتبار خود را از دست می دهد. اکنون فقط دو گروه برای کسب رهبری اکثریت طبقه کارگر رقابت می کنند: بین الملل دوم که معرف نفوذ بورژوازی در داخل طبقه کارگر است و بین الملل سوم که پرچم انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را برافراشته است.

۸ ـ انشعاب در اتحادیه های کارگری و تدارک ترور "سفید" علیه کمونیست ها

ادغام احزاب بین الملل دوم و دو و نیم بدون تردید از نیاز برای تدارک "جو مطلوب" برای تبلیغات نظام یافته علیه کمونیست ها ناشی می شود. بخشی از این تبلیغات عبارت است از تحریکات حساب شدهٔ رهبران بین الملل آمستردام برای ایجاد انشعاب (در اتحادیه های کارگری). رهبران آمستردام از هرگونه مبارزه علیه تهاجم سرمایه داری اجتناب می ورزند و در عین حال به سیاست همکاری خود با کارفرمایان ادامه می دهند. آنها پیگیرانه تلاش می کنند که نفوذ کمونیست ها در اتحادیه های کارگری را از میان بردارند تا اطمینان یابند که کمونیست ها همکاری ایشان با کارفرما را مسدود نخواهند کرد. اما، از آنجا که در بسیاری از کشورها کمونیست ها هم اکنون اکثریت را در اتحادیه های کارگری به دست آورده اند و یا در حال به دست آوردن آن هستند، رهبران آمستردام به تاکتیک اخراج های احباری متوسل شده اند و انشعاب رسمی جنبش اتحادیه های کارگری را تدارک می بینند. هیچ چیز بیشتر از یک انشعاب در اتحادیه های کارگری نمی تواند در نابودکردن قدرت مقاومت پرولتاریا در برابر تهاجم سرمایه داری موثر باشد. رهبران رفرمیست اتحادیه ها به خوبی به این حقیقت واقفند. اما از آنجا که می دانند که زمین در زیر پایشان می لرزد و می دانند که نمی توانند از روتسکستکی قریب الوقوع خود جلوگیری کنند، می خواهند اتحادیه ها یعنی قوی ترین سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا را منتصب کنند تا تنها تکه پاره های سازمان های اتحادیه ای کهن برای کمونیست ها باقی بماند. طبقه کارگر از اوت ۱۹۱۴ به بعد (۹) چنین خیانت جنایت باری را به یاد ندارد.

۹ ـ وظیفهٔ جلب اکثریت

درچنین شرایطی، رهنمود اصلی کنگرهٔ سوم جهانی هنوز کاملا معتبر است: افزایش نفوذ کمونیستی درمیان اکثریت طبقه کارگر و درگیرکردن بخش های تعیین کنندهٔ آن در مبارزه.

اکنون حتی از زمان کنگرهٔ سوم نیز مهمتر است که بدانیم در شرایط تعادل ناپایدار فعلی جامعهٔ بورژوائی، ممکن است که به دنبال یک اعتصاب عمده، یک برخاست مستعمراتی، یک جنگ جدید

وحتی یک بحران پارلمانی ، به ناگهان بحران شدیدی ایجاد شود . دقیقا به این خاطر است که "عامل ذهنی" ، یعنی سطح آگاهی ، مبارزه‌جوئی و سازمان یافتگی طبقه کارگر و پیشگام آن اهمیت فوق العاده‌ای می یابد .

وظیفه کلیدی بین الملل کمونیستی همانا جلب اکثریت طبقه کارگر آمریکا و اروپا بوده و هست .

درکشورهای مستعمره و شبه مستعمره بین الملل کمونیستی دو وظیفه زیر را در مقابل خود نهاده است :

۱) تشکیل هسته اولیه یک حزب کمونیست که معرف منافع کل پرولتاریا باشد .

۲) حمایت کامل از جنبش ملی انقلابی علیه امپریالیزم ، تبدیل شدن به پیشگام آن و دست زدن به ایجاد و گسترش جنبش اجتماعی در داخل این جنبش ملی .

۱۰ ـ تاکتیک جبهه واحد

بدین ترتیب نیاز آشکاری به تاکتیک جبهه واحد وجود دارد . شعار کنگره سوم ، "بسوی توده‌ها" ، اکنون بیش از هر زمان دیگری مناسبت دارد . مبارزه برای ایجاد یک جبهه واحد پرولتری در اغلب کشورها تازه شروع شده است . و تازه اکنون ما شروع به فائق آمدن بر تمام مشکلات مربوط به اجرای این تاکتیک کرده‌ایم . بهترین نمونه فرانسه است که سیر وقایع در آنجا حتی کسانی را که در زمانی نه چندان دور از نظر اصولی با این تاکتیک مخالفت می کردند ، متقاعد ساخته است . بین الملل کمونیستی خواهان این است که همه احزاب و گروه‌های کمونیست اکیدا از تاکتیک جبهه واحد پیروی کنند . زیرا در دوره کنونی این تنها راه هدایت کمونیست ها در مسیر صحیح یعنی بسوی جلب اکثریت کارگران است .

درحال حاضر ، رفرمیست ها به انشعاب نیاز دارند ، درحالی که کمونیست ها به متحدکردن تمام نیروهای طبقه کارگر علیه سرمایه علاقمندند .

بکار بردن تاکتیک جبهه واحد بدین معنی است که پیشتاز کمونیستی درصف مقدم مبارزه روزمره توده‌های وسیع برای حیاتی ترین منافع شان قرار دارد . بخاطر این مبارزه ، کمونیست ها حاضرند که حتی با رهبران خائن سوسیال دموکرات و بین الملل آمستردام مذاکره کنند . البته ، هرگونه تلاش بین الملل دوم برای تفسیر جبهه واحد به مثابه یک ادغام سازمانی تمام "احزاب کارگری" بایدقاطعانه رسوا گردد . تلاش های بین الملل دوم برای جلب سازمان های چپ ترکارگری تحت لوای جبهه واحد (مثلا ، ادغام سوسیال دموکرات ها و مستقل ها در آلمان) (۱۰) درواقع به معنی کسب یک فرصت دیگر برای رهبران سوسیال دموکرات است تا توده‌های جدیدی از کارگران را به بورژوازی بفروشند .

وجود احزاب مستقل کمونیست و آزادی عمل کامل آنها در رابطه با بورژوازی و سوسیال دموکراسی ضد انقلابی مهمترین دستاورد تاریخی پرولتاریاست وکمونیست ها تحت هیچ شرایطی از آن چشم‌پوشی نخواهندکرد . فقط احزاب کمونیست مدافع منافع عمومی کل پرولتاریا هستند .

درعین حال ، تاکتیک جبهه واحد هیچ ربطی با باصطلاح "ائتلاف های انتخاباتی" رهبران به منظور این یا آن هدف پارلمانی ندارد .

تاکتیک جبهه واحد صرفا ابتکاری است که بواسطه آن کمونیستها به همه کارگران متعلق به احزاب وگروه‌های دیگر و همه کارگران غیر حزبی پیشنهادمی کنند که به یکدیگر بپیوندند و به مبارزه مشترک برای دفاع از منافع ابتدائی و آنی طبقه کارگر علیه بورژوازی دست بزنند . هرعملی ، حتی بخاطر کسب جزئی ترین خواست های روزمره ، می‌تواند به آگاهی انقلابی و آموزش انقلابی منجرشود . تجربه مبارزه ، کارگر را نسبت به اجتناب ناپذیری انقلاب و اهمیت تاریخی کمونیزم متقاعد خواهدساخت .

بویژه مهم است که هنگام استفاده از تاکتیک جبهه واحد نه فقط نتایج تهییجی که نتایج سازمانی نیزبدست آیند . ازهرفرصتی باید برای ایجاد پایگاه‌های سازمانی درمیان خودتوده‌های کارگر استفاده کرد (کمیته‌های کارخانه ، کمیسیون های نظارت متشکل ازکارگران احزاب مختلف وکارگران غیرحزبی ، کمیته‌های عمل ، وغیره) .

هدف اصلی تاکتیک جبهه واحد عبارت است از متحدکردن توده‌های کارگر از طریق تهییج و سازماندهی . موفقیت واقعی این تاکتیک به "جنبش" ازپائین" ، ازمیان صفوف توده کارگران بستگی دارد . با این وجود ، شرایطی وجوددارند که تحت آن کمونیست ها نباید از گفتگو با رهبران احزاب متخاصم کارگری خودداری کنند . به این شرط که توده‌ها همواره ازکم وکیف این گفتگوها بطورکامل مطلع شوند . در طول مذاکرات با این رهبران ، استقلال حزب کمونیست و (استقلال) تهییج آن نباید تحت هیچ گونه محدودیتی قرار بگیرد .

بدیهی است که تاکتیک جبهه واحد درکشورهای مختلف باید با توجه به شرایط مشخص آن کشور و به نحو متفاوت بکارگرفته شود . اما ، ازآنجاکه شرایط عینی برای دگرگونی سوسیالیستی درمهمترین کشورها آماده است و ازآنجاکه احزاب سوسیال دموکرات ورهبران ضد انقلابیشان آگاهانه درصدد ایجاد انشعاب درطبقه کارگرهستند ، تاکتیک جبهه واحد درتمام این دوران از اهمیتی تعیین کننده برخوردار خواهدبود .

۱۱ ـ حکومت کارگران

شعار حکومت کارگران (یا حکومت کارگران ودهقانان) (۱۱) را می توان عملا درهمه جا به مثابه یک شعار تهییجی عمومی بکارگرفت . اما ، به مثابه یک شعار مرکزی سیاسی ، این شعار درکشورهائی بیشترین اهمیت را می یابدکه موقعیت جامعه بورژوائی بویژه بی ثبات باشدو تناسب قوا میان احزاب کارگری وبورژوازی مساله حکومت را به مثابه یک مساله عملی که نیازمند راه حل فوری است در دستورروز قرار داده باشد . دراین گونه کشورها ، شعار حکومت کارگران بطور اجتناب ناپذیر ازکل تاکتیک جبهه واحد برمی خیزد .

احزاب بین الملل دوم تلاش می کنندتا دراین کشورها با تبلیغ وتشکیل ائتلافی ازبورژوازی وسوسیال دموکراسی اوضاع را سروسامان دهند . تلاش های اخیربرخی ازاحزاب بین الملل دوم (مثلا در آلمان) برای شرکت مخفیانه دراین نوع حکومت های ائتلافی در حالی که ازشرکت علنی درآنها خودداری می کنند ، چیزی جزمانوری برای آرام ساختن توده‌های خشمگین وتحمیق مکارانه ترکارگران نیست . کمونیست ها پیشنهاد می کنندکه بعوض یک حکومت ائتلافی بورژوائی سوسیال دموکراتیک ، چه ازنوع علنی وچه مخفی ، جبهه واحدی متشکل ازهمه کارگران وائتلافی ازهمه احزاب کارگران به دورمسائل اقتصادی وسیاسی تشکیل شودکه با بورژوازی مبارزه کند و عاقبت آن را سرنگون سازد . به دنبال یک مبارزه متحدتمام کارگران علیه بورژوازی بایدکل دستگاه دولتی دردست حکومت کارگران قرار

گیرد و بدین ترتیب موقعیت قدرت طبقهٔ کارگر تقویت گردد.

ابتدائی ترین وظایف حکومت کارگران باید عبارت باشند از تسلیح پرولتاریا، خلع سلاح سازمانهای ضدانقلابی بورژوازی، استقرار کنترل پرتولید، انتقال باراملی مالیات ها بردوش طبقات دارا و درهم شکستن مقاومت بورژوازی ضدانقلابی.

یک چنین حکومت کارگری فقط درصورتی ممکن خواهد بود که از مبارزهٔ توده ها برخیزد و از جانب سازمان های رزمندهٔ کارگری که توسط صفوف پائین ستم دیده ترین بخش های طبقه کارگر تشکیل شده اند، مورد حمایت قرار گیرد. اما، حتی یک حکومت کارگری که از طریق صفبندی نیروهای پارلمانی بوجود آمده باشد، یعنی حکومتی که منشاء صرفا پارلمانی داشته باشد، می تواند باعث برخاست جنبش انقلابی کارگری شود. واضح است که تشکیل یک حکومت کارگری راستین و ادامهٔ موجودیت هرحکومتی از این نوع که به سیاست انقلابی متعهد باشد، بایدالزاما به مبارزهٔ شدید با بورژوازی و یا حتی جنگ داخلی منجرشود. صرف اقدام پرولتاریا به تشکیل چنین حکومتی، درهمان روزهای نخستین با مقاومت شرختانهٔ بورژوازی روبروخواهد شد. بنابراین، شعار حکومت کارگران این توان بالقوه را داراست که پرولتاریا را گردهم آورد و مبارزهٔ انقلابی را آغاز کند.

درشرایط معینی، کمونیست ها باید آمادگی خود را برای تشکیل حکومت کارگران با شرکت احزاب و سازمان های کارگران غیرکمونیست اعلام کنند. اما، این کار را فقط می توانند به شرطی انجام دهند که تضمین کافی برای آنکه این حکومت به یک مبارزهٔ واقعی علیه بورژوازی به آن شکل که در بالا تشریح شد، دست بزند، وجود داشته باشد. شرایط واضحی که کمونیست ها تحت آن در این گونه حکومت های کارگری شرکت خواهند کرد، عبارتند از:

۱) کمونیست هائی که درچنین حکومتی شرکت می کنند، باید تحت شدیدترین کنترل حزب خود باقی بمانند.

۲) کمونیست هائی که درچنین حکومت کارگری شرکت می کنند، باید درتماس بسیار نزدیک با سازمان های انقلابی توده ها باشند.

۳) حزب کمونیست از این حق بدون قید و شرط برخوردار است که هویت و استقلال کامل خود برای تهیج را حفظ کند.

شعار حکومت کارگران، همانندکل تاکتیک جبههٔ واحد، درکنار تمام امتیازات بزرگش، خطرات خود را نیز دربردارد. برای اجتناب از این خطرات و مقابله با این توهم که مرحلهٔ "ائتلاف دموکراتیک" اجتناب ناپذیر است، احزاب کمونیست باید نسبت به این نکته آگاه باشند:

هرحکومت بورژوائی درعین حال حکومت سرمایه داری است، اما هرحکومت کارگری الزاما یک حکومت واقعا پرولتری سوسیالیستی نیست.

بین الملل کمونیستی باید احتمالات زیر را درمدنظر داشته باشد:

۱) یک حکومت کارگری لیبرال، نظیر آنچه در استرالیا وجود داشت و می تواند در بریتانیا در آینده نزدیک برسر کار آید.

۲) "حکومت کارگری" سوسیال دموکراتیک (آلمان).

۳) حکومت کارگران و دهقانان. چنین احتمالی درکشورهای بالکان، چکسلواکی و غیره وجود دارد.

۴) حکومت ائتلافی سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها.

۵) حکومت اصیل کارگری که درشکل ناب خود فقط می تواند توسط یک حزب کمونیستی ایجاد گردد.

کمونیست ها همچنین آماده اند که درکنار کارگرانی که هنوز ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را تشخیص نداده اند، کار کنند. بدین ترتیب، کمونیست ها همچنین آماده اند که تحت شرایط و تضمین های معینی از یک حکومت کارگری غیرکمونیستی حمایت کنند. اما، کمونیست ها کماکان بطور علنی خطاب به توده ها اعلام می کنند که بدون آغاز یک مبارزهٔ انقلابی علیه بورژوازی نه می توان به یک حکومت کارگری دست یافت و نه می توان آنرا حفظ کرد.

دونوع از حکومت های کارگری، یعنی حکومت کارگران و دهقانان و حکومت ائتلافی سوسیال دموکرات ها و کمونیست ها، با وجود این که معرف دیکتاتوری پرولتاریا نیستند، می توانند نقطهٔ حرکت مهمی بسوی کسب این دیکتاتوری به حساب آیند. دیکتاتوری کامل پرولتاریا فقط می تواند یک حکومت راستین کارگری (نوع ۵) متشکل از کمونیست ها باشد.

۱۲ ـ جنبش کمیته های کارخانه

هیچ حزب کمونیستی نمی تواند خود را یک حزب کمونیست جدی، سازمان یافته و توده ای تلقی کند، مگر این که دارای سلول های قوی کمونیستی درکارخانه ها، معادن، راه آهن و غیره باشد. درشرایط امروزی، یک جنبش کارگری نمی تواند خود را یک جنبش پرولتری توده ای سازمان یافته بداند، مگر این که طبقه کارگر و سازمان هایش بتوانند برای شکل دادن به ستون فقرات جنبش کمیته های کارخانه را مستقر سازند. بویژه، مبارزه علیه تهاجم سرمایه داری و مبارزه برای استقرار کنترل پرتولیدی نتیجه خواهد بود، مگر این که کمونیست ها از پایگاه محکمی درتمام کارخانه ها برخوردار باشند و کارگران درمحله های کار و سازمان های رزمندهٔ پرولتری خود (کمیته های کارخانه، شوراهای کارگری) (۱۲) را ایجاد کرده باشند.

بنابراین، کنگرهٔ چهارم اعتقاد دارد که یکی از وظایف اصلی همه احزاب کمونیست عبارت است از تقویت نفوذ خود درکارخانه ها و حمایت از جنبش کمیته های کارخانه و یا بدست گرفتن ابتکار آغاز چنین جنبشی.

۱۳ ـ انضباط بین المللی

اکنون، بیش از هرزمان دیگر، شدیدترین انضباط بین المللی هم درداخل بین الملل کمونیستی و هم درهریک از بخش های جداگانهٔ آن ضروری است تا تاکتیک جبهه واحد درسطح بین المللی و درهرکشور منفرد به مرحلهٔ اجرا درآید.

کنگرهٔ چهارم قاطعانه خواستار این است که تمام بخش ها و کلیهٔ اعضاء دقیقا به این تاکتیک وفادار باشند. این تاکتیک فقط هنگامی که بطور همگانی و شیوه دارونه تنها درحرف که درعمل به اجراء گذاشته

شود، مثمرثمرخواهدبود.

پذیرفتن بیست ویک شرط (۱۳) شامل اجرای تمام تصمیمات تاکتیکی است که توسط کنگره‌های جهانی وکمیتهٔ اجرائی، یعنی ارگان بین الملل کمونیستی درفاصله بین کنگره‌های جهانی تصویب می شود. کنگره مقررمی داردکه کمیتهٔ اجرائی براجرای این تصمیمات تاکتیکی توسط همه احزاب نظارت وپافشاری کند. فقط تاکتیک های انقلابی وبه روشنی تعریف شدهٔ بین الملل کمونیستی می توانند پیروزی هرچه سریعتر انقلاب جهانی پرولتری را تضمین کنند.

کنگره تصویب می کندکه متن تزهای دسامبر (۱۹۲۱) کمیته اجرائی بین الملل که توضیح صحیح ومفصل تاکتیک جبههٔ واحدرا دربردارند، بعنوان ضمیمه به این قطعنامه ملحق گردد ●

۵ دسامبر ۱۹۲۲

ترجمه از بهرام

توضیحات مترجم

۱ـ براساس قرارداد ورسای که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ میان متفقین وآلمان امضاء شد، منطقه آلزاس لورن به فرانسه بازگردانده شد، مناطق دیگری دراروپا ازآلمان گرفته شد (ونیزتمام مستعمرات آن) وقرارشد که آلمان به قدرت های پیروزدرجنگ غرامت بپردازد.

۲ ـ پیمان سورمیان متفقین ودولت ترکیه دراوت ۱۹۲۰ منعقد شد. به موجب این قرارداد، سیادت ترکیه برشمال آفریقا ومناطق عربی خاتمه یافت. سوریه تحت قیمومیت فرانسه درآمد. فلسطین، عراق وماوراء اردن تحت قیمومیت انگلستان قرارگرفت وبرخی از دول عربی استقلال یافتند. ایتالیا ویونان نیزبرخی ازمناطق را از دست ترکیه بیرون آوردند. مسوولیت ادارهٔ تنگهٔ بسفرودارد انل نیز به عهدهٔ یک کمیسیون بین المللی گذارده شد. مصطفی کمال (آتاتوتورک)، که براساس یک جنبش ناسیونالیستی به قدرت رسیدوسلطان عثمانی را سرنگون کرد، این قرارداد را بطوریک جانبه لغوکرد. در ژوئیه ۱۹۲۳ کمال قرارداددیگری با متفقین امضاء کرد (قرارداد لوزان).

۳ ـ به توضیح شماره ۱ رجوع کنید.

۴ ـ اشاره به این مساله است که اتریش درشرف اضمحلال کامل بودونخست به کمک آمریکا (برای مقابله با خطرقحطی) وسپس به کمک وام برای بازسازی کشورتحت سرپرستی جامعهٔ ملل نجات داده شد.

۵ ـ ازموسولینی که به کمک ارتشش آماده تسخیررم بود، درتاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۲۲ خواسته شدکه زمام امور را دردست بگیرد.

۶ ـ "بلوک چپ" براساس ائتلاف میان رادیکال ها وسوسیالیست ها شکل گرفته بودوهمانطورکه دراین قطعنامه پیش بینی شده بود درانتخابات مه ۱۹۲۴ پیروزشدوتا ژوئیه ۱۹۲۶ حکومت را دردست داشت.

۷ ـ اشاره به حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان است که تحت رهبری کائوتسکی وهاس براساس انشعاب ازجناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان درسال ۱۹۱۷ شکل گرفت. درسال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ (انقلاب آلمان) این حزب مواضعی سنتریستی (نوسان میان انقلاب ورفرم) اتخاذکرد. درسال ۱۹۲۰ مستقل ها منشعب شدند. بخشی به حزب کمونیست آلمان پیوست وبخش دیگرکه نام بالا را حفظ کرد، تبدیل به بخش بین الملل دوونیم درآلمان شد. بین الملل دوونیم که درسال ۱۹۲۱ تشکیل شد (مستقل های آلمان، حزب مستقل کارگری انگلستان، مارکسیست های اتریشی وغیره) در ۱۹۲۳ متلاشی شد و تقریبا تمام رهبران آن به بین الملل دوم پیوستند.

۸ ـ گوستاونوسکه درسال ۱۹۱۹ وزیردفاع درحکومت سوسیال دموکراتیک درآلمان بودوسرکوب قیام اسپارتاکیست ها را رهبری کرد. دستورقتل روزالوکزامبورگ ولیبکنخت توسط اوصادرشد.

۹ ـ احزاب بین الملل دوم مواضع انترناسیونالیستی را رها کردندودرجنگ جهانی اول ازرژیم های بورژوائی خودحمایت کردند.

۱۰ ـ به توضیح شمارهٔ ۷ رجوع کنید.

۱۱ ـ شعارحکومت کارگران ودهقانان مخصوص کشورهائی بودکه درآنها دهقانان وزنه مهمی داشتند.

۱۲ ـ دراینجا منظورازشوراهای کارگری شوراهای کارخانه است ونه شوراهای شهری.

۱۳ ـ منظورشرایط ورودبه بین الملل کمونیستی مصوب کنگرهٔ دوم جهانی است.

تزهای مربوط به
جبهه واحد کارگری

ضمیمه تزهای مربوط به تاکتیک های کمینترن (۱)

۱ ـ جنبش بین المللی کارگری درحال حاضر ازیک دورهٔ ویژهٔ انتقالی می گذردکه برای بین الملل کمونیستی بطورکلی وبرای بخش های جداگانهٔ آن مسائل تاکتیکی مهم وجدیدی را مطرح می سازد.

این دوره را می توان اساسا باخصوصیات زیر مشخص کرد: بحران جهانی اقتصادی وخیمترمی شود ؛ بیکاری افزایش می یابد ؛ در تقریبا تمام کشورها ، سرمایهٔ بین المللی حمله نظام یافته ای را علیه طبقه کارگربراه انداخته که عمده ترین نشانهٔ آن تلاش آشکار برای کاهش دستمزدها وپائین آوردن سطح عمومی زندگی کارگران است ؛ ورشکستگی پیمان صلح ورسای روزبروزبرای اکثریت عظیم کارگران واضح ترمی شود.

واضح است که اگرپرولتاریای بین المللی نتواندنظام بورژوائی را سرنگون کند ، وقوع یک یا حتی چندجنگ امپریالیستی اجتناب ناپذیرخواهدبود. کنفرانس واشنگتن (۲) به صراحت این مطلب را نشان داده است.

۲ ـ احیاء نوعی ازتوهمات رفرمیستی که بخاطربرخی شرایط درمیان بخش های گسترده ای ازکارگران براه افتاده بود ، اکنون تحت فشارحقایق جای خودرا به روحیهٔ کاملا متفاوتی می دهد. توهمات دموکراتیک ورفرمیست که بعدازاتمام کشتارامپریالیستی درمیان برخی ازکارگران (از یک طرف میان کارگران مرفه تر وازطرف دیگردرمیان کارگران ازلحاظ سیاسی کم تجربه تر) دوباره ظهورکرده بودند ، میوه ای به بارنیاوردندودرحال برطرف شدنند. مسیربعدی ونتایج " کار" کنفرانس واشنگتن هرچه بیشتربه این توهمات پایان خواهندداد. اگرشما هپیش ممکن بودکه با برخی قیدوشرط ها ازیک حرکت عمومی به راست درمیان توده های کارگران اروپا وآمریکا سخن گفته شود ، امروزه می توان با اطمینان گفت که حرکتی معکوس به چپ آغازشده است.

۳ ـ ازطرف دیگر ، تحت تاثیرتهاجم فزایندهٔ سرمایه داری روحیه جدیدی درمیان کارگران شکل گرفته است : تمایل خودبخودی درجهت وحدت که عملا غیرقابل مهارکردن است وبه موازات افزایش تدریجی اعتماد توده های وسیع کارگران نسبت به کمونیست ها صورت گرفته است.

امروزه محافل هرچه بیشتری ازکارگران شهامت پیشتازکمونیستی را درمبارزه برای دفاع ازمنافع طبقه کارگردرزمانی که هنوزاکثریت عظیم کارگران دربی تفاوتی بسرمی بردوحتی نسبت به کمونیزم خصومت داشت ، تقدیرمی کنند. تعداد دائما فزاینده ای ازکارگران امروزه متقاعدمی شوندکه این فقط کمونیست ها بودند که درسخت ترین شرایط وگاهی به بهای فداکاری های بزرگ ازمنافع اقتصادی وسیاسی آنان دفاع کردند. به همین دلیل ، دوباره احترام واعتماد نسبت به پیشگام سازش ناپذیرکمونیستی طبقه کارگر افزایش می یابد. اکنون ، حتی اقشارعقب افتاده ترکارگران به بیهودگی توهمات رفرمیستی پی برده اندومتقاعدشده اندکه بدون مبارزه راه فراری درمقابل تهاجم گانگسترهای سرمایه داروجود ندارد.

۴ ـ احزاب کمونیست می توانندومی بایدکه امروزه شمرهٔ مبارزاتی راکه درگذشته ودرشرایط کاملا نامساعدی تفاوتی توده ای انجام دادند ، بدست آورند اما ، همراه با رشددائمی اعتماد توده های کارگری به عناصرسازش ناپذیرومبارز ، به عناصرکمونیست طبقه کارگر ، روحیهٔ بی سابقه ای نیزبرای اتحادآنان را تسخیر کرده است. اقشارجدیدازلحاظ سیاسی کم تجربهٔ کارگران که تازه پا به صحنه فعالیت می گذارند ، به وحدت تمام احزاب کارگری وحتی تمام سازمانهای کارگری دل بسته اند. آنها امیدوارندکه بدین طریق بتوان مقاومت دربرابرتهاجم سرمایه داری را تقویت کرد. این لایه ها که اغلب قبلا درمبارزات سیاسی نقش فعالی نداشته اند، امروزه راه جدیدی برای امتحان کردن برنامه های عملی رفرمیزم را درپرتوتجربهٔ خویش پیدا می کنند. همانندایتان ، بخش های قابل ملاحظه ای ازکارگران متعلق به احزاب قدیمی سوسیال دموکراتیک حتی امروزه نیزحاضربه صحه گذاردن برحملات سوسیال دموکرات ها وسنتریست ها علیه پیشگام کمونیستی نیستند. آنها حتی شروع به درخواست توافق باکمونیست ها کرده اند ، هرچندکه درعین حال هنوزازاعتقادخودبه رفرمیزم دست نکشیده اندوتعدادزیادی ازآنها هنوزازاحزاب بین الملل های دوم وآمستردام حمایت می کنند. آنها هنوزمطالبات وبرنامه های خودرا آنچنان دقیق فرموله نکرده اند ، اما بطورکلی روحیه جدیددرمیان این توده ها به تمایل به ایجادیک جبهه واحدووادارساختن احزاب واتحادیه های بین الملل های دوم وآمستردام به جنگیدن درکنارکمونیست ها علیه حملات سرمایه داری خلاصه می شود. وتا این اندازه ، این روحیه مترقی است. مهمترین نکته این است که ایمان شان به رفرمیزم متزلزل شده است. دراوضاع کنونی جنبش کارگری ، هرعمل توده ای جدی ، حتی اگرباشعارهای جزئی آغازشود ، بطوراجتناب ناپذیرمسائل اساسی وعمومی انقلاب را مطرح خواهدکرد. پیشگام کمونیستی فقط هنگامی می تواندباین لایه های جدیدکارگران را به خودجلب کندکه آنها بواسطهٔ تجربهٔ خویش متقاعدشده باشندکه رفرمیزم توهمی بیش نیست وسازش خطرناک است.

۵ ـ هنگامی که اعتراضات آگاهانه وسازمان یافته علیه جنایت پیشگی رهبران بین الملل دوم هنوزمراحل اولیه خود را طی می کرد ، کنترل تمام دستگاه سازمانهای کارگری دردست این رهبران بود. آنها با سوءاستفاده ظالمانه ازاصل وحدت وانضباط کارگری اعتراضات انقلابی پرولتاریا را درنطفه خفه کردند تا بتوانندتمام قدرت سازمانهای کارگری را درخدمت امپریالیزم ملی قراردهند. درچنین شرایطی ، جناح انقلابی تا جاییکه به هرقیمتی که شده آزادی تهییج وتبلیغ ، یعنی آزادی تشریح

این خیانت تاریخی بی سابقه را بدست آوردو به پرولتاریا نشان دهدکه احزاب و اتحادیه هائی که خود ایجاد کرده اند مرتکب چنین خیانتی شده اند و می شوند.

۶ ـ امروزه، احزاب کمونیست که آزادی کامل سازمانی برای گسترش نفوذ ایدئولوژیک خود در میان توده های کارگری را به نقد تضمین کرده اند، می کوشند تا در هر فرصتی وحدت هرچه گسترده تر و کامل تر این توده ها را در فعالیت های عملی تحقق بخشند. قهرمانان بین الملل دوم و آمستردام در حرف درباره وحدت موعظه می کنند، اما عمل شان نقی آن است. اکنون که سازشکاران رفرمیست آمستردام در اقدامات سازمانی خود برای سرکوب صدای اعتراض، انتقاد و آمال انقلابی ناکام مانده اند، تلاش می کنند تا از طریق ایجاد انشعاب و اغتشاشات و خرابکاری های سازمان یافته درون مبارزات توده های کارگری راه فرار از بن بست خود را پیدا کنند. یکی از مهمترین وظایف روز کمونیست ها هما نا افشای علنی این اشکال جدید خیانت های کهنه است.

۷ ـ اما، دیپلوماتها و رهبران بین الملل های دوم و دونیم اخیرا بواسطه تحولات عمیق درونی ناشی از موقعیت عمومی اقتصادی طبقه کارگر در اروپا و آمریکا خود نا چار شده اند که مساله وحدت را مطرح کنند. هرچند برای بخش های بی تجربه کارگران که از لحاظ سیاسی تازه شروع به آگاه شدن کرده اند، شعار جبهه واحد بیانگر تمایل واقعی آنان به گردهم آئی نیروهای ستمدیدگان علیه حملات سرمایه داری است، برای رهبران و دیپلوماتهای بین الملل های دوم، دوونیم و آمستردام طرح شعار وحدت معرف تلاش جدیدی برای تحمیق کارگران و راه جدیدی برای کشیدن آنان به مسیر سازش طبقاتی است. خطر قریب الوقوع یک جنگ جدید امپریالیستی، رشد تسلیحات نظامی و قراردادهای جدید مخفیانه امپریالیستی همگی نه تنها رهبران بین الملل های دوم، دوونیم و آمستردام را بر آن نخواهند داشت که زنگ خطر را بصدا درآورند و وحدت بین المللی طبقه کارگر را نه در حرف که در عمل ممکن سازند، بلکه برعکس در درون این سازمانها همان اصطکاکات و انشعاباتی را که خود در ردیف بورژوازی بین المللی مشاهده می شود، ایجاد خواهند کرد. این جریان اجتناب ناپذیر است زیرا که سنگ بنای رفرمیزم همانا همبستگی "سوسیالیست رفرمیست" ها با بورژوازی کشور "خودشان" است.

اینها هستند آن شرایط عمومی که بین الملل کمونیستی بطور کلی و بخش های جداگانه آن باید به هنگام فرموله کردن برخورد خود نسبت به شعار جبهه واحد سوسیالیستی در مدنظر داشته باشند.

۸ ـ کمیته اجرائی بین الملل کمونیستی براساس ارزیابی خود از اوضاع براین اعتقاد است که شعار کنگره سوم جهانی، "بسوی توده ها"، و نیز منافع عمومی جنبش کمونیستی ایجاب می کند که احزاب کمونیست و بین الملل کمونیستی بطور کلی از شعار جبهه واحد کارگران پشتیبانی کنند و ابتکار عمل در رابطه با آن را در دست خود بگیرند. البته، تاکتیک های خاص هریک از احزاب کمونیست باید براساس شرایط و اوضاع هرکشور خاص مشخص شود.

۹ ـ در آلمان، حزب کمونیست در آخرین کنفرانس سراسری خود از شعار جبهه واحد کارگران حمایت کرد و امکان پشتیبانی خود را از یک "حکومت متحد کارگری" که به مبارزه جدی علیه قدرت سرمایه داری تمایل نشان دهد، اعلام داشت. کمیته اجرائی بین الملل کمونیستی این تصمیم را کاملا تائید می کند و اطمینان دارد که حزب کمونیست آلمان خواهد توانست همراه با حفظ کامل موضع سیاسی مستقل خود به همه بخش های طبقه کارگر دسترسی یابد و نفوذ کمونیستی در میان توده ها را گسترش دهد. بیش از هرجای دیگری در آلمان توده های وسیع هرچه بیشتر متقاعد خواهند شد که پیشگام کمونیستی هنگامی که در سخت ترین شرایط زمین گذاردن سلاح خود را نپذیرفت، توخالی بودن وعده های زیبای رفرمیست ها برای حل بحران را پیگیرانه افشاء کرد و توضیح داد که تنها راه حل بحران همانا انقلاب پرولتری است، مطلقا حق داشت. با پیروی از این تاکتیک حزب می تواند همه عناصر آنارشیست و سندیکالیست را که فعلا از مبارزات توده ای کناره گرفته اند، بدور خود گرد آورد.

۱۰ـ در فرانسه اکثریت کارگرانی که از لحاظ سیاسی سازمان یافته اند از حزب کمونیست حمایت می کنند. بنابراین، مساله جبهه واحد در فرانسه با سایر کشورها متفاوت است. اما، در آنجا هم مهم است که تمام مسوولیت هرگونه انشعابی در اردوی متحد کارگران بدوش مخالفین ما بیفتد. جناح انقلابی سندیکالیست های فرانسوی در مبارزه خود علیه انشعاب در اتحادیه های کارگری و تلاش برای حفظ وحدت طبقه کارگر در مبارزات اقتصادی علیه بورژوازی کاملا محق است. اما مبارزه کارگران در حوزه صنعت محدود نمی شود. در پرتو موج فزاینده ارتجاع، سیاست های امپریالیستی و غیره نیز اهمیت اساسی وحدت برجسته می شود. سیاست رفرمیست ها و سنتریست ها که به انشعاب در حزب منجرشد، اکنون حتی وحدت جنبش اتحادیه های کارگری را تهدید می کند. و این دلیل عینی دیگری است که همکاری ژوئوولانگه (۳) با بورژوازی را اثبات می کند. شعار اتحاد پرولتری در مبارزات اقتصادی و سیاسی علیه بورژوازی بهترین وسیله برای عقیم ساختن این نقشه های انشعابگرانه است.

اگرچه کنفدراسیون رفرمیست کارگران برهبری ژوئو، مرایم وشرکاء (۴) به منافع طبقه کارگر فرانسه خیانت خواهد کرد، کمونیستها و عناصر انقلابی طبقه کارگر فرانسه باید قبل از هر اعتصاب توده ای، تظاهرات انقلابی و یا هرگونه عمل توده ای خودانگیخته از رفرمیست ها بخواهند که از ابتکار توده ها حمایت کنند، و هنگامی که از شرکت در مبارزات انقلابی کارگران خودداری می کنند، آنها را سرسختانه افشاء سازند. این، بهترین راه جلب توده های کارگری است که خارج از حزب قرار دارند. البته، استفاده از این روش نباید به هیچ وجه استقلال حزب کمونیست را مورد مصالحه قرار دهد، مثلا، از طریق حمایت حتی بشکل محدود از "بلوک چپ" در انتخابات (۵) و یا ترس درباره "کمونیست" های مرددکه هنوز از انشعاب با سوسیال ـ شوونیست ها ابراز تاسف می کنند.

۱۱ـ در بریتانیا، حزب رفرمیست کارگر از پیوستن حزب کمونیست براساس شرایط مشابهی که سایر سازمان های کارگری از آن برخوردارند، جلوگیری کرده است. اما، تحت تاثیر روحیه فزاینده کارگران برای وحدت، سازمان های کارگری لندن اخیرا به قطعنامه ای رای دادند که از پیوستن حزب کمونیست بریتانیا به حزب کارگر حمایت می کند.

البته، بریتانیا از این لحاظ یک استثناء است. شرایط ویژه آنجا باعث شده است که حزب کارگر بریتانیا به یک نوع سازمان عمومی کارگران کل کشور تبدیل شود. کمونیست های بریتانیا باید فعالیت گسترده ای را برای راه یافتن به درون حزب کارگر آغاز کنند. خیانت های اخیر رهبران اتحادیه های کارگری در اعتصاب معدنچیان، فشار روزافزون سرمایه داری برای کاهش دستمزد ها و غیره، نارضایتی عمیقی را در توده پرولتاریای بریتانیا برانگیخته و این طبقه هرچه بیشتر انقلابی می شود. کمونیست ها باید تحت شعار جبهه واحد انقلابی علیه سرمایه داران حداکثر تلاش خود را مبذول دارند تا به هرقیمتی که شده نفوذ خود را در صفوف ساده کارگر گسترش دهند.

۱۲- در ایتالیا حزب جوان کمونیست شدیدا با حزب رفرمیست سوسیالیست ایتالیا و خائنین کنفدراسیون کارگری که همین چندی پیش منافع انقلاب پرولتری را فروختند، مبارزه می کند. اما، با این وجود، فعالیت تهیجی خود را حول شعار جبهه واحد زمنده‌ٔ پرولتری علیه تهاجم سرمایه‌داری آغاز کرده است. هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی اعتقاد دارد که این فعالیت کاملا بجاست و فقط تاکید می کند که در همین جهت تقویت شود. هیات اجرائیه اطمینان دارد که حزب کمونیست ایتالیا با افشای بی رحمانه‌ٔ خیانت و تزلزل رفرمیست ها و سنتریست ها (که تحت پوشش کمونیستی مخفی شده اند) درهرقدم، و درآن واحد، با مبارزه خستگی ناپذیر برای وحدت جبههٔ کارگری علیه بورژوازی که باید در اثنا گسترش یابد و بخش های هرچه وسیعتری از توده ها را دربرگیرد، نمونه‌ای از مارکسیزم رزمنده را به کل بین الملل ارائه خواهد داد. در این رابطه حزب باید طبعا حداکثر تلاش خود را برای تضمین شرکت عناصر سندیکالیست انقلابی در مبارزات مشترک بکار بگیرد.

۱۳- در چکسلواکی که حزب کمونیست از پشتیبانی بخش مهمی از کارگران سازمان یافته در تشکیلات سیاسی برخوردار شده، وظایف کمونیست ها در برخی از جوانب مشابه کمونیست های فرانسه است. حزب کمونیست چکسلواکی در عین حالی که آخرین باقیمانده های سنتریزم را تصفیه می کند و استقلال خود را استحکام می بخشد، باید بتواند شعار جبهه واحد کارگری علیه بورژوازی را در سراسر کشور ترویج دهد و رهبران سوسیال دموکراسی و سنتریست ها را بمثابه نمایندگان سرمایه‌داری در میان عقب افتاده ترین کارگران برای همیشه افشاء سازد. حزب کمونیست باید در آن واحد تلاش های خود را برای جلب اتحادیه های کارگری که کماکان در دست رهبران خائن هستند، افزایش دهد.

۱۴- در سوئد انتخابات اخیر پارلمانی موقعیتی را ایجاد کرده است که به جناح کوچک نمایندگان کمونیست اجازه خواهد داد که نقش عمده‌ای ایفاء کند. آقای برانتینگ، یکی از رهبران مهم بین الملل دوم و در عین حال نخست وزیر بورژوازی سوئد، در موقعیتی قرار گرفته است که بخاطر تضمین اکثریت پارلمانی نمی تواند نسبت به اقدامات فراکسیون کمونیستی در پارلمان بی تفاوت بماند. هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی معتقد است که فراکسیون کمونیستی در پارلمان سوئد می تواند تحت برخی از شرایط از وزارت منشویک برانتینگ حمایت کند. همانطور که کمونیست های آلمان در برخی از ایالات آلمان از حکومت های محلی حمایت کردند (مثلا، در تورینگیا). اما، این نباید به هیچ وجه به معنای محدود کردن استقلال کمونیست های سوئدی و یا خودداری از افشای خصلت منشویکی حکومت باشد. برعکس، هرچه منشویک ها قدرت بیشتری داشته باشند، بیشتر به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد و تلاش های کمونیست ها برای افشای آنها در میان وسیع ترین بخش های طبقه کارگر باید هرچه بیشتر افزایش یابد. حزب کمونیست باید همچنین کارگران سندیکالیست را در مبارزات مشترک درگیر سازد.

۱۵- در آمریکا وحدت تمام عناصر چپ در جنبش اتحادیه های کارگری و جنبش سیاسی آغاز شده است و چنانچه کمونیست ها بتوانند در این جریان وحدت چپ نقش مرکزی ایفاء کنند، فرصت خواهند یافت که موقعیت خود را در میان وسیع ترین توده های پرولتاریای آمریکا مستحکم سازند. کمونیست های آمریکائی باید در هرجائی که حتی تعداد اندکی کمونیست وجود دارد، به تشکیل گروه های کمونیستی دست بزنند و باید بتوانند در راس این جنبش برای وحدت تمام نیروهای انقلابی قرار گیرند. آنها باید بویژه امروز شعار جبهه واحد کارگری را مثلا برای دفاع از بیکاران و غیره مطرح کنند. اتهام عمده علیه اتحادیه های کارگری گامبرز (۶) باید این باشد که آنها به شرکت در ایجاد یک جبهه واحد کارگری علیه سرمایه داران و در دفاع از بیکاران و غیره تمایلی نشان نمی دهند. اما، وظیفه عمده حزب کمونیست کماکان عبارت است از جلب بهترین عناصر سندیکای " کارگران صنعتی جهان " (۷).

۱۶- در سویس حزب ما پس از دنبال کردن مسیر پیشنهادی موفقیت هائی کسب کرده است. بخاطر تهییج کمونیست ها برای یک جبهه واحد انقلابی، بوروکراسی اتحادیه های کارگری محور به فراخواندن یک کنگرهٔ ویژهٔ اتحادیه های کارگری شده است. در این کنگره که قرار است بزودی تشکیل شود، رفقای ما قادر خواهند بود که قریبکاری رفرمیزم را در مقابل همهٔ کارگران سویس افشاء کنند و همبستگی انقلابی پرولتاریا را افزایش دهند.

۱۷- در برخی از دیگر کشورها مساله جبهه واحد بر اساس شرایط گوناگون محلی به اشکال متفاوتی مطرح خواهد شد. هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی اطمینان دارد که با روشن شدن خط مشی عمومی، احزاب کمونیست خواهند توانست بر اساس شرایط ویژهٔ حاکم در کشور خود آن را به نحو درست بکار گیرند.

۱۸- هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی معتقد است که شرط عمده و اجباری و یکسان برای همهٔ احزاب کمونیست عبارت است از حفظ استقلال مطلق همهٔ احزاب کمونیست در هرگونه توافقی با احزاب بین الملل های دو و دوونیم و حفظ آزادی کامل برای تبلیغ نظرات خود و طرح انتقادات خود از کسانی که با کمونیست ها مخالفت می ورزند. احزاب کمونیست در عین حالی که ضرورت انضباط درعمل را می پذیرند، باید حق و فرصت عنوان کردن نظرات خود را دربارهٔ سیاست های تمام سازمان های طبقه کارگر بدون استثناء چه در حین اقدامات مشترک و چه پس از آن محفوظ دارند. تحت هیچ گونه موقعیتی رها کردن این شرط مجاز نیست. کمونیست ها در عین حالی که از شعار وحدت حداکثر تمام سازمان های کارگری در هرگونه اقدام عملی علیه جبهه سرمایه‌داری پشتیبانی می کنند، تحت هیچ شرایطی نمی توانند از طرح عقاید خود که تنها بیان پیکیر منافع کل طبقه کارگر است، خودداری کنند.

۱۹- هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی معتقد است که یادآوری تجارب بلشویک های روسیه - تنها حزبی که تاکنون در شکست دادن بورژوازی و تسخیر قدرت توفیق یافته - به همهٔ احزاب هم نظر مفید خواهد بود. در تمام پانزده سالی که از تولد بلشویزم تا پیروزی آن بر بورژوازی بطول انجامید (۱۷ - ۱۹۰۳)، بلشویک ها از مبارزه خستگی ناپذیر علیه رفرمیزم و یا بعبارت دیگر منشویزم دست برنداشتند. با این وجود، در این پانزده سال بلشویک ها در بسیاری موارد با منشویک ها به توافقاتی رسیدند. انشعاب رسمی با منشویک ها در بهار سال ۱۹۰۵ بوقوع پیوست، اما در اواخر همان سال، تحت تاثیر گسترش عظیم جنبش کارگری، بلشویک ها بطور موقت با منشویک یک جبهه مشترک ایجاد کردند. دومین انشعاب رسمی با منشویک ها قبت در ژانویه ۱۹۱۲ رخداد، اما بین سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۲، جدائی مانع وحدت ها و شبه وحدت های سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶ و یا ۱۹۱۰ نشد. این گونه توافقات نه صرفا بخاطر توسانات در مبارزات جناحی، بلکه به دلیل فشار مستقیم بخش های وسیع کارگران ضرورت می یافت. توده های کارگر فعالیت سیاسی را آغاز می کردند و خواهان این بودند که خود فرصت داشته باشند تا بر اساس تجربه خود دوری بنیادی منشویزم از مسیر انقلابی را آزمایش کنند. قبل از آغاز بحران جدید انقلابی پس از اعتصابات لنا (۸)، و نه چندان قبل از آغاز جنگ امپریالیستی، توده های کارگر روسیه بویژه مشتاق وحدت بودند و رهبران سیاستمدار منشویزم روسی تلاش می کردند تا از این روحیه به نفع اهداف خود بهره استفاده کنند.

همانطورکه امروزه رهبران بین الملل های دو ، دوونیم وآمستردام چنین می کنند .بلشویک های روسیه اما درپاسخ به تمایل کارگران برای وحدت ازشرکت درهرگونه جبهه واحدخودداری نکردند . برعکس، برای خنثی ساختن بازی دیپلماتیک رهبران منشویک ، بلشویکها شعار" وحدت ازپائین " ، یعنی وحدت خودتوده های کارگری در مبارزات عملی وبرای خواست های انقلابی کارگران علیه سرمایه داران را پیش کشیدند. حوادث بعدی اثبات کردکه این تنها واکنش صحیح بود . نتیجه این تاکتیک که براساس موقعیت های زمانی و محلی اصلاح می شد ، این بودکه بسیاری ازبهترین کارگران منشویک بتدریج به کمونیزم جلب شدند .

۲۰- ازآنجاکه بین الملل کمونیستی شعارجبهه واحدکارگران را مطرح می کندوتوافقات میان بخش های بین الملل کمونیستی و احزاب واتحادیه های بین الملل های دووودونیم را مجازمی شمارد ، طبعا نمی تواندتوافقات مشابه درسطح بین المللی را ردکند .مثلا، هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی به بین الملل آمستردام پیشنهاد داد که دررابطه با مساله کمک به رفع قحطی درروسیه وحدت عمل داشته باشند. پیشنهادات مشابهی نیزبرای اقدام علیه تروریزم روس های سفیدومساله خفقان ضدکارگری دراسپانیا و یوگسلاوی ارائه داده است . هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی در حال حاضرمشغول مذاکره با بین الملل های دو ، دوونیم وآمستردام برسرمساله اقدام مشترک علیه کارهای اولیه کنفرانس واشنگتن است که نشان می دهدکشتارجدید امپریالیستی طبقه کارگرجهان را تهدید می کند . رهبران بین الملل های دو ، دوونیم وآمستردام براساس رفتارخودتاکنون نشان داده اندکه هنگامی که مساله فعالیت های عملی مطرح می شود ، آنها عملا شعارهای خودبرای وحدت را فراموش می کنند . درتمام موقعیت های این چنانی ، وظیفه بین الملل کمونیستی بطورکلی وهمه بخش های آن بطورجداگانه این است که دوروئی این رهبران رادروسیعترین محافل کارگری افشاء کنند . اینها وحدت خودرا با بورژوازی به وحدت باکارگران انقلابی ترجیح می دهندوباقی ماندن درمثلا ، " سازمان بین المللی کارگری جامعه ملل " وباسهیم شدن درکنفرانس امپریالیستی واشنگتن بجای سازماندهی مبارزه علیه آن ماهیت واقعی خودرا آشکار می سازند. اما ، ردشدن پیشنهادهای عملی بین المللی کمونیستی ازجانب رهبران بین الملل های دو ، دوونیم وآمستردام باعث این نخواهدشدکه ما این تاکتیک راکه ریشه های عمیق درمیان توده ها دارد وبایدبطورشیوه دارودائمی بسط داده شود ، کنارنگذاریم. هر بارکه مخالفین ما پیشنهادبرای مبارزه مشترک راردمی کنند ، توده ها باید مطلع شوندوبدانندکه مخربین جبهه واحدکارگری چه کسانی هستند. وهربارکه آنها پیشنهادما را می پذیرند ، باید به تدریج مبارزه را تشدیدکنیم وبه سطح عالیتری ارتقاء دهیم. درهر دوحالت مساله اساسی این است که توجه توده های وسیع را به مذاکرات میان کمونیست ها وسایرسازمان ها جلب کنیم وآنها را نسبت به نوسانات درتلاش برای ایجادجبهه واحدانقلابی کارگران علاقه مندسازیم .

۲۱- هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی درضمن طرح نقشه فوق ، توجه تمام احزاب هم نظر رابه خطراتی که تحت برخی شرایط می توانندپدیدارشوند ، جلب می کند. همه احزاب کمونیست به اندازه کافی رشدواستحکام نیافته اندوهمه آنها به برش نهائی با ایدئولوژی سنتریستی وشبه سنتریستی دست نزده اند. احتمال این می رودکه دربرخی موارددرا مروحدت زیاده روی شودوتمایلاتی در جهت انحلال احزاب وگروه های کمونیست دربلوک های متحددون شکل ومحتوی ایجادگردد. برای آنکه استفاده ازاین تاکتیک بتواندبه اهداف کمونیزم کمک کند ، احزاب مشخص کمونیست که آنرا بکارمی گیرندباید نیرومند ، متحدودارای یک رهبری با برنامه وعقایدروشن باشند .

۲۲- گروهبندی هائی که دردرون خودبین الملل کمونیستی کم وبیش به درستی بعنوان جریانات راست وباحتی شبه سنتریست تلقی می شوند ، بوضوح متکی بردوگرایش متفاوت اند. برخی از عناصرکه واقعا ازروش ها وایدئولوژی بین الملل دوم نبریده اندو خودرا ازتوهمات درموردقدرت قبلی سازمانی آن آزادنساخته اند ، بطورآگاهانه یا ناآگاهانه هنوزتلاش دارندتا بین الملل دوم و درنتیجه جامعه بورژوائی به توافقات ایدئولوژیک برسند. عناصر دیگرکه مخالف رادیکالیزم صوری واشتباهات با مطلاح " جناح چپ " بودند ،نگران این اندکه احزاب جدیدالتاسیس کمونیست نتوانند برای تقویت هرچه سریعترنفوذ خوددرمیان صفوف ساده توده های کارگری درتاکتیک های خودهرچه بیشترانعطاف پذیری وظرافت نشان دهند. به نظرمی رسدکه رشدسریع احزاب کمونیست همواره این دو گرایش رابسوی یکدیگروحتی به درون گروهبندی های واحدهل داده است . استفاده ازروش پیشنهادی ماکه برای ایجادیک پایگاه قوی برای تهیج کمونیستی درفعالیت های توده ای متحدپرولتاریا ضرورت دارد ، تنها روش موثربرای افشای گرایش های واقعا رفرمیستی درون احزاب کمونیست است . با استفاده درست ازاین روش می توان استحکام درونی انقلابی احزاب کمونیست را هم ازطریق آموزش مجددعناصرکنار یست ناشکیبای"جناح چپ" بواسطه تجربه عملی وهم ازطریق تصفیه بازمانده های رفرمیزم تقویت کرد .

۲۳- جبهه واحدکارگری به معنای وحدت همه کارگرانی است که مایل به مبارزه علیه سرمایه داری هستند - منجمله آن کارگرانی که هنوزازآنارشیست ها وسندیکالیست ها پیروی می کنند . درکشورهای لاتین (ونیزدربرخی کشورهای دیگر) هنوزتعدادزیادی ازاین گونه کارگران وجوددارندومی توانندد رمبارزات انقلابی سهیم شوند . احزاب کمونیست ازهمان ابتدای پیدایش خودروابط دوستانه ای رابا آن کارگرانی که بتدریج برتعصبات خودفائق می آیند وبطرف کمونیزم قدم برمی دارند ، حفظ کرده اند . کمونیست ها باید امروزه که تشکیل جبهه واحدکارگری علیه سرمایه داری به یک واقعیت تبدیل می شود ، هرچه بیشتربه این گونه کارگران توجه کنند .

۲۴- هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی برای تدقیق قطعی فعالیت های بالا درنظردارد که درآینده نزدیک یک پلنوم گسترده هیات اجرائیه را قرار بخواهدداوازدوبرابرتعدادمعمول نمایندگان احزاب مختلف برای شرکت درآن دعوت کند .

۲۵- هیات اجرائیه بین الملل کمونیستی ازنزدیک برهمه اقدامات عملی دراین بخش ازفعالیت ها نظارت خواهدکردوازکلیه احزاب می خواهدکه تمام تلاش های خودوموفقیت های کسب شده در این راه را با ذکرکامل جزئیات به اطلاع آن برسانند ●

ترجمه ازفروغ

توضیحات

(۱) - این تزها نخست قبل ازکنگره چهارم کمینترن توسط هیات اجرائیه بین الملل وتحت عنوان " درباره وحدت جبهه پرولتری " منتشرشدند. ترجمه فارسی این تزها قبلا در (کندوکاو ، دوره اول ، شماره ۵) منتشرشده است . اما ، آن ترجمه که براساس متن فرانسوی صورت گرفته بود ، نواقص بسیاری داشت . ترجمه فعلی ازروی متن انگلیسی وازکتاب استادکمینترن (اینک لینک، لندن ۱۹۸۰) ص ص ۴۰۹ - ۴۰۰ ، صورت گرفته است .

بقیه توضیحات درصفحه ۹۷

تزهای مربوط به مسأله شرق (۱)

۱ – رشدجنبش انقلابی درشرق

دومین کنگرهٔ بین الملل کمونیستی براساس تجربهٔ شوروی درشرق ورشدجنبش های ملی انقلابی درمستعمرات بیانیه ای کلی دربارهٔ اصول مربوط به مساله ملی ومستعمراتی دردوران مبارزهٔ طولانی ما بین امپریالیزم ودیکتاتوری پرولتاریا تدوین کرد.

ازآن زمان تاکنون ، بحران سیاسی واقتصادی امپریالیزم دردورهٔ پس ازجنگ شدت یافته ومبارزه درکشورهای مستعمره وشبه مستعمره علیه ستمگری امپریالیستی به میزان قابل ملاحظه ای نیرومندترشده است .

گواه این واقعیت را می توان درموارد زیر مشاهده کرد :
۱) شکست قرارداد سور در مورد تقسیم ترکیه وممکن شدن اعادهٔ استقلال سیاسی وملی ترکیه . ۲) رشدطوفانی جنبش انقلابی ملی درهند ، بین النهرین ، مصر ، مراکش ، چین و کره . ۳) بحران شدیددرونی امپریالیزم زا پن که به رشدسریع فعلی برخی ازعناصر انقلاب بورژوادموکراتیک ونیزمبارزه طبقاتی مستقل پرولتاریای ژاپن دامن زده است . ۴) ظهورجنبش کارگری درتمام کشورهای شرق وپیدایش احزاب کمونیستی دراغلب آنها .

این چهارنکته معرف تغییراتی درپایه های اجتماعی جنبش انقلابی درمستعمرات است . گرایش این تغییرات درجهت تشدید مبارزهٔ ضدامپریالیستی ودرعین حال زیرسوال بردن کنترل انحصاری این مبارزه توسط عناصرفئودالی وبورژوازی ملی است که آمادهٔ سازش با امپریالیزم هستند .

جنگ امپریالیستی ۱۸ – ۱۹۱۴ وبحران طولانی سرمایه داری ، بویژه سرمایه داری اروپا پس ازجنگ ، کنترل اقتصادی قدرت های بزرگ برمستعمرات راتضعیف کرده است .

ازطرف دیگر ، همان عوامل که شالودهٔ اقتصادی وحوزه نفوذ سیاسی سرمایه داری جهانی را محدودکرده اند ، درعین حال رقابت امپریالیست ها برسرمستعمرات را تشدیدکرده اندودرنتیجه تعادل کل نظام جهانی امپریالیستی را برهم زده اند (رقابت برسرنفت ، مناقشهٔ فرانسه وانگلستان درآسیای صغیر ، رقابت آمریکا وژاپن برای تسلط درمنطقه اقیانوس آرام ، وغیره).

دقیقا بخاطرهمین تضعیف نفوذ امپریالیستی درمستعمرات ونیزرقابت دائما فزایندهٔ گروه های مختلف امپریالیستی ، رشد سرمایه داری بومی درکشورهای مستعمره وشبه مستعمره تسهیل شده است . واین رشدازچارچوب تنگ ومحدودی که حاکمیت امپریالیستی قدرت های بزرگ تعیین کرده فراترمی رود . سرمایهٔ قدرت های بزرگ تاکنون تلاش می کردتا ازطریق پافشاری برحق انحصارخود برسودهای کلان ناشی ازاستثمارتجاری ، صنعتی ومالی کشورهای عقب افتاده ، آنها رادرصحنه تجاری اقتصادی بین المللی منزوی کند . خواست استقلال ملی واقتصادی که توسط جنبش ناسیونالیستی درمستعمرات مطرح شده ، درواقع بازتاب نیازهای رشدبورژوائی دراین کشورهاست . بنابراین ، رشدنیروهای مولده بومی در مستعمرات درتضاد واضحی با منافع امپریالیزم جهانی قرارمی گیرد . زیراجوهرامپریالیزم همانا سوءاستفاده ازسطوح متفاوت رشدنیروهای مولده دربخشهای مختلف اقتصادجهانی به منظورکسب فوق سودهای انحصاری است .

۲ – شرایط مبارزه

تنوع عظیم جنبشهای انقلابی ملی علیه امپریالیزم بازتاب عقب افتادگی مستعمرات ومراحل مختلفی است که این کشورها درانتقال ازروابط فئودالی وفئودال پدرسالاری به سرمایه داری بدان دست یافته اند . این تنوع مهرویژه ای برایدئولوژی این جنبش ها زده است . سرمایه داری درکشورهای مستعمره معمولا به اشکالی مختلط ، ناقص وانتقالی ازپایه فئودالی خودبرمی خیزدورشدمی کندوهمراه با تسلط سرمایهٔ تجاری است . این بدان معنی است که تفکیک دموکراسی بورژوائی ازعناصرفئودال بوروکراتیک وفئودال ارضی غالبا به طریقی طولانی وغیرمستقیم صورت می گیرد . واین ، مانع عمده برسرراه مبارزهٔ موفقیت آمیزتوده ای علیه ستم امپریالیستی است . زیرا ، سرمایه داری خارجی درتمام کشورهای عقب افتاده لایه های ممتازفئودالی (ونیزتا اندازه ای شبه فئودالی وشبه بورژوائی) این جوامع را به عوامل سلطه خودتبدیل می کند (امرای جنگی وتوشون ها درچین ، اشرافیت بومی وخراج بگیران زمیندار وتلکدار درهندوستان ، بوروکراسی واشرافیت فئودالی درایران ، ومالکین سرمایه دارمزارع بزرگ درمصر ، وغیره) (۲) .

بدین ترتیب ، طبقات حاکم درکشورهای مستعمره وشبه مستعمره همزمان با رشدمبارزه علیه امپریالیزم وتبدیل آن به یک جنبش توده ای انقلابی بطورفزاینده ای توانائی وتمایل به رهبری آن راازدست می دهند . فقط درمیان مردمی نظیربادیه نشینان و یا شبه بادیه نشینان که نظام فئودالی پدرسالاری هنوزتا آن حد تجزیه نشده است که اشرافیت بومی کاملا ازتوده ها مجزاگردد ، نمایندگان لایهٔ ممتازممکن است به مثابه رهبران فعال درمبارزه علیه ستم امپریالیستی قدمی به جلوبگذارند (بین النهرین ، مراکش ، مغولستان) .

درکشورهای اسلامی ، جنبش ملی درمراحل اولیه توسط شعارهای مذهبی سیاسی جنبش پان اسلامیزم هدایت می شودواین مساله به دیپلوماتها وماموربن قدرت های بزرگ فرصت سودجوئی از تعصبات وجهالت توده ها وتبدیل آنان به مخالفین جنبش ملی را می دهد (امپریالیزم بریتانیا با پان اسلامیزم وپان عربیزم بازی می کندومی خواهدخلافت را به هندوستان منتقل کندوامپریالیزم فرانسه به " همدردی با مسلمانان " تظاهرمی کند) . اما ، بموازات رشدوپختگی هرچه بیشترجنبش های رهائی بخش ملی شعارهای مذهبی سیاسی پان اسلامیزم باخواست های سیاسی جایگزین خواهندشد . اقدامات اخیردرترکیه برای ازمیان برداشتن قدرت

زمینی خلفا برهمین واقعیت دلالت می کند .

هدف اساسی همه جنبش های انقلابی ملی دست یابی به وحدت ملی و استقلال دولتی است . تحقق واقعی این هدف بستگی به این دارد که جنبش ملی در هرکشور مشخص تا چه اندازه بتواند تمام ارتباطات خود با عناصر ارتجاعی فئودالی را قطع کند ، خواستهای اجتماعی توده ها را در برنامهٔ خود بگنجاند و بدین ترتیب پشتیبانی توده های وسیع زحمتکش را بخود جلب کند .

بین الملل کمونیستی گرچه بخوبی بر این امر واقف است که در شرایط مختلف تاریخی مبارزین راه استقلال سیاسی ملی می‌توانند افرادی بسیار متفاوتی باشند ، اما از همه جنبش های انقلابی ملی علیه امپریالیزم حمایت می کند . در هرحال ، بین الملل کمونیستی معتقد است که توده های ستمدیده فقط بواسطه یک خط مشی پیگیرانه انقلابی که هدفش جلب وسیع ترین توده ها به مبارزهٔ فعال و متضمن برش کامل از همهٔ کسانی باشد که بخاطر منافع حاکمیت طبقاتی خود از سازش با امپریالیزم حمایت می کنند ، به کسب پیروزی هدایت خواهند شد . پیوندهائی که بورژوازی بومی را به عناصر ارتجاعی فئودالی متصل می سازد به امپریالیست ها اجازه می دهد که بوسیله بهره برداری کامل از هرج و مرج فئودالی ، رقابت میان رهبران ، نژادها و قبایل مختلف ، تضادبین شهر و ده ، و مبارزه میان اقشار و فرقه های ملی مذهبی (درچین ، ایران ، کردستان ، بین النهرین) ، جنبش توده ای را متلاشی کنند .

۳ – مسالهٔ ارضی

دراکثرکشورهای شرقی (هندوستان ، ایران ، مصر ، سوریه و بین النهرین) مسالهٔ ارضی از اهمیت ویژه ای در مبارزه برای رهائی از قید استبداد قدرتهای بزرگ برخوردار است . امپریالیزم از طریق استثمار وربه نابودی کشاندن دهقانان کشورهای عقب افتاده ، یعنی اکثریت جمعیت ، آنان را از ابتدائی ترین وسائل معیشت محروم می سازد . اما ، جمعیت مازاد روستا که از این مساله ناشی می شود نه قادر به مهاجرت است و نه می تواند که در صنعت جذب شود . زیرا که صنعت توسعه نیافته است و فقط در برخی مراکز معدود که در سراسر کشور پراکنده شده اند وجود دارد . درنتیجه ، دهقانان تهیدستی که ناچارند در روستا ها باقی بمانند ، به رعایا تبدیل می‌شوند .

درحالی که درکشورهای پیشرفته ، قبل از جنگ ، بحران های صنعتی نقش تنظیم‌کنندهٔ تولید را ایفاء می کردند ، درمستعمرات این نقش تنظیم‌کننده بعهده قحطی ها است . از آنجا که هدف اصلی امپریالیزم کسب حداکثر سود برای حداقل سرمایه گذاری است ، بنابراین تا به آخر از اشکال فئودالی و ربا خوارانهٔ استثمار نیروی کار درکشورهای عقب افتاده حمایت خواهد کرد . دربرخی از کشورها نظیر هند ، امپریالیزم حقوق موجود انحصاری دولت فئودالی برزمین را در دست گرفته و مالیات برزمین را تبدیل به پیشکش سرشار قدرت بزرگ و یا دی آن یعنی زمینداران و تلکداران کرده است . درکشورهای دیگر ، نظیر ایران ، مراکش ، مصر و غیره ، امپریالیزم از طریق سازمانهای موجود زمینداران بزرگ کرایه زمین را به چنگ می آورد . بنابراین مبارزه برای رهائی زمین از زیر یوغ مطالبات فئودالی خصلت یک مبارزهٔ رهائی بخش ملی علیه امپریالیزم و زمینداران بزرگ فئودال را بخود می گیرد (مثلا ، طغیان موپلاه در هندوستان علیه زمینداران و انگلیسی ها در پائیز ۱۹۲۱ و شورش سیک ها در ۱۹۲۲) . تنها یک انقلاب ارضی متعهد به مصادرهٔ املاک زمینداران بزرگ می تواند توده های وسیع دهقانان را که عامل کلیدی در مبارزه علیه امپریالیزم اند ، به قیام برانگیزد .

هراس بورژوا ناسیونالیست ها از خواست های ارضی و تلاش آنها برای آیکی کردن شان به هروسیلهٔ ممکن (مانند موارد هندوستان ، ایران ، مصر) نشانگر پیوند نزدیک بورژوازی بومی با زمینداران بزرگ فئودال و فئودال بورژوا و وابستگی فکری و سیاسی اولی به دومی است . نیروهای انقلابی باید با استفاده از این تردیدها و تزلزل ها ، سازشکاری های رهبران بورژوائی جنبش های ناسیونالیست را تماما و کمال افشاء کنند . دقیقا همین سازشها هستند که راه را برسازمان دهی وبسیج توده های زحمتکش می بندند ، همانطورکه ورشکستگی تاکتیک مقاومت منفی (" عدم‌همکاری ") درهندوستان نشان داده است .

جنبش انقلابی درکشورهای عقب افتاده موفق نخواهند شد ، مگر آنکه برفعالیت توده های وسیع دهقانی استوار گردد . بهمین دلیل ، احزاب انقلابی درتمام کشورهای شرق باید برنامهٔ ارضی روشنی را که شامل خواست سرنگونی کامل فئودالیزم و نهادهای آن باشد ، تدوین کنند . برای جلب توده های دهقانی به مبارزهٔ فعال برای رهائی ملی ، انقلابیون باید از یک تغییر ریشه‌ای درمناسبات مالکیت ارضی حمایت کنند و تا سرحد امکان احزاب بورژوا ناسیونالیست را به پذیرش این برنامه ارضی انقلابی وادار سازند .

۴ – جنبش کارگری درشرق

جنبش جدید کارگری درشرق محصول رشد اخیر سرمایه داری بومی است . تاکنون در این کشورها حتی هستهٔ مرکزی طبقهٔ کارگر در یک حالت انتقال از کارگاه های کوچک صنایع دستی به کارخانه های بزرگ سرمایه داری بسر می برده است . درجاهائی که روشنفکران بورژوا ناسیونالیست درمبارزه علیه امپریالیزم ، جنبش انقلابی طبقه کارگر را نیز درگیر می سازند ، نمایندگانشان در ابتدا رهبری سازماندهی و فعالیت های تشکیلات جدید التاسیس اتحادیه های کارگری را در دست می گیرند . در ابتدا ، پرولتاریا اقدامات خود را از محدودهٔ منافع "مشترک ملی" دموکراسی بورژوائی فراتر نمی برد (اعتصابات علیه بوروکراسی ودستگاه اداری امپریالیستی درچین وهندوستان) . همانطورکه کنگرهٔ دوم بین الملل کمونیستی خاطرنشان ساخت ، نمایندگان ناسیونالیزم بورژوائی غالبا به وسیله سوء استفاده از اعتبار سیاسی و اخلاقی روسیه شوروی و غرایز طبقاتی کارگران به اهداف بورژوا دموکراتیک خود پوششی " سوسیالیستی " یا " کمونیستی " می دهند تا (هرچندکه خود ممکن است بدان واقف نباشند) نخستین گروههای جنبش پرولتری را از انجام تکالیف واقعی یک سازمان طبقاتی منحرف کنند (مثلا ، حزب اشیل اردو در ترکیه که به پان ترکیزم خود رنگ ولعاب کمونیستی می دهد ، و یا برخی از نمایندگان کومینتانگ درچین که درمورد "سوسیالیزم دولتی" موعظه می کنند) (۳) .

با این وجود ، جنبش سیاسی و اتحادیه ای طبقه کارگر درکشورهای عقب افتاده در چند سال اخیر پیشرفت عظیمی کرده است . شکل گیری حزب مستقل طبقاتی پرولتاریا در تقریبا همهٔ کشورهای شرق گام مهمی به جلو است ، هرچندکه اکثریت عظیم این گونه احزاب هنوز باید برای خلاص کردن خود از شرناشی گری ، فرقه گرائی و نواقص دیگر بسیار کار کنند . این واقعیت که بین الملل کمونیستی از همان ابتدا اهمیت بالقوهٔ جنبش کارگری درشرق را تشخیص داد از اهمیت بسزائی برخوردار است ، زیرا بروشنی وحدت بین المللی راستین پرولتاریا را تحت پرچم کمونیزم درسراسر جهان منعکس می کند . بین الملل های دوم و دو و نیم دقیقا بخاطر اینکه صرفا " خدمتکار " امپریالیزم آمریکائی و اروپائی هستند ، نتوانسته اند حتی یک طرفدار دریکی از کشورهای عقب افتاده پیدا کنند .

۵ ـ تکالیف عمومی احزاب کمونیست درشرق

درحالی که ملیون بورژوا به جنبش کارگری ازلحاظ اهمیت آن برای موفقیت خودشان نگاه می کنند، پرولتاریای بین‌المللی جنبش جدیدکارگری شرق را ازلحاظ آینده‌ٔ انقلابی آن درنظر می گیرد. کشورهای عقب افتاده نمی توانند تحت نظام سرمایه‌داری دردستاوردهای دانش تکنیکی وفرهنگ معاصربشر سهیم شوند، مگر آنکه بابت آن بهای سنگینی به‌شکل استثماروستم وحشیانه توسط سرمایه‌ٔ قدرت های بزرگ بپردازند. کارگران شرق باید با پرولتاریای کشورهای پیشرفته متحدشوند ـ نه فقط بخاطر منافع مبارزه مشترک خودعلیه امپریالیزم بلکه بدین دلیل که فقط پرو ـ لتاریای پیروزمندکشورهای پیشرفته کمک بی چشمداشتی را برای رشدنیروهای مولده عقب افتاده‌ٔ آنها عرضه خواهدداشت. اتحاد با پرولتاریای غرب راه را برای ایجاد یک فدراسیون بین المللی جمهوری های شوروی باز خواهدکرد. برای مردم عقب افتاده‌ٔ شرق، نظام شوروی معرف هموارترین شکل انتقال ازشرایط ابتدائی زندگی به جامعه عالی ترکمونیستی است که عاقبت جایگزین کل تولیدوتوزیع اقتصادجهانی سرمایه‌داری خواهدشد. تجربه‌ٔ نظام شورائی درمستعمرات آزادشده‌ٔ امپراتوری سابق روسیه این مطلب را اثبات می کند. شکل شورائی حکومت تنها ضامن اجرای کامل و پیگیرانه‌ٔ انقلاب ارضی دهقانی است. حفظ پیش شرط های مشخص کشاورزی دربرخی ازمناطق شرق (آبیاری مصنوعی) که درگذشته فقط بواسطه یک نظام ویژه‌ٔ کارجمعی متکی برتالوده های فئودالی پدرسالاری میسربودواینک بخاطرحرص وطمع سرمایه‌داری به مخاطره افتاده، مستلزم نوعی ازسازماندهی دولتی است که نیازهای اجتماعی را به‌شکلی سازمان یافته وبا برنامه برطرف سازد. با در نظرگرفتن شرایط ویژه‌ٔ اقلیمی وتاریخی، تعاونی های تولید ـ کنندگان خرد بقینا نقش بسیارمهمی رادردوران انتقالی در سراسرشرق ایفاء خواهندکرد.

تکالیف عینی انقلاب درمستعمرات ازمحدوده دموکراسی بورژوائی فراترمی رود. زیراکه پیروزی قطعی این انقلاب با حاکمیت امپریالیزم جهانی سازگارنیست. درآغاز، جنبش انقلابی درمستعمرات توسط بورژوازی بومی وروشنفکران بورژوا هدایت می شود. اما با درگیری هرچه بیشتر توده های پرولتری و شبه‌پرولتری دهقانی وطرح هرچه وسیعتر منافع اجتماعی مردم ساده، این جنبش شروع به بریدن ازعناصربورژوازی بزرگ وبورژوا ـ زمینداری کند. هنوزمبارزه‌ای طولانی درمقابل پرولتاریای جوان مستعمرات قراردارد. این مبارزه برای یک دوره‌ٔ کامل تاریخی بطول خواهدانجامید وهم با استثمارامپریالیستی وهم با طبقات حاکم بومی رودرروخواهدشد. اینان تلاش می کنند تمام دستاوردهای پیشرفت های صنعتی وفرهنگی را درانحصارخویش درآورند وتوده های وسیع کارگررا درشرایط "ماقبل تاریخ" نگهدارند.

مبارزه برای کسب نفوذ درمیان توده های دهقانی، پرو ـ لتاریای بومی رابرای رهبری سیاسی آماده خواهدکرد. پرولتاریا فقط هنگامی می تواند دموکراسی بورژوائی راکه درا وضاع شرق عقب افتاده حتی ازغرب هم بی کفایت تراست، به مبارزه بطلبد که این کارمقدماتی رادرمیان صفوف خودونزدیک ترین لایه های اجتماعی به خودانجام داده باشد.

خودداری کمونیست ها درمستعمرات ازشرکت درمبارزه علیه ستمگری امپریالیستی به‌بهانه با مطلاح "دفاع" ازمنافع مستقل طبقاتی بدترین نوع فرصت طلبی است وصرفا انقلاب پرولتری در شرق رابی اعتبارمی سازد. وبایدفهمیده شودکه کناره‌گیری از مبارزه برای خواست های روزمره‌ٔ فوری طبقه‌کارگربخاطرمنافع "وحدت ملی" و یا "صلح مدنی" با دموکراتهای بورژوا نیزبه همان اندازه مضراست. احزاب کمونیستی وکارگری درمستعمرات وشبه مستعمرات با تکالیف دوگانه‌ای مواجه‌اند: آنها ازیک سو برای پاسخ هرچه رادیکال تربه نیازهای انقلاب بورژوا دموکراتیک درجهت کسب استقلال سیاسی ملی مبارزه می جنگند، وازسوی دیگرتوده های کارگرودهقان رابرای مبارزه برسرمنافع طبقاتی خودشان سازمان می دهندوازتمام تضادهای موجوددراردوگاه بورژوا دموکراتیک ناسیونالیست کمال استفاده رامی برند. کمونیست ها، انرژی انقلابی راکه درچارچوب خواست های بورژوا لیبرال مفری نمی یابد، با پیش کشیدن خواست های اجتماعی برمی انگیزندوآزادمی سازند. طبقه‌کارگرمستعمرات وشبه مستعمرات باید به این واقعیت ایمان راسخ داشته باشدکه فقط با تشدیدعمومی مبارزه علیه ستمگری قدر ـ تهای بزرگ امپریالیستی خواهدتوانست به موقعیت رهبری انقلابی ارتقاء یابد. ازطرف دیگر، فقط با سازماندهی سیاسی واقتصادی و آموزش سیاسی طبقه‌کارگرولایه های شبه‌پرولتری می توان دامنه‌ٔ انقلابی مبارزات ضدامپریالیستی راگسترش بخشید.

احزاب کمونیست درکشورهای مستعمره وشبه مستعمره شرق هنوز کم وبیش دریک مرحله جنینی بسرمی برندوباید درهمه‌ٔ جنبش هائی که به آنها فرصت دستیابی به توده ها رامی دهد، شرکت کنند. آنها باید درآن واحد به مبارزه مختی علیه تعصبات حرفه‌ای وپدرسالارانه ونفوذبورژوازی دراتحادیه های کارگری دامن بزنندتا بدین ترتیب این اتحادیه های اولیه راازگرندگرایش های رفرمیست مصون بدارندوبه تشکیلات رزمنده‌ٔ توده‌ای تبدیل کنند. آنها باید ازهیچ گونه تلاشی برای سازماندهی کارگران کشاورزی، دختران وزنان زحمتکش درروستاها وکارآموزان صنایع دستی (ازهردو جنس) که تعدادشان بی شماراست، برای دفاع ازمنافع روزمره‌ٔ شان خودداری نکنند.

۶ ـ جبهه واحدضدامپریالیستی

جبهه واحدکارگری شعاری است که درغرب دردوران انتقالی مطرح می شودووجه مشخصه آن گردآوری سازمان یافته‌ٔ نیروهاست. به همین ترتیب، درمستعمرات شرق شعارکلیدی درحال حاضرعبارت ازجبهه واحدضدامپریالیستی. مناسبت این شعارازچشم اندار یک مبارزه درازمدت با امپریالیزم جهانی وضرورت بسیج تمام عناصرانقلابی ناشی می شود. بویژه به‌دلیل تمایل بورژوازی بومی به سازش با سرمایه‌ٔ خارجی علیه منافع اساسی توده‌ٔ مردم است که چنین بسیجی هرچه بیشتراهمیت می یابد. همانطورکه درغرب شعارجبهه واحدکارگری به افشای خیانت های سوسیال دموکراسی به منافع پرولتاریاکمک کرده ومی کند، درشرق نیزشعارجبهه واحد ضدامپریالیستی به افشای نوسانات وتزلزلات گروه های مختلف بورژوا ناسیونالیست کمک خواهدکرد. این شعارهمچنین به توده های کارگرکمک خواهدکردتا اراده‌ٔ انقلابی خودرا تقویت کنندوبه آگاهی طبقاتی خودبیفزایند. به‌کمک این شعارآنها می توانند درصفوف پیشگام مبارزین که نه‌تنها علیه امپریالیزم بلکه علیه بقایای فئودالیزم می جنگند، قرارگیرند.

جنبش کارگری درکشورهای مستعمراتی وشبه مستعمراتی باید قبل ازهرچیزخودرا بعنوان یک عامل مستقل انقلابی درجبهه مشترک ضدامپریالیستی مستقرسازد. توافقات موقتی با دموکراسی بورژوا فقط هنگامی مجازویا لازم است که این جنبش توانسته باشد استقلال

کامل سیاسی خودرا تضمین کرده و اهمیت خودرا بمثابه یک عامل مستقل قبولانده باشد. بهمین ترتیب، پرولتاریا تا آنجائی که براساس تناسب قوای موجوددرحال حاضرنمی تواند اجرای برنامهٔ شورائی خودرا بمثابه تکلیف فوری روزتلقی کند، ازخواست های جزئی نظیرجمهوری دموکراتیک مستقل، الغای تمام حقوق و امتیازات فئودالی، استقرارحقوق زنان، وغیره پشتیبانی خواهدکرد. درآن واحد، پرولتاریا می کوشدتاشعارهائی را مطرح کندکه پیوندهای سیاسی میان توده های دهقانی وشبه پرولتری را با جنبش کارگری تقویت کنند. توضیح ضرورت وحدت با پرولتاریای بین المللی وجمهوری های شوروی برای توده های وسیع کارگریکی ازمهمترین وظایف جبهه واحدضدامپریالیستی است. انقلاب مستعمراتی فقط هنگامی پیروزخواهدشودوستآوردهای خود را حفظ خواهدکردکه بواسطه انقلاب پرولتری درکشورهای پیشرفته همراهی شود.

خطرمعامله بین بورژوازناسیونالیزم ویک یا چندقدرت امپریالیستی درکشورهای شبه مستعمره (چین، ایران) ویاکشورهائی که بشکارنهٔ رقابت میان امپریالیست ها استقلال دولتی کسب کرده اند (ترکیه)، بمراتب بیشترازمستعمرات است. هریک ازاین گونه توافقات به معنای یک تقسیم یکلی نابرابرقدرت میان طبقات حاکم بومی وامپریالیزم است وهرچندکه احتمال داردتحت پوشش یک استقلال ظاهری مخفی شده باشد، کشوررادقیقاً دروضع سابق نگه می دارد- یعنی، یک دولت شبه مستعمره که دست نشاندهٔ امپریالیزم جهانی وسپربلای آن است.

درعین حالی که طبقه کارگرممکن است وگاهی اوقات مجبور است به برخی مصالحات جزئی وموقتی تن بدهدتا درمبارزه انقلابی برای رهائی ازیوغ امپریالیزم مهلت بدست آورد، باید مطلقاً علیه هرگونه تلاشی توسط طبقات حاکم بومی برای حفظ امتیازات طبقاتی خودازطریق یک توافق آشکارویا مخفی برای تقسیم قدرت با امپریالیزم ایستادگی کند. خواست برقراری اتحادنزدیک با جمهوری پرولتری شوروی یک شعاراصلی جبهه واحدضدامپریالیستی است. این شعاربایدبایک مبارزه مصمم برای دموکراتیزه کردن حد اعلای نظام سیاسی همراه باشد. بدین ترتیب، ارتجاعی ترین عناصرازلحاظ سیاسی واجتماعی، ازحمایت مردمی محروم خواهند شدوسازمان های کارگری آزادی عمل برای مبارزه برسرمنافع طبقاتی خودرا بدست خواهندآورد (خواست هائی نظیرجمهوری دموکراتیک، اصلاحات ارضی، اصلاحات نظام مالیاتی، سازماندهی دستگاه اداری براساس حاکمیت مردم خودگردان، قوانین کار، محدودیت کارکودکان، رفاه اجتماعی برای مادران وفرزندان، و غیره). حتی درترکیهٔ مستقل، طبقه کارگرازآزادی تشکل برخوردارنیست واین نمونهٔ گویائی ازنحوه برخوردبورژوازی ناسیونالیست به پرولتاریاست.

۷ - تکالیف پرولتاریا درکشورهای حوزه اقیانوس آرام

افزایش دائمی رقابت های امپریالیستی یکی ازدیگردلایل مهم برای سازماندهی جبهه واحدضدامپریالیستی است. این رقابت هم اکنون بقدری حادشده که یک جنگ جهانی جدید، این باردرحوزه اقیانوس آرام، اجتناب ناپذیرخواهدبود. مگرآنکه انقلاب بین المللی مانع آن شود.

کنفرانس واشنگتن تلاشی برای رفع این خطربود، اما درواقع فقط تضادهای امپریالیزم را تعمیق وتشدیدکرد. مبارزه اخیر مابین ووپی فو و شانگ تسولین (۴) درچین، نتیجه مستقیم شکست تلاش های سرمایه داری آمریکائی انگلیسی وژاپنی برای رفع اختلافات خوددرکنفرانس واشنگتن بود. جنگ جهانی جدیدی که دنیا را تهدیدمی کند، این بارنه تنها ژاپن، آمریکا وبریتانیا که قدرت های دیگرسرمایه داری را نیزدربرخواهدگرفت (فرانسه، هلند، وغیره) وحتی ازجنگ جهانی اول بمراتب مخرب ترخواهد بود.

وظیفه ای که اینک درمقابل احزاب کمونیست کشورهای مستعمرهٔ وشبه مستعمره درحوزه اقیانوس آرام قراردارد، سازماندهی یک فعالیت تبلیغی شدیداست که بتواندخطرقریب الوقوع جنگ را برای توده ها روشن کند، آنان را به مبارزه ای فعال برای کسب رهائی ملی فرابخواندوبرضرورت جهت گیری بسوی روسیه شوروی بمثابه سنگرتمام توده های ستمدیده واستثمارشده پافشاری کند.

با درنظرگرفتن خطری که درپیش است، احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی - آمریکا، ژاپن، بریتانیا، استرالیا، کانادا - نبایدبه صرف تبلیغ علیه جنگ اکتفاکنند. بلکه باید هرچه درتوان دارندانجام دهندتا عواملی که جنبش کارگری درکشورشان را تابسامان ساخته واستفاده سرمایه داران ازاختلافات ملی ونژادی راآسان ترکرده ازمیان بروند. این عوامل عبارتند از مسالهٔ کارگران مهاجرومسالهٔ نیروی کارارزان کارگران رنگین پوست.

اغلب کارگران رنگین پوستی که ازچین وهندوستان برای کار درمزارع نیشکرمناطق جنوبی اقیانوس آرام آورده شده اند، هنوز تحت نظام کارکنتراتی هستند. این وضع باعث این شده که کارگران کشورهای امپریالیستی درآمریکا واسترالیا خواهان ممانعت از مهاجرت واستخدام رنگین پوستان شوند. این گونه محدودیت ها شکاف میان کارگران سفیدپوست ورنگین پوست راکه باعث تجزیه و تضعیف جنبش کارگری شده تشدیدخواهندکرد.

احزاب کمونیست درآمریکا، کانادا واسترالیا باید به فعالیت سرسختانه ای علیه قوانین محدودکنندهٔ مهاجرت دست بزنندوبه توده های پرولتری دراین کشورها توضیح بدهندکه اینگونه قوانین با دامن زدن به تعصبات نژادی عاقبت به ضررآنها تمام خواهدشد.

سرمایه دارانی که با این قوانین محدودکننده مخالفت می کنند، فقط بخاطرمنفعتی است که ازطریق واردکردن نیروی کارارزان رنگین پوستان ودرنتیجه کاهش سطح دستمزدکارگران سفیدپوست بدست می آورند. تنها ازیک طریق می توان علیه این تهاجم سرمایه داری مبارزه کرد: کارگران مهاجرباید به صفوف اتحادیه های موجودکارگران سفیدپوست بپیوندندوهمچنین باید این خواست مطرح شودکه دستمزدکارگران رنگین پوست به سطح دستمزدکارگران سفیدپوست افزایش یابد. چنین اقداماتی از جانب احزاب کمونیست مقاصدسرمایه داران را افشاء خواهدکردودر عین حال به کارگران رنگین پوست نشان خواهدداد که پرولتاریای بین المللی ازتعصبات نژادی مبری است.

برای عملی ساختن این برنامه، نمایندگان پرولتاریای انقلابی کشورهای حوزه اقیانوس آرام باید دریک کنفرانس منطقه ای گردهم بیایندوتاکتیک های صحیح وبهترین شیوه های سازماندهی برای تضمین وحدت واقعی پرولتاریای تمام نژادهای مختلف را تعیین کنند.

۸ – وظایف احزاب کشورهای متروپول

اهمیت عظیم جنبش انقلابی مستعمراتی برای هدف انقلاب پرولتری بین المللی بدین معناست که فعالیت در مستعمرات به ویژه توسط احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی باید تشدید شود.

امپریالیزم فرانسه تمام محاسبات خود برای سرکوب مبارزه انقلابی پرولتاریا در فرانسه و اروپا را بر امکان استفاده از کارگران مستعمرات خود بمثابه یک ارتش ذخیره ضد انقلاب استوار کرده است.

امپریالیزم بریتانیا و آمریکا کماکان از طریق جلب اشرافیت کارگری بطرف خود با این وعده که بخشی از مازاد سود بدست آمده از مستعمرات را به آن خواهند بخشید، در جنبش کارگری شکاف ایجاد می کنند.

همهٔ احزاب کمونیستی در کشورهائی که دارای مستعمره هستند، باید به سازماندهی مبارزه برای همبستگی مادی و معنوی با جنبش پرولتری و انقلابی در مستعمرات دست بزنند. باید با کراییش های دروغین سوسیالیستی و واقعاً استعماری برخی از رده های کارگران مرفه اروپائی در مستعمرات قاطعانه و سرسختانه مبارزه شود. کارگران کمونیست اروپائی در مستعمرات باید به سازماندهی پرولتاریای بومی کمک کنند و از طریق طرح خواست های ملموس اقتصادی (افزایش سطح زندگی کارگران بومی به سطح کارگران اروپائی، قوانین حمایت از کارگران، بیمه های اجتماعی، وغیره) اعتماد آنان را بخود جلب کنند. تشکیل سازمان های کمونیستی مجزا برای اروپائی ها در برخی از مستعمرات (مصر، الجزایر) شکل پوشیده از استعمارگری است و فقط به پیشبرد منافع امپریالیزم کمک میکند. هرگونه تلاشی برای ایجاد سازمان های کمونیستی براساس مرزهای قومی و نژادی با اصول انترناسیونالیزم پرولتری متضاد است. تمام احزاب بین الملل کمونیستی موظفند که برای توده های وسیع طبقه کارگر اهمیت حیاتی مبارزه علیه سلطهٔ امپریالیستی در کشورهای عقب افتاده را روشن کنند. احزاب کمونیست کشورهای امپریالیستی باید برای سازماندهی کارهای مربوط به مستعمرات کمیسیون های دائمی مرکب از اعضای کمیته مرکزی ایجاد کنند. بین الملل کمونیستی باید به احزاب کمونیست در ترقی کمک کند – به عنوان شروع کار باید به ایجاد چاپخانه در این کشورها و انتشار مجله و روزنامه به زبان های محلی یاری برساند. باید به کار در میان سازمان های کارگران اروپائی و نیروهای نظامی اشغالگر در مستعمرات توجه ویژه ای بشود. احزاب کمونیست در کشورهای قدرت های بزرگ نباید هیچ گونه فرصتی را برای افشای ماهیت غارتگرانه سیاست های مستعمراتی حکومت ها و احزاب فرصت طلب و بورژوائی کشور خود از دست بدهند ●

ترجمه از بهرام

توضیحات :

(۱)– از کتاب استاد کمینترن (اینک لینک، لندن، ۱۹۸۰) ص ص ۴۱۹ – ۴۰۹.

(۲)– توشون، لغت چینی برای امرای جنگی (فئودال های بزرگ) است. تلکدار، لغت هندی برای روسای تلک ها، واحدهای حکومت های محلی در هندوستان است که معمولا شامل دویست تا ششصد دهکده می شدند. تلکدارها مامور جمع آوری خراج ها نیز بودند.

(۳)– حزب اشیل اردو (به معنای "سپه سر") حزبی بود که به اشارهٔ مصطفی کمال (آتاتورک) تشکیل شد و خود را "کمونیست" می دانست. کومینتانگ حزب ناسیونالیست چین بود که در سال ۱۸۹۱ تشکیل شد و رهبر اولیهٔ آن سون یات سن بود.

(۴)– وو پی فو Wu Pei-Fu و شانگ تسولین Chang Tso-lin از امرای جنگی (فئودال) چین بودند.

باقیمانده از صفحه ۹۲

(۲) – کنفرانس واشنگتن در سال ۱۹۲۱ به ابتکار دولت آمریکا برگزار شد. هدف آن بحث دربارهٔ حاوردور بود. ژاپن موافقت کرد که سواحل شرقی چین (کیاتوشو) را ترک کند. استقلال چین برسمیت شناخته شد. تماحبات آمریکا، بریتانیا، فرانسه و ژاپن در حوزهٔ اقیانوس آرام متقابلا تثبیت شد. وحجم محاز نیروهای دریائی کشورهای فوق در منطقه براساس توافقات این کنفرانس تعیین شد.

(۳) لئون ژوهو (۱۹۵۴ – ۱۸۷۹) LEON JOUHAUX, از سال ۱۹۰۹ به بعد دبیرکل کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (C.G.T) بود. در دوران جنگ جهانی اول موضع دفاع از جنگ را اتخاذ کرد و برای بسیج کارگران فرانسوی در خدمت تلاش های نظامی دولت فرانسه کوشید. او با انقلاب روسیه مخالفت کرد، و خود نمایندگان فرانسه در حاضر ملل بود. او بعدها از کنفدراسیون کارگران انشعاب کرد و فدراسیون جدیدی از اتحادیه های کارگری را ایجاد کرد : FORCE OUVRIERE.

ژان لانگه (۱۹۳۸ – ۱۸۷۶) JEAN LONGNET, وکیل دادگستری و سوسیالیست که در دوران جنگ هرجندکه موضع صلح طلبانه داشت به اعتبارات جنگی رای می داد. او سردبیر نشریه LE POPULAIRE بود که به حزب سوسیالیست تعلق داشت. پس از کنگرهٔ ۱۹۲۰ حزب سوسیالیست، هنگامی که اکثریت بدست کمونیست ها افتاد، او و طرفدارانش انشعاب کردند و به بین الملل دو و نیم پیوستند. چندی بعد او به بین الملل دوم بازگشت.

(۴) – آلفونس مرایم (۱۹۲۵ – ۱۸۷۱) ALPHONSE MERRHEIM رهبر اتحادیه کارگران فلزکار فرانسه بود. نخست طرفدار پیوستن حزب سوسیالیست فرانسه به بین الملل کمونیستی بود، اما به دنبال تشکیل حزب کمونیست فرانسه با آن مخالفت کرد.

(۵) – "بلوک چپ" در فرانسه براساس ائتلاف سوسیالیستها و رادیکال ها تشکیل شد و در انتخابات مه ۱۹۲۴ پیروز شد و تا ژوئیه ۱۹۲۶ حکومت را در دست داشت.

(۶) – ساموئل گامپرز (۱۹۲۴ – ۱۸۵۰) SAURUEL GOMPERS، رهبر محافظه کار فدراسیون کارگری آمریکا بود. او معتقد بود که حتی بین الملل رفرمیست آمستردام بیش از اندازه "سرخ" است! او یکی از بنیادگذاران اتحادیه های کارگری در محدوده شرکت های سرمایه داری بود : "اتحادیه های شرکتی".

(۷) – اتحادیه "کارگران صنعتی جهان" در آمریکا (I.W.W) در سال ۱۹۰۵ توسط بهترین عناصر چپ آمریکا تشکیل شد. از رهبران آن می توان از دبز DEBS، دو لئون DE LEON، و "مادر" جونز JONES، نام برد. این اتحادیه مبارزات سرسختانه ای را در دوران قبل از جنگ سازمان داد. مواضع آن به سندیکالیزم انقلابی نزدیک بود. پس از جنگ عملا از هم پاشید و برخی از مبارزین آن به کمونیزم جلب شدند. مثلا، ویلیام فاستر WILLIAM .Z. FOSTER و جیمز کانون JAMES .F. CANON از بنیادگذاران حزب کمونیست آمریکا از این اتحادیه آمدند.

(۸) – لنا LENA نام یکی از رودخانه های سیبریه است. اعتصابات کارگری اوائل سال ۱۹۱۲ در منطقه لنا منجر به جنبش عظیمی از همبستگی در اول ماه مه ۱۹۱۲ شد که در واقع آغاز مجدد جنبش انقلابی در روسیه را نشانه زد.

باقیمانده از صفحه ۵۸

حیاتی ومطلق بود. ولی بدون اونمی شداعضاء قبیله رابه اطاعت ازرسومی که مستقیما به وظایف ومسائل اقتصادی مربوط می شدند، واداشت. درآن زمان انسانها هنوزنمی توانستنددلایل این راکه چرا بایددرموقع معین بذرپاشی کردودرموقع معین درو، بطور منطقی و علمی توضیح بدهند. پس ساده تربودکه بگویند: "این رسم ماست، رسمی که اجدادما بنیان گذارده اند، پس بایدچنین کرد. مخالفت باآن همچون جنایت است." زنده نگهداشتن این رسوم و سنن کاربزرگان قوم بود. یعنی زنان ومادران حکیم ودنیادیده.

تقسیم کاردرقبایلی که درعین حال به کشاورزی وشکار اشتغال داشتند، حقایق ذیل رابدنبال داشت: زنان که مسوول تولیدو سازماندهی درمحل زیست قبیله بودند، ازقدرت تعقل ومشاهده خویش بیشتراستفاده می کردندودراین زمینه برمردان برتری داشتند. درحالیکه مردان، بعلت فعالیت هایشان درزمینه شکار وجنگ، بیشتردرزمینه قدرت بدنی تکامل یافته بودند. پس دراین مرحله، زن، ازلحاظ قوای دماغی برمردبرتری داشت. ودرمیان جمع نیزمسلما ازموقعیت غالب، یعنی مادرشاهی، برخوردار بود.

نبایدفراموش کنیم که دراین دوره مردان قادربه ذخیره و انبارکردن مواد غذائی نبودند. به این دلیل زنان کارگرسمبل "نیروی زنده" کارومنشاء ثروت بشمارمی رفتند. جمعیت خیلی آهسته افزایش می یافت ومیزان زادوولد پائین بود. ووالاترین مقام به مادرتعلق داشت. میزان پائین زادوولد تاحدودی به علت زنای با محارم وازدواج درمیان اقوام نزدیک بود. ثابت شده است که یک چنین ازدواج هائی اغلب به تولد زودرس می انجامد. این امرالبته مانع تکامل طبیعی خانواده بود.

دردوره شکاروجمع آوری میوه نیروی کاربرای قبیله اهمیت چندانی نداشت. برعکس، هرگاه قبیله زیادبزرگ میشد، تهیه غذای کافی مشکل میگشت. پس تازمانی که بشریت ازمحصول شکاروجمع - آوری میوه زندگانی میکرد، نقش مادری زن اهمیت ویژه ای نداشت.

کودکان وپیرمردان بارسنگینی بردوش قبیله بودند. پس می کوشیدندبه نحوی ازشرآنها خلاص شوند. وحتی پیش می آمدکه آنها را می خوردند. ولی قبائلی که براساس کارمولدبنا شده بودند، یعنی قبائل کشاورز، به کارگران خودنیازمندبودند. درمیان آنها، زن، بمناسبت اینکه مولدنیروی کارنوین یعنی کودکان بود، اهمیت کاملا نوینی یافت. دیگرمادرسمبلی برای پرستش تقریبا مذهبی بود. دربسیاری ازمذاهب کهن خدای اصلی ازجنس مونث است. مثلا ایسیس، الهه مصر، وباگائی یا دریونان، که به معنای زمین است، که درآن زمان منبع ثروت وزندگانی بود.

باشوفن، که تحقیقاتش درمورد مادرشاهی شهرت دارد، ثابت کرده است که درمذاهب کهن مونث برمذکرغالب است، که خودشاخص اهمیت زن درمیان این اقوام است. زمین وزن منبع اصلی تمام ثروت ها بودند. این است که خواص زمین وزن نیزباهم قاطی می - شدند. زمین وزن خالق وسرمنشاء حیات بودند. اگرکسی زنی را زخمی می کرد یعنی زمین رازخمی کرده است. وهیچ جنایتی ازجنایت برعلیه یک مادرشنیع ترشمرده نمی شد. اولین روحانیون، یعنی اولین خادمین خدایان مذاهب کهن زن بودند. برخلاف آنچه درسایر نظام های تولیدی معمول است، مادران بودندکه سرنوشت کودکان رامعین می کردند، نه پدران. آثاروبقایای این حاکمیت زنان رامیتوان درافسانه ها وآداب ورسوم مردم، هم شرق وهم غرب، پیداکرد. ولی موقعیت حاکم زن درقبایل اولیه بعلت اهمیت او همچون مادراطفال قبیله نبود، بلکه، مهمترازآن، نقشی است که اوبمثابه مولد اصلی اقتصاددهکده بازی می کرد. تازمانی که تقسیم کاراجتماعی چنین بودکه به مردنقش شکار - نقشی که ازلحاظ اقتصادی فرعی بود - وبه زن نقش کشت زمین - فعالیت اقتصادی مهم - محول می شد، وابستگی زن به مردتصورکردنی نبود.

پس نقش زن دراقتصاد است که حقوق اورادرازدواج وجامعه معین می کند. اگرموفقیت زن رادرقبایل کشاورز باموفقیت او درایلات گله دارمقایسه کنیم، این حقیقت، حتی روشن ترنمایان می شود. دراینجاخواهیددیدکه نقش زن بمثابه مادرکه یک خصوصیت طبیعی زن است، میتواند، درشرایط اقتصادی مختلف، نتایج کاملا مختلف ببارآورد.

تاسیت، توصیف بسیارزیبایی اززندگانی ژرمن های کهن بدست می دهد. ژرمن ها یک قبیله سالم، نیرومندومبارزبودند. زنان، درنظرآنان، ارج وقرب بسیارداشتند. درمیان ژرمن ها تمام مسوولیت کارمزارع بازنان بود. زنان قبایل چک نیز کشاورزی می کردندوازهمان ارج وقرب برخوردار بودند. افسانه ای که ازدانش وحکمت ملکه لیبوسا به مارسیده چنین حکایت می کند که یکی ازخواهران او به هنرمداوا اشتغال داشت. حال آنکه دیگری کارشناس ساختن شهرهای جدیدبود. زمانیکه اوبه حکومت رسید، دختران جوان راکه درعلم حقوق سرآمدبودند، همچون مشاورین خودبرگزید. حکومت اوکاملا دمکراتیک بود ودرمورد تمام تصمیم - های مهم با مردم مشورت می کرد. بعدها لیبوسا توسط برادرش از تخت بزیر کشیده شد. این افسانه خودشاهدآنست که مردم چگونه حکومت زنان رادرحافظه خودحفظ کرده اند. مادرشاهی، دراین افسانه ها، چون دورانی سعادت آمیزوپربرکت نمایان می شود، وتعجب ندارد. چراکه قبیله هنوز براساس زندگی جمعی استوار بود.

پس موقعیت زنان درمیان اقوام گله دارچه بود؟ یک ایل شکارچی زمانی به یک ایل گله دارتبدیل می شدکه شرایط طبیعی برای آن فراهم بود. (حلقه های وسیع وسرسبز، گله های فراوان اسب وگاو وحشی)، وازسوی دیگرایل به اندازه کافی به شکارچیان قوی، جسور وسرا مجهز بودکه نه فقط می توانستندشکارخود را بکشند. بلکه قادربودندآنرا زنده بگیرند. یک چنین قوای بدنی اغلب خصوصیات مردان بود. زنان تنها بطورموقتی یعنی زمانی که ازوظایف مادری فارغ بودند، میتوانستندبه آن بپردازند. نقش آنها بمثابه مادرآنها را درموقعیت ویژه ای قرارمی دادکه سرمنشاء یک تقسیم کاراجتماعی، متکی براختلاف جنسی گشت. وقتی مردان همراه بازنان مجردعازم شکارمی شدند، زنان مادر بجاگذارده می شدند تا ازگله حیوانات بدام افتاده مراقبت کنند. آنها همچنین مسوول اهلی کردن حیوانات بودند. ولی این وظیفه اقتصادی، فعالیتی کاملا فرعی بودکه زن رانیزدرمقامی فرودست قرارداد. خودنیک بینیدشید: ازلحاظ اقتصادی، چه کسی چشم وچراغ ایل بود. مردی که گاومادہ رازنده می گرفت، یازنی که شیرآنرامی دوشید؟ واضح است که مرد. وازآنجاکه ثروت ایل تماما برحیوانات بدام افتاده اتکاداشت، طبیعی بودکه کسی که میتوانست تعدادآنها را افزایش دهد، همچون مولد اصلی ومنبع اصلی ثروت بشمارآید.

نقش اقتصادی زن دراقوام دامپرور همواره فرعی بوده است. ازآنجاکه زن، ازنقطه نظراقتصادی، ارزش کمتری داشت وکار اوکمترمولد ومفید بود، یعنی آنچنان سهمی درثروتمندشدن ایل ادانمی کرد، این مفهوم که زن با مردبرابرنیست، رفته رفته شکل گرفت. دراینجا لازم است به چندنکته اشاره کنیم: زنان این قبایل، به علت ماهیت فرعی کارشان که همان مراقبت ازگله بود، نیازنداشتندکه مانند زنان قبایل کشاورز به کار منظم و دائمی عادت کنندویا همان مسائل ومشکلات را پاسخگوباشند. مثلا این واقعیت که این زنان، زمانیکه بجاگذارده میشدند هیچگاه باکمبودغذا مواجه نبودندنقشی حیاتی داشت. مثلا دامی راکه

ازآن مراقبت می کردند، می شد، هرموقع که لازم بود، سربرید. پس زنان این قبایل، برخلاف زنان قبایل کشاورز، برای تضمین بقاء خود نیازی به اختراع واکتشاف نداشتند. ومراقبت از دام، برخلاف کشاورزی به هوش وذکاوت نیازی نداشت.

زنان ایلات دامپرور ازلحاظ قوای فکری همتای مردان نبودند وازلحاظ قوای بدنی وانعطاف پذیری فیزیکی بطورمحسوسی ازمردان ضعیف تربودند. این خودموجب تقویت تصویر زن همچون یک موجود حقیر گشت. باافزایش دام های قبیله، شرایط سرسپردگی زن باز بیشترتقویت شد- حال ارزش او ازیک دام هم کمتربود- وشکاف میان دوجنس عمیق ترگشت. ایلات کوچ نشین وگله دارخیلی سهل- تربه قبایل جنگجوو غارتگرتبدیل می شدند، تااقوام کشاورز. ثروت دهقانان، درمقایسه باگله داران، برمبنای کارمداوم تر وسنگین تری قرارداشت حال آنکه برای این دومی غارت قبایل دیگر یک منبع عادی کسب ثروت بود. درابتدای کار، آنها جز دام چیزی نمی دزدیدند. بعدها، رفته رفته به غارت قبایلی که ذخیره غذائی داشتندپرداختند. آنها را غارت می کردند، هرچه راکه می ماند می سوزاندند وازمیان آنان اسیر نیزمی گرفتند. اسرائی راکه تبدیل به اولین بردگان شدند.

ازدواج زوری ودزدیدن زنان قبایل همسایه، اساساکار ایلات گله دار وجنگجو بود. ازدواج زوری بی شک اثرعمیقی بر تاریخ بشریت گذارده، وبی شک نقش عمده ای درتحکیم ستمکشیدگی زن ایفاکرده است. زنی که ازمیان ایل خوددزدیده شده وازمأمن ومرجع خودکنده شده بود، خودراکاملا دست وپابسته وبی دفاع حس می کرد. پس کاملادراختیار کسانی بودکه اورادزدیده واسیر کرده بودند. همراه باتکوین واستقرارمالکیت خصوصی، پهلوان جنگجواغلب ازسهم خودازاموال غارت شده، گاو و اسب و گوسفند و غیره، صرفنظر می کرد، تابتواندکمک تام و تمام یک زن و نیروی کاراورامطالبه کند. "هیچ نیازی به گاومیش، اسب یا حیوانات پریشم دیگرندارم. تنهابگذاریدزنی که بادستان خودم اسیرکرده ام، مال من باشد." واضح است که دزدیده شدن، واسارت دریک قبیله غریب، بمعنای نابودی مساوات کلیه حقوق زن بود. زن اسیرشده درموقعیتی فرودست، ومحروم ازهرحقوق، قرارداشت. نه تنهادرقبال قبیله ازحقوقی برخوردارنبود، بلکه بویژه درمقابل مردی که اورادزدیده بود، یعنی شوهرش، هیچ قدرت واستقلالی نداشت. باوجوداین، محققینی که اسارت زن را به ازدواج نسبت می دهند، اشتباه می کنند. عامل عمده فقدان آزادی زن درمیان اقوام گله دار، قبل ازهرچیز، نقش اودراقتصاد بود، نه نهادازدواج. ازدواج زوری، هنگامی که درمیان قبایل کشاورز پیش می آمد، خدشه ای به حقوق زن، حقوقی که عمیقا در میان قوم ریشه داشت، واردنمی ساخت. تاریخ نشان می دهدکه رومیان زنان سابین ها را می دزدیدند. ولی رومیان مردمی کشاورز بودندوتازمانی که این نظام اقتصادی برپا بودعمیقا به زن احترام می گذاشتند، حتی اگراورابزورازقبایل مجاورگرفته بودند. هم- اکنون نیز، وقتی که درخانواده یافامیل می خواهند به زنی زیاده ابرازاحترام کنند، می گویند "خاتون رومی". که آشکارا بازمانده ای ازآن اوضاع است. ولی رفته رفته موقعیت زن رومی نیزبه وخامت گرائید.

درمیان اقوام دامپرورزن ازهیچ احترامی برخوردارنیست. مرداست که حاکم است واین تسلط، یعنی پدرشاهی، تابه امروز دوام یافته است. کافیست نگاه دقیقی به ایلات کوچ نشین وگله- دارجمهوری قدرال شوروی بیندازیم: باشکیرها، قرقیزها، وکال موک ها. موقعیت زن درمیان آنان واقعا نومیدکننده است. زن ملک شوهرش محسوب می شودکه بااوچون دام رفتارمی کنند. همانندداماورامی خرد. وسپس اورابه برده ای که ناچاراست پاسخگوی تمام نیازهای اوباشد، تبدیل می کند. لازم به ذکر نیست که درمیان قرقیزها و کال موک ها زنان ازحق عشقبازی محرومند. درقبایل دامدارصحرانشین، مردان قبل ازتمام کردن معامله آهن داغی درپشت زن آینده خودمی گذارند، تامقاومت او راانداز ه بگیرند. واگرزنی که خریده اند دراثراین کاربیمارشد، اورا ازخودمی رانند. چون دیگرمطمئن می شدندکه انتخاب خوبی نکرده اند.

درجزایر فی جی مردان تاهمین اواخرحق داشتندزن خود را هرطورکه مایلندمصرف کنند. درمیان کال موک ها شوهرحق دارداگر زنش فریبش داد، اورابکشد. برعکس اگرزن شوهرش را می کشت، دماغ یاگوشش را می بریدند.

دربسیاری ازقبایل وحشی ماقبل تاریخ، زنان بحدی ملک مردمحسوب می شدندکه مجبوربودندشوهرشان رادرمرگ نیزهمراهی کنند. یعنی بیوگان رابه این مناسبت می سوزاندند. این رسم وحشیانه برای مدتهای طولانی درمیان سرخپوستان آمریکا، هندیان، قبایل افریقا، نروژی های قدیم، وقبایل اسلاو روسیه کهن برقراربود. درمیان اقوام بیشماری ازمردم افریقاوآسیا، زن چون گوسفند، یاحتی پشم ومیوه، قیمت خریدوفروش معینی دارد. حتی تصورزندگانی یک چنین زنانی کارآسانی نیست.

مردثروتمندمیتواندچندین زن برای خودابتیاع کند. اینها، هم برای اوکارمی کنند، وهم به شهوت رانی ازتنوعی می بخشند. درشرق، مردفقیرباید به یک زن قانع باشد. ولی اعضاء طبقه حاکم باحسرت تمام، برسرتعدادبردگان خانگی خودباهم چشم وهمچشمی دارند. شاه قبیله آشانتیس، به تنهایی سیصدزن داشت. وشاهزا- دگان هندی هرکدام مجموعه ای ازچند صدزن نگهداری می کنند. در ترکیه وفارس نیز، که زنان بیچاره تمام زندگی خودرادرچار- دیواری حرم می گذرانند، اوضاع چنین است. درشرق این اوضاع واحوال تابه امروزادامه داشته، چون نظام اقتصادی کهن، که زن رابه اسارت وبردگی کشیده بود، تابه امروزدوام یافته است. ولی این اوضاع رابه نهادازدواج نمیشود نسبت داد.

شکل ازدواج، هرچه که باشد، مستقیما به نظام اقتصادی- اجتماعی ونقش آنان دراین میان وابسته است. درکنفرانس های بعدی این مطلب رابه تفصیل خواهیم شکافت. تاآن موقع به این مختصرقانع باشید: کلیه حقوق زنان، چه دررابطه ازدواج، و چه درزمینه اجتماعی وسیاسی، تنهاو تنها به نقش اودرنظام اقتصادی وابسته است.

مثالی می زنم. حتی تصوراینکه زنان باشکیر یا قرقیز یا تاتار، تاچه حدمحروم ازحقوق انسانی هستند، دردناک است. ولی بمحض اینکه یک باشکیر یا تاتار به شهرمیاید، وشهرنشین می شود، وبمحض اینکه همسرش موفق می گرددخرج خودرا درآورد، رابطه تسلط درخانواده شدیدا متزلزل می شود.

درخاتمه مطالب عمده کنفرانس امروزراجمع بندی می کنیم: دیدیم که چگونه موقعیت زن، درطی اولین مراحل تکامل انسان، برحسب نظام اقتصادی درحال انکشاف، حالتهای متفاوت به خود گرفت. آنجاکه زن مولد اصلی نظام اقتصادی بود، بر او ارج می نهادند، وازحقوق مهمی برخوردار بود. ولی آنجاکه کاراونقش مهمی درفعالیت اقتصادی جامعه بازی نمی کرد، بزودی درموقعیتی وابسته ومحروم ازهرگونه حقوق قرارگرفت، غلام وبنده مرد شد.

همراه باافزایش بارآوری کاروانباشت ثروت، نظام اقتصادی رفته رفته پیچیده ترشد. دیگرپایان کمونیزم اولیه و ایلات خودکفا فرارسیده بود. نظام اقتصادی دیگری، متکی بر مالکیت خصوصی ومبادله روزافزون، یعنی تجارت، جای کمونیزم اولیه راگرفت. ازاین به بعد، جامعه به طبقات تقسیم شده بود. درکنفرانس بعدازموقعیت زن دراین نظام صحبت خواهیم کرد.

* * *

پایان کنفرانس اول